نسخه نفیس

بحر المعانی

تالیف

مولانا العارف محمد بن نصیر الدین جعفر الحسینی المکی که در تاریخ سنه ۸۲۵ تالیف شده شامل یک دوره معارف علما نقشبندیه بالاخص و مطالب تصوف و عرفان که طی ۳۶ مکتوب بعنوان شخصی موسوم به ملک محمود دستیجن نگاشته و در واقع هر مکتوب بمثابه و منزله کتاب یا رساله ایست در موضوعات متنوع از تفسیر آیات قرآنی و اخبار و حدیث و تذکره ایست در شرح حال و مقالات عرفا متقدم و معاصر مولف که بسیار مفید و ممتع است

نسخه حاضر در تاریخ شهر ربیع الاول ۱۳۰۳ بخط میرحسن علی نوشته شده و پس از پایان کتاب از صفحه ۲۹ تا ۲۹۴ طریق ریاضت حضرات نقشبندیه است

۲۵ روپیه

کتاب ۲۹۴ صفحه و قریب ۵ هزار و پانصد و هشتاد سطر کتابت دارد

1

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

آن خدائی که انگبین شیرین نوش را از فوارۀ نیش زنبور بقدرت خود چکانید و آن
سبحانی که نبات در قطرۀ عطا از شاخ نا امیدی رسانید و آن مالکی که رشک دیده پر ابر کرد و او را
باران خوانید در چشم خانۀ صدف در شب افروز کند و آن قادری که از دامن لیل شب که تو او را صبح
خوانی در کارگاه لاجوردی حلیۀ روز پوشانید و آن صانعی که از عارض خورشید زلف شب یلدا برنهاد و از
چهرۀ چرخ فیروزه دیده روشن ستاره کشید و آن ستاری که باتش فضل خرمن گناه عاصیان را
بسوزانید و راهبری هدایت رفیقان شاه راه محبت اهل وجد را و مجانین را آموزانید و توحید حقیقی وحدت موحدان
را بنمایانید و مشتاقان جمال خود را باطن مشتاقان کار دوان ظاهری که سراپردۀ کبریا در پیش
وجود نور ضیا فرمود و از پرتو آن از درد فراق انوار جمالش دلها خون شود و گاه کشف سحاب جلال کند تا از
هیبت تجلی صفات آتش دیده ها جیحون گردد و گاه جام ~~اسرار در جان اهل اسلام فرو ریزد تا از غایت~~
~~صحت~~ وگاهی تشنۀ محبت اهل عرفان را بخشانید و بنیاد فسخ هدایت تراب رانید تا موسی وار در طور و در
حرم حرم بوجهی که عقل مستغرق شوند و خود را هیچ نبینند و لیس فی الوجود الا الله سر اشدگان
و گاه جام اسرار در جان اهل اسلام فرو ریزند تا از غایت مستی در مستی او مستغرق شوند انا الحق و سبحانی
بر زبان رانند و گاه مشتاقان جمال ملکوتش غوغای ازلی در عالم جبروتش اندازند جز جواب
لن ترانی نشنوند که در عالم لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو
اللطیف الخبیر جل جلاله و لا اله غیره تقدست اسماؤه

و تعالی کبریاؤه و صلوة برگزیده ذات اکمل صفات خلاصه موجودات سلطان
تخت رسالت شمس سمای جلالت خواجه کونین رسول الثقلین رحمة للعالمین کرسی
نشین وَاِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ هادی اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم و سلام بر فرزندان او و اصحاب او که کرام اند و سلم تسلیما کثیرا
کثیرا اما بعد فیقول العبد المفتقر الی الله الغنی محمد ابن
نصر الدین جعفر المکی الحسینی بصّره بعیوب نفسه نکات اسرار — نام مولف
دقایق انوار ارشاد سید مختار علیه السلام بالتماس و درخواست برادرم اعز محترم ملک
محمود معروف شیخن ارشده الله تعالی در قلم آوردم این کتاب را بحر المعانی بود سمی بجه — نام کتاب
مسمی کردم اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ مکتوب اول فی الایمان برادرم اعز محترم
ملک محمود شیخن دام طالبه و سلام شوق غالب الیف بحکم دعوات و صنوف تحیات از محمد حسینی که
خاک آستانه قطب عالم قدس الله سره العزیز است بکرم قبول فرماید خلاصه صحیفه مبنی بر آنکه مفاوضه
شریف ملاطفه لطیف خدمت اخوی رسید بتعظیم تمام مطالعه افتاد بدریافت اخبار سلامت خدمت اخوی
شکر حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد لله الحمد والمنة اما بعد معلوم رای انور مفهوم خاطر
خدمت اخوی باد که اصل درجات ایمان نزدیک اهل کمال تصدیق دلست و اکثر ارباب نهایت
و نزدیک مستمعان راه تصدیق آنست که سالک را باعث باشد که بگذارد از اوامر اجتناب از نواهی
بود چنین در نهایت کار آید کفر و ایمان هر دو بر او یکسان و هر دو بر او عاشق باشند و عاشق را جانی نباید
بعد از این احوال آخرت عاشق را کشف کرد و در مشاهده کند در جمیع علوم معرفت بذوق لذت
دهد یعنی تا آنکه در عالم تشبیه و تنزیه باشد در تجرید راه برد فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِيَ
لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ حیف آنست برادر از تشبیه و تنزیه خارج شوی یا بود نفست برنگ دل کرد

ودولت

و دولت برنگ روح آید بعد از آن علم الیقین نقد حال تو باشد هرچه در آینه خود بینی عین
الیقین یعنی ان شاء الله تعالی خواهی دید بعد از این واقع جمیع احوال را نیز بس گذاشته شود از زمان
ازلیت حق الیقین تو شوی آنگاه جمیع خیالات علمی بصورت شده پیش تو جلوه گری کنند
رباعی در دیده ز روی تو جدایی ننگاشت پر دیده الخیال عمری بگذاشت جز طلعت خورشید
عیان بر نداشت در دیده غلط نماند و در سر بگذاشت اما ای برادر ازین کلمه گفتن مرا
سهو است و نه ترا فایده ازین کلمه زبانی بهمین شده است که قتل نفس و غارت مال بحکم ظاهر
عصمت یافته است و این گفتن کلمه زبانی نزدیک مختصر همتان و نامردیدگان مقصود شده است
اما ای برادر اینکلمه نزدیک اهل کمال توجه ذوقست یعنی جمال کلمه را مشاهده کنند و آنگاه
بر زبان رانند یعنی که بایزید بسطامی میگوید که تَوْبَةُ النَّاسِ مِنْ ذُنُوبِهِمْ
وَتَوْبَتِي مِنْ قَوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ هم ازین ~~جهت~~ کفار ظاهر توبه میکنید پس ای
برادر جهد کن تا بجمال کلمه رسی و مشرف شوی ان شاء الله تعالی خواهی شد پس ای برادر
چون نقطه کبریاء الله از ذات احدیت و واحدیت قدم در صحرای لم یزل و لا یزال نهاد در هیچ جز
نزول نکرد و در صحرای صفات یک لطفه مرحم قهر در عالم ذات و صفات پدید آورد یکی اجمال الاه
جمال پدید آورد وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ دوم تیر اجلال وَاِنَّ
عَلَيْكَ لَعْنَتِي اِلٰی يَوْمِ الدِّينِ ای برادر معذور دار که مستم نمیدانم که از خامه چه بیرون
می آید مستی او سرمست شد لکارم ننگر بزرگی نشئه مستانه شد حدیثش بحیدر شد
زبانش که می افتد از ینسو که می افتد از آن سوی و آنکه که مست کرد خود این بود نشی
ای برادر درین محل مدارج بسیار و معارج بیشمار بود بنا بر قصور افهام فرو گذاشتم ان شاء الله
بقایای دیگر بخدمت اخوی در قلم خواهد آمد المقصود ای برادر لا اله از عالم عبودیت و نظرت است

[illegible]

و الا الله از عالم الوهیت و ولایت است اما روش سالکان در دایرهٔ لا اله باشد که
إنّ الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة بوده بر دایرهٔ الا الله رسند و پس از نیز دایرهٔ
الله آیند ثمّ رشّ علیهم من نوره طلعت ایشان گردد و بوده هم از نیز دایرهٔ
الله محل رسند که تو به گفتن الله نیز کنند که من عرف الله لا یقول الله و من
یقول الله لا یعرف الله این مقامیست که مقام نیست و این جاییست که
جای نیست و اگر ای برادر سالک در دایرهٔ الله توقف کند و ساکن شود او را از تا روز رستگاری
نماند و از الله او را هیچ خبر نباشد اما ای برادر چندین هزار سالک و طالب الا الله که در دایرهٔ
لا قدم نهارند بطمع گوهر الله درگاه که وادی ما سوا الله بپایان برند پاسبان حضرت الله ایشان را
بدر نشت و سرگردان و حیران ساخت پاسبان حضرت الله کیست آن زنگی سیاه پوشی
که قبای از سیاهی زلف حبیب الله خلعت خود اختیار کرده است میگوید بیت محبوب را گفت
نشین بر در منش نگذار در درون هر که بنداید سر من آی برادر این پاسبان حضرت جمیع اهل
ظواهر را در عالم لا نفی داشته است و در گرد سرا میان جمال آنا من نور الله اطلاع
شدن نمیدهد و صد هزار این جان را در نیستی راه هیجان کرده است و ای برادر درین راه جان گمان باشد
که به الله رسد و حیات این جان نور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است چون ای برادر جذبه
از حبیب در آید آنگاه عاشقان از سیاه لباس نقاب خلاص دهد و إنّ جندنا لهم
الغالبون نصرت دهند او شود و توفیق نصر من الله یار دهد رباعی افگنده دلم رخت فتح قریب ۱۲
بمنزل گاهی کانجا نبود هیچ دلیل و راهی چندین عاشق هزار اندر راهی میگشته شوند
و بر نیاید آهی پس ای برادر سلطنت سیاه نقاب بر نا اهلان باشد با مخلصان او را کار
نیست و ای برادر مخلصان کیانند انانند که درین راه در إنّ عبادی لیس لک علیهم

سلطان

سلطان داخل اند یعنی مخلصان در آن مبالغت و در دریای تقرب اند یعنی این بابی تقرب
با ریاسین است فهم من فهم بوده این مخلص جز بنور محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیگر نه بینند
یعنی در صحرای جمال الوهیت مقرون باشد زیرا که آن برادر جمال ذات جز در آینه صفات محمد رسول
الله صلی الله علیه و سلم ظهور نکرد در مصرع بیرون ز سر هر زلف شاه بدر نیست که من عرف نفسه ای
[illegible] من عرف نفس محمد یعنی هر که شناسد نفس محمد را فقد عرف ربه این است معنی حدیث علی کرم الله
ظواهر ۱۲ وجهه اما این جای دیگر اند چنانکه حضرت رسالت پناه علیه السلام رمزی ازین مقام است حدیث من رآنی
فقد رأی الحق ربنا را خود تمام بیرون داده است و اگر ای برادر در حق رسول علیه السلام الله
لئن اشرکت لیحبطن عملک ولتکونن من الخاسرین حضرت رسالت
علیه السلام نیز در خود است اعوذ بک من الشرک و الشک و ای برادر نکته
آنست که حضرت رسالت علیه السلام هرگاه که نور ذات الله را در آینه نور خود بدیدی باشند
شرک محو باید که مارا به خود بینی ۱۲ حبیبا در حالتی که مارا در خود بینی تا از شرک خلاص یابی و این مخصوص خلوص در ذات
حضرت رسالت علیه السلام است اما دیگر از انبیا و اولیا همه در پردهٔ حضرت رسالت علیه السلام
یعنی در آینهٔ محمدی بینند و اگر ای برادر کسی را که از انبیا و اولیا این در حوصله افتد که بیرون
آینهٔ حضرت رسالت علیه السلام بینم این نزا جواب لن ترانی گردد زیرا که موسی علیه
السلام بیرون پردهٔ محمدی جسته بود که لن ترانی شنید مصرع بیرون ز سر هر زلف همه
است هد راه نیست پس ای برادر فردا حضرت رسالت علیه السلام جمال را بنحو بینند و دیگر آن
همه انبیا و اولیا در پردهٔ محمدی بینند و پرده های حضرت رسالت علیه السلام را نهایت نیست
اگر ای برادر پردهٔ ازین پرده های محمد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بیان کنم بالله العظیم آسمان و زمین
و آنچه در آنست که همه فنا اندر و عدم روند جز قلوب اهل کمال چنانکه ای برادر قلم در تعجیل رسید

منجورست که دیوانگی کند اما عقل دامنش گرفت و گفت ای دیوانه سلسله دیوانگی دیوانگان را

مجنبان الله تعالی خدمت اخوی بینا گرداناد مکتوبات این فقیر را دریابد زیرا که کلمات

این فقیر کار هر کس نیست زنهار نه پنداری که کسی در سخن در فهم کلمات این فقیر رسید که کلمات

این فقیر از تعلیم خانه وَلَو عَلِمَ اللهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ مکتوب ملتوی شود اما نیت

کرده ام که چیزی جز از این مکتب خانه بر آن برادر خواهم نبشت اما دایم باید که در مطالعه باشند

و آنچه باشد انشاء الله تعالی حضور حل کرده شود و نه درین مکتوب مدارج ایمان بسیار است

دیگر مکتوب ۳ ومفاتیح بیشمار بود اما در مکتوب کرد الله تعالی آن برادر را عزت ما وراء شش جهت روزی گرداند

بمنه و کرمه بحرمت النبي والرحمة هذا المكتوب في المعاشر من صفر ختم الله بالخير والظفر

از سنه عشرين تمام نمایه میت به بابا اعداد این دفتر حکایات همچنان باقی بصد دفتر نکنجد حدیث حال

مشتاقی مکتوب الثاني في الصلوة هو العلام برادرم اعز و محترم ملک محمود عرف شیخ دام

طالعه و مدام شوق غالبه سلام بسیار دعای بیشمار از فقیر حسینی که خاک آستانه قطب عالم قدس الله سره

العزیز است بکرم مطالعه فرمایند احوال دینیه و احوال مقام یقینی موجب شکر است اما بود مکاتبه

شریف خدمت اخوی رسید بدریافت اخبار سلامتی شکر حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد

غرض صحیفه مبنی بر آنکه قَالَ اللهُ تَعَالَى حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَوٰةِ الْوُسْطَىٰ

و معنوی صاحب شرع علیه السلام عبدین برهانست اَلصَّلٰوةُ عِمَادُ الدِّيْنِ اما ای برادر شرط

صحت ۱۲ صحت صلوة طهارتست که بی طهارت نماز حاصل نیست که خواجه عالم علیه السلام فرموده مفتاح

الصَّلَوٰةِ الطَّهَارَةُ یعنی درجه اول پاک کردن اعضا و اندام است اما درجه دوم پاک کردن اندرونست

از النجاست تا باب با نجاک رسی از آنجا این طهارت السعفاء انعام ۲ از خصال ذمیمه چون حرص و حسد و کبر و بخل و آنچه بدین ماند چون ای برادر باطن را ازین خصال ذمیمه طهارت

دهی و ظاهر تو کامل گردد آنگاه صلوة ترا حضرت عز و جل قبول گرداند کما قال النبي علیه السلام

لایقبل

لَا يَقْبَلُ الصَّلٰوةَ اِلَّا بِالْوُضُوءِ الْكَامِلِ یعنی نیز فرموده اَلْوُضُوْءُ اِنْفِصَالٌ

وَالصَّلٰوةُ اِتِّصَالٌ فَمَنْ لَمْ يَنْفَصِلْ لَمْ يَتَّصِلْ یعنی الست انفصال از ما سوی الله

ترا ای برادر حاصل نشود هرگز اتصال نشود لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ در نماز ترا مشاهده نکرده اما اینه

است که طهارت مذکور آن برادر را حاصل شود زیرا که چیز آن برادر اعتقاد این فقیر درست کرده

است بده اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِدُلُوْكِ الشَّمْسِ ای برادر نماز را قیام باید و قیام راست است باید

و آن قبله است اما ای برادر قبله ظاهر این آمده قَدْ نَرٰى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

قِبْلَةً تَرْضٰىهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اما قبله جان نه این

است قبله جان این است لَا اُقْسِمُ بِهٰذَا الْبَلَدِ و تو دانی و اهل ظواهر دانند که این

بلد مکه است که مولود قالب رسالت علیه السلام است اما این بلد مکه الیست که روح محمد علیه السلام

در آنکه مولود است که خواجه علیه السلام فرموده اَنَا مِنْ نُوْرِ اللهِ وَوُلِدْتُ فِي الْبَلَدِ وَهُوَ

عَرْشُ الرَّحْمٰنِ وَفِي عَرْشِ الرَّحْمٰنِ لَا اللَّيْلُ وَلَا النَّهَارُ وَلَا الْاَرْضُ وَلَا السَّمَاءُ

[illegible] ای برادر جهانی بی آن قبله نماز میکنند هیچ فایده ندارد انبیا و اولیا هم درین قبله که بیرون دادیم

نماز کرده اند آنگاه ثمر نبوت ولایت چشیده اند بالله العظیم اگر انسان درون قبله مذکور بودی

هرگز ثمره نبوت و ولایت بچشیدندی اگر ای برادر هزار سال عمر یابی و اهل ظواهر بیابند و نماز

کنی و نمازها کنند هرگز بقربت نرسید چنانکه خواجه عالم علیه السلام فرموده حدیث سَيَأْتِيْ

عَلَى النَّاسِ فِيْ اُمَّتِيْ زَمَانٌ يَجْتَمِعُوْنَ فِي الْمَسَاجِدِ وَيُصَلُّوْنَ وَيَصُوْمُوْنَ

رَمَضَانَ وَمَا فِيْهِمْ مُسْلِمٌ میدانی که این اشارت بکیانست ای برادر نمازان باشد

که ابراهیم خلیل است حضرت خلیل علیه السلام بر اقامت نماز خود را و فرزندان خود را خواسته است

قَالَ اللهُ تَعَالٰى رَبِّ اجْعَلْنِيْ مُقِيْمَ الصَّلٰوةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِيْ و سرور اولیا

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و مولا اعبد ربا لم اره یعنی ای برادر صلوة خدای آنست
که بنده با خداوند راز گوید و خداوند تعالی با بنده راز گوید اما خداوند را وقتی که با بنده راز گوید که تمام
بنده سمت قبله بذکر باشد و با طهارت بذکر باشد اما ای برادر باید که در خاطر این ظاهر آید که صلوة چه
معنی دارد اشتقاق صلوة از صلت است و صلت آن باشد که مناجات و سخن گفتن بنده با خداوند
باشد که المصلی یناجی ربه چنانکه ای برادر حضرت رسالت علیه السلام را در معراج بردند رسید
آنجا که عقل نرسد ناگاه از سرادقات غیب و از پردهای لاریب ندای آمد قف یا حبیبی ان ربک
یصلی توقف کن ای حبیب من بدر رستی که پروردگار تو در نماز است باش ای حبیب من بیت
آمد ندای بیچون نه از درون نه بیرون • نه چپ نه راست نی پس نی پیش که ندا بر آمد حضرت رسالت پناه
علیه الصلوة والسلام گفت که چرا توقف کنم ندای دیگر رسید لان الله تعالی یصلی فقال
علیه السلام وما صلوتک یعنی ای حبیب گفت که نماز تو ای خداوند من چیست ندای دیگر رسید که
یا حبیبی ان صلوتی الثناء لذاتی ثم اشتغلت بثنائک چون حبیب این ماجرا
شنید لازم و واجب او را شد که گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک اما ای برادر نکته دیگر این فقیر انیست چون حبیب ندای توقف شنید خاطر مبارک نگران
شد چنانکه در مجاز اگر دوست که در مقام دوست آید مطلوب و مقصود است خبر در دوست میرسد اگر
ساعتی توقف میفرماید معلوم خاطر است که خاطر چگونه میشود دیده حرمت و عذر بر میزبانست که عذرها در میان
آرد حضرت سید کونین و کرسی نشین ما ورای و دارین مقام مطلوب بود که سبحان الذی اسری بعبده
پس مطلوب را ندای توقف چه باشد از سبب عذرها بود اما این فقیر را روشن است که حضرت عز و جل چه عذرها
در میان آورده است امید است که آن برادر را نیز روشن شود اگر عذری از عذرهای حضرت عزت جل جلاله را
شرح دهم اهل ظواهر از نادانی و از نارسیدگی خرم بر زنند و زور خوانند رخصت ازمزی بران برادر نموده
نشود

شود چنانکه ای برادر دل محمدی پر از نور شد از توقف که در آن حضرت خداوند باشد و ما یحی آن آفتاب جلالت بر سحاب عدم
باز آورد و از جانب ماه از راه جان بر آمد تا باز آن شبهای در آمد که قبه که جلالت تا باز آن مهی بر آمد که
ماه بر بر آمد چون ای برادر در حضرت رسالت علیه السلام بهجت بلندیست را قدم گردانیده سر بسر منتشر گردد
حسن فرید تر گشت و جمال ذات الله در نور حجت صفات ملبوس آمد اما صفات ذات گشت و
ذات در لباس صفات ملبوس شد آی برادر دانی که چه میگویم در زمین ها حبیب محمد میگویند و
نه فلک احمد خوانند و ما برای این که در درون غشش جیب ها است میم نیز حذف کنند مثنوی آن یار
همانست اگر جامه دگر کرد او جامه دگر کرد و دگر بار بر آمد این نیست تناسخ نسخی و حقیقت محض
است • که چون غشش این تعلق زنار بر آید اذا المثال مصابیح الاقوال یعنی ای برادر
سکندر چندین هزار محل هاء خود رسول شدی و رفتی اما جامه رسالت پوشیدی و ذات سکندر بودی
بودی هرگز روا نباشد نزدیک اهل وحدت که در لباس ذات تبدیل کرده فهم من فهم بیت
مردمی باید که باشد شه شناس تا ببیند شاه را در هر لباس آی برادر روز یکشنبه نماز پیشین
+ مکتوب آغاز کرده بودم و در وجود ظاهر مرض داشتم تا چند شب اعتقاد مکتوب در مثنوی شکر رسیده
+ بود گذاشتم در شب که حضرت رسالت پناه علیه السلام را در خواب دیدم گویا که این مکتوب بدست
+ من بود پیش رسول میگذرانیدم فرمودند که المنور اند بیش از این اسرار از علمهای من در صحو نامه اگر
+ دستور ظهور را در علم ها است آن از این بحرف و بصوت را با حرف با صوت کردمی و گفتمی • گفتمی
+ کفرها را اهل ظواهر بنشنیند بیت دستور نیست جانرا تا گوید این بیان را ورنه ز کفر رستی یکجا که
کافر آمد ای برادر هم در نماز انبیاء که خواجه عالم علیه السلام فرمود الانبیاء یصلون
فی قبورهم ... صدور ... معنوی و ای برادر در صلوة را شرح شنیدی اکنون
سر نیست بشنو ای برادر اهل ظواهر چه دانند که نیست چه باشد نیز ای صلوة

نز ملیت نماز وقتی درست گردد که نیت درست شود کما قال علیه السلام الاعمال بالنیات
عبد الله سهل تستری میگوید النیة فوز و نکته این فقیر در حروفات نیت است که ان
حرف النون اشارت الی النور و حرف الیاء اشارت به ید الله حرف الهاء اشارت الی
هدایة الله تعالی جنت النعیم بهدایة الله فان النیة نسیم الروح
فروح و ریحان و جنت النعیم پس ای برادر علما به نیت است و نیت از عالم
غیب نازل شده اما از عالم عطا و خلعت الهی باشد هم ازینجا بود که بشر حافی بر جنازه حسن بصری نماز
نگذارد یاران بروی اعتراض کردند که از نیت مذکور محروم بودند و گفتند چرا بر جنازه حسن بصری
نماز نکردی فقال بشر حافی لا اجد نیة یعنی هنوز نیت را نیافته ام ایچنین نیت
در نماز باید تا برای نماز شاید بوده تکبیر گفتن است چون ای برادر تکبیر گویید نماز را یعنی الله
اکبر گویند تکبیر گوینده را شاید که آنچه بطلان در وی باشد با آتش شوق بحرقت دهد تا از بطلان
در وی هیچ نماند یعنی همه حق ماند و قد جاء الحق و زهق الباطل چنانکه ای برادر پروانه
که عاشق آتش است چون خود را در میان آتش زند و آتش او را قبول کند و نفی از غیر
دهد هم از آتش قوت خورد تا چنان شود که قوت او هم از او باشد بغیر زحمت چو پروانه همه غیرت
ای برادر نمیدانم که چه معقول است که در ینمقام جهت بر خیزد الله لك منقولات این فقیر برادر ازینجا
کند و امید است که خواهد کرد . شعر . در فروغ پرتو آن یک نظر . محو میگردد وجودم سر بسر . از شعاع آفتاب
ورنه پاک بر سنجیم آن ساعت ز راه . چون نمیماند ز من نام و نشان . چون بخت بیش افتم در سجده
گر ز بر تیغ مرا آیندم عیان . نیستم من هستم ان الله بجهان . گفتم اکنون میندانم کیستم . بنده
باری نیستم پس چیستم میندانم ز منی با من توئی محو گشتم در تو وگم شد دوئی فهم من فهم
پس المحبوب در هر چیز که جان روی بدان آرد و جان چو قبله او باشد فاینما تولوا
تمم

فثم وجه الله المقصود ای برادر چنین بنده در ینمقام که مذاکره کردیم رسید اینجا شب است نه
روز لیس عند الله صباح ولا مساء پس ایچنین نماز را چگونه باید اما این طایفه را
والذین هم علی صلاتهم دائمون درست آمده باشد حکمتم ای برادر از دست علماء
نادان ره زن کرمش طفل راه اند جان و شرح نمیتوانم گفت پس ای برادر در تکبیر چنین باید که
چون الله اکبر گوی وجود کونین را مجوسینی هیچ وقتی دیدی در استقبال انی ذاهب
الی ربی سیهدین وقتی که شاهده کردی و ای برادر وقتی در خواندن انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض هرگز با رجه را دیدی در میان یار للذی
غرق شده است و هرگز از قطره خود را کم دیدی و هرگز در السموات والارض نفی این مقام را
دیدی که فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون و هرگز حنیفا ملة ابراهیم را
دیدی و هرگز در مسلمانی استغفار از قول کرده با هرگز در وما انا من المشرکین خود را
دیدی که دست بر تخته وجود نوز زد تا فانی کردی بدیه ان صلاتی ونسکی ومحیای
ومماتی لله رب العالمین این همه اعیان بینی و غیر از عین تو با آتش شوق حضرت
حرقت کردد بده ای برادر و بذلك امرت وانا اول المسلمین تو را مسلمانی
امروز پس اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در ینمقام ترا درست باشد و بدایت
بسم الله گفتن ضرورت باشد الرحمن الرحیم همه صفات اوست که بر ذات نهاده است پس ای
برادر الحمد لله شکر است بر سر نیت الرحمن الرحیم من بعد از لله یعنی صفات ذات رب العالمین
بعد از برادر همه دیگر که با لله زیبا باشد چنانکه الرحمن الرحیم با الله زیبا بر آمد و الله یکی کرد از الرحمن الرحیم . اینجا
تکرار ضرورت است مالك یوم الدین یعنی دنیا را در آینه دین ببیند که آخرة را در دنیا جا نمی
بیند که گنجد پس ای برادر در سوره فاتحه شرانت باقی و ساطر چون باشی و بجویی که مستی و دیوانگی

ترا هیچ امید وسیله و واسطه حضرت رسالت است صلعم و بر ترتیب است رباعی ساقیا بگیر رسیدی یا بده
مردانه باش ساقیا دیر الکافی هیچو من دیوانه باش آنکه او زین می تیر رسد گو برو در خانه باش
سر بسر بر لب قدح را مویی را گنجا نده پس ای برادر به از ساقی و واسطه در ساقی بی واسطه رسی یا و رسیده است
که خواهی رسید چنانچه ای برادر بسورت شوی إِيَّاكَ نَعْبُدُ را که خدمت بر بندی و آنکه گذشته یا یار
آری إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ خود بگفت در آید بوده تماشای کو نیز تو بر آید بیداران اهْدِنَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ را عین بینی که از ساقی بی واسطه چه شراب مینوشند و آن کیانند صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ
عَلَيْهِمْ پس محرومان و محجوبان را بینی که بر در مانده جز حلقه بر در اند تو در و نخانه نشسته
غَيْرِ الْمَغْضُوبِ بکبری الکاه آری برادر ترا معلوم شود که لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ
اشارت و رموز خواجه عالم است علیه السلام بوده ترا فاتحه درست شود فاتحه اینست که خوانده ام و شنیده ای
پس حرام باد که لاف زنیم که ما و تو اهل ظواهر نماز می کنیم و فاتحه میخوانیم هیهات هیهات
در عمر خود یکنماز نکرده ایم و یکبار فاتحه و تکبیر و نیت نگفته ایم اینک فاتحه و نیت و تعلیم تکبیر و
توحید و قیام اهل فقر که شرح کدام مدت سی سال است که قلم در ارادت و قدرت و آرزو میرانم
هنوز تمام نیست و این نکات که همه از نکات اسرار از بحور انوار که برین فقیر بیلاد رنها را
منتج است بران برادر آسان کرده چیزی چیزی مینویسم اما باید معلوم خدمت اخوی باد
بود لذا اسرار ایمان مکتوب ثانیه در اسرار نماز اختیار از سبب آنکه از کلام الله حضرت جل و علا بعد از
ایمان صلوة فرموده است و صلوة اهم است الله که خدمت اخوی را صلوة مذکوره روزی
خواهد کرد در خاطر مبارک فتوری یا رنفوری نیاری یا و ذکری که در باب مکتوب اول مندرج بود
که کاتب کم کرد اما اینچنین کلمات را برای کتابت غیر مطلع نکنند نه بنداری که کلام مجید
و سخنان حمید خطابست بکیف طایفه و یا بهزار طایفه بلاک تصور کنی که در هر آیتی و در هر حرفی

خطاب است

خطابست بکیف طایفه و یا بهزار طایفه بلاک ~~تصور کنی که در هر آیتی و در هر حرفی خطابی~~ باشخصی و متعلق شیخی
و مکتوبات این فقیر نیز در هر حرفی نظمی و نثری یا و قولی و حدیثی و آیتی عالمی و ولایتی دیگر است و در هر
حرفی مقصدی و در هر مقصودی مرادی علیحده است اللّهم انت رفیقی و لک باید که خود کتابت کند زیرا که
وحی و کلام الهام را چون عثمان وقت باید تا کتابت را شاید اما چون از دست تقصیری یا رود در دست
نا منظور نیست بیت در راه لیلی چه طاعت چه گناه زخسار ره عاشقان چه روشن چه سیاه در خاطر
مبارک را از جهت اینمعنی چیزی راه ندهد ذکری که در باب مکتوب اول نوشته بود نه که النبی را بوسیده
بالله العظیم سهو شده و بیاض بجهد رسیده و ذکری که در باب یار کردن خدمت اخوی خود را فرموده
بودند هم از مثنویات مذکور فهم کنند که آن حال چه حالت باید که در شرح مثنویات فکری نماید اما خاطر مبارک
را جمع دارند و امید است که مطلب آن برادر برسد بلکه در مقام مطلوبان باشد ان شاء الله تعالی چند روز
در وجود ظاهر این فقیر تکسر است هم در تکسری یا در مکتوب شد اما تا مثنوی اول که بیت مردی باید که
باشد شه شناس گرچه بیند شاه را در صد لباس و در شب دوشنبه پنجم حضرت رسالت پناه علیه
السلام گذشته است این مکتوب نیکو نگاه داری بهمین سعادت ابدی که بر خدمت اخوی تا آن
برادر لایق آنحضرت نسبت اینچنین معاینه کی شود زنهار در این اسرار کسی را مطلع نکند این خط
حبیب ان شاء الله تعالی چیزی نوشته آید که فهم خلایق از خاص و عام قاصر آید تمت الکتاب هذا المکتوب
الشریف فی یوم الاثنین الخامس من ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمایه مکتوب ثالث
فی الزکوة و الصوم و الحج ان الله بالغ امره برادر اعز و مکرم ملک محمد شیخ دام عزه سلام
و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی را احوال مقام یقینی موجب شکر است غرض صحیفه
مبنی بر آنکه مکاتبه شریف خدمت اخوی رسید شکر حضرت صمدیت جلت قدرته بجا آورده شد
و دیگر معلوم رای انور و مفهوم خاطر منور باد و بعد از نماز رکن زکوة است که خواجه عالم علیه السلام

فرموده است که الزکوة قنطرة الاسلام یعنی پلی بود که باز دارند زکوة بر ایشان و در حدیث
که الصدقات للفقراء والمساکین الآیه از سر زکوة علما و ظاهر مر ایشان را دیگر دارند و محققان
باطن دیگر فهم کنند اگرچه ای برادر حضرت عزت جل وعلا اینجا زر از برای اولیا آفریده است اما ایشان
خود را باکسب دنیا ننهند از زکوة خدا تعالی که اصل و فرع هر دو خود از برای وجه ظاهر ایشان ظهور کرده است
اما ای برادر نصیبی بهر یکی باید داد چنانکه مال دادن از مال واجب آید همچنان بر اولیا واجب آید از دادن
علم معرفت که خواجه عالم علیه السلام فرموده است لا کنز انفع من العلم ای علم المعرفة یعنی نیست
گنجی نافع تر از گنج علم معرفت زیرا که علم معرفت گنج و رزق اولیا آمده ومن رزقناه
منا رزقا حسنا ای برادر رزق حسن همین علم معرفت است که العلم لا یحل منعه ای
برادر بر قدر حوصله محل نثار باید کرد و این آیه سود در کار باید لیک که ومما رزقناهم ینفقون
و نکته دیگر این فقیر آنست که زکوة عبادت از گنجی که گفت کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف ای برادر از این زکوة نصیبی آن برادر را در مکتوب دیگر داده شود که در این مکتوب محل نبود
اینک زکوة که از این زکوة علما و ظاهر محروم اند اما اولیا را واجب است که از این زکوة نصیبی را دران کرده
که خواجه عالم علیه السلام فرموده است الناس من اکل وحده اما ای برادر بعد از زکوة رکن چهارم
صوم است و صوم در شرع عبارتست از امساک طعام و شراب و جماع و این روزه قالب است
اما صوم در عالم حقیقت عبارتست از امساک طعام و شراب اما کدام طعام و شراب یعنی طعام ابیت
عند ربی یطعمنی و کدام شراب وکلم الله موسی تکلیما این صوم را صوم معنوی خوانند
و این صوم جان این صوم را خدای داند که الصوم لی زیرا که در این صورت جز خدای نباشد
وانا اجزی به یعنی انا الجزاء ای برادر روزی قطب عالم شیخ نصیرالدین محمود قدس الله سره
پیش این فقیر [illegible] فرمودند که الصوم الغیبة عن رؤیة ما دون الله لرؤیة الله تعالی

واین روزه

و این روزه را در بیان میکند که انی نذرت للرحمن صوما که افطار آن جز بلقای الله تعالی
دیگر نباشد کما قال الله تعالی علیه السلام ان للصائم فرحتین فرحة عند افطاره و
فرحة عند لقاء ربه اما ای برادر ~~این صوم جز جزی وقت الی دیگر نتوان~~ داشت که روزه این فقیر
رؤیت الصوم لرؤیة الله وافطروا لرؤیة الله تعالی ای برادر این صوم نزد کوه روز
خواهد شد ای برادر از این صوم جز جز وقت دیگر نتوان داد و که ابتدای این صوم از خدا باشد و آخر
افطار آن نیز بخدا باشد که الصوم جنة برای برادر سپر و سلاح بر صوم آمد گاهی صایم باشی
و گاهی افطار کنی که اگر ای برادر همه وقت صایم باشی یک رنگ باشی چنانکه حضرت رسالت علیه السلام
فرموده من صام الابد فلا صام له یعنی اگر افطار نباشد صوم را خود نام نبود اما ای برادر
صایم ابد خود یکی آمد که الصمد یعنی لون حضرت احدیت جل جلاله و خلق را فرموده صوموا ساعة
وافطروا ساعة در این محل ای برادر معارج بسیار و معارج بیشمار بود از سبب اهل ظواهر که طفل راه
آمده اند فرو گذاشتیم اما در مکتوب دیگر بیان برادر رمزی نموده خواهد آمد ان شاء الله امید است که هم از
مکتوب در مطالعه بسیار ای برادر روشن خواهد شد که کلام بیحرف و بیصوت که در خاطر این فقیر [illegible] جیست
ای برادر رکن پنجم حج است ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
برای برادر راه خداوند تعالی نه از جهت راست و نه از جهت چپ و نه از بالا و نه از زیر و نه دور
بود و نه در قرب اما راه حضرت صمدیت جل وعلا در دل مومن است و آن یک قدم است که دع نفسک و
تعالی چنانکه عبدالله ابن عمر از حضرت رسالت علیه السلام روایت میکند که پرسیدم این الله
فقال علیه السلام فی قلوب عباده یعنی گفت در دلها بندگان است رباعی نباشد عیبت [illegible]
تراخانه کجا باشد نشانی ده که تا اگر یابم که آن اقبال کجا باشد تو خورشید جهان باشی بچشم ما نهان
باشی تو خود این را روا داری و اگر این روا باشد که قلب المومن بیت الله الرحمن [illegible]

و اطلاع یابند که حج دل است اگر بگوئی که دل کجاست در این مقام جواب که قلب المؤمن بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یعنی میان اصابع یکی جمال است و دوم جلال در محل بمحل
نیز فرو کرده شتم اما روزی از این اگر بکریم خون ریزند و روز رخ خواهند رحمة اللهم علی اما این نیز از عجل
از مطالع بسیار روی کار بیشمار هم از این مکتوب که از محبوب روشن شود ان الله تعالی المقصود حج لکو
کار هم کسی باشد اما حج معنوی و حقیقی نه کار هر کس باشد و در راه حج صوری زر و سیم باید صرف نمودن
و در راه حج حقیقی جان و دل باید صرف نمودن این حج حقیقی کسی را مسلم است که او از سید
جان برخیزد که من استطاع الیه سبیلا امر تو از تغیر این فقیر این است بدانکه ای محبوب
روزی عمر رضی الله عنه بوسه بر حجر الاسود میزد و میگفت انک حجر لا تضر و لا تنفع
لولا انی ما رأیت رسول الله قبلک ما قبلتک یعنی عمر گفت در بوسه دادن
حجر الاسود که بوسید ترا ای حجر نه نفع است و نه ضرر است اگر حضرت رسالت علیه السلام ترا نبوسیدی
تا من نیز ترا نمی بوسیدم اما چه کنم که حضرت رسول الله بوسیده است من متابعت او میکنم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمود مهلا یا عمر یضر و ینفع یعنی علی ابن ابوطالب کرم الله وجهه گفت ای عمر نفع است
در بوسیدن حجر زیرا که بوسه زدن آشتی زبانست عمر گفت چه نفعست و چه زبانست ای پسر عم رسول الله
علی کرم الله وجهه فرمود قال الله تعالی الا من اتخذ عند الرحمن عهدا یعنی آن عهد
که کرده ایم و عهدنامها که مکتوب شده است بامر الله تعالی در دهن این حجر است بوسطه آن عهدنامها
نه بر سنگ که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است الحجر یمین الله فی الارض یعنی او را ید الله خوانند
العیر تو او را سنگی می بینی چون عمر رضی این اسرار از علی روشن شدی عمر گفت لولا علی لهلک
عمر رضی گفت اگر علی نبودی عمر هلاک شدی و ای برادر اگر موسی علیه السلام طالب و مشتاق کوه
طور بود اما آن سنگ نبود مشتاق محلی که پیغام سلام و کلام دوست شنود و اشتیاق آن
درنت

درنت و نه اشتیاق سنگ کوه ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا ای برادر
جمال کعبه نه سنگهاست که حاجیان می بینند جمال کعبه آن نور است که در چشم اولیا ظاهر است و فردا آن نور
بصورت زیبا شده در حشر ظاهر شود برای شفاعت زایران خود آری برادر هیچ یکی در عمر خود یکبار حج
روح اعظم نکرده است الجمعة حج المساکین یعنی ای برادر جمعه اسم روح اعظم است که مسجد حج کونین
است و آنچه که در کونین است الروح جمعه که حضرت رسالت علیه السلام رمزی نموده است
که طواف الروح حج مبرور هم از اینجا صحیح معلوم کنی که اول ما خلق الله نوری که مسجد حج
کونین است و آنچه در کونین است چنانکه ای برادر روزی بایزید بسطامی عبد الرحمن مردی را دید پرسید
کجا میروی گفت الی بیت ربی بایزید گفت چند درم داری گفت هفت صد درم بایزید گفت
هفت درم بمن ده و هفت طواف من کن گویا که هفتاد حج بکردی و ثواب هفتاد حج بیابی
آن مرد همچنین بکرد اما در خاطر گذرانید ثواب هفتاد حج در خواب بیابد که کنم همان شب در خواب دید
که ثواب هفتاد حج مبروره در نامه او ثبت کرده اند که طواف الروح حجة مبرورة
فتوی صاحب شرع است علیه السلام که الجمعة حج المساکین عبارت از این است و ای برادر تسلیم
نمیدانم کردن قلم پس مرید معذورم باید در شست رباعی محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان
جهان در دل بیچاره ماست شرک و شرک که گوید توحید یقین در گوشه دیده های خونخواره
ماست و ای برادر هنوز طالب و کعبه ها صورتی نبود که روح اعظم ما کعبه اعظم در سجود بود
الله تعالی جمال بیتهای این فقیر را بر آن برادر تجلی کند شعر چشم از آن روز که می بوده
میخانه نبود جان ما سوی خرابات همی گفت سجود عاشقان الطواف حرم کعبه چه کار داشت باید
چو رخ از خانه خمار بنمود سر وحدت همه روشن شود از آنکه در می زنگ مستی خود از آینه
دل بزدود باده بنوشش که معشوق حقیقی هرگز هر که را و بسته زنهار است بر و در نگشود

بس که از نعرهٔ مستان صبوحی تا روز نه که درین میکده چشمان محمد نغنود چه گفتم ای بر بود شناس
در شریعت عمل نمیکند او که مطلق گویم ربوبیت را بیان گفتم اما رمزی با رموزی خواهم نمود در مکتوبات دیگر
ان شاء الله تعالی ای بر بود اینک بنای اسلام پنج رکن است از روی حقیقت و سر بیرون دادیم اما امید است
که خدمت اخوی هم در مطالع بسیار مستغنی خواهی شد و خواهد رسید ان شاء الله تعالی اللهم ارزق
لكَ ذكرَه في ادراكِ المكتوبات و بعد ازین ان شاء الله تعالی خبر خیر از مکتب خانه عشق بیان
کرده آید بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نمی گنجد حدیث حال مشتاقی
هذا المکتوب الشریف بعون الملك اللطیف یوم الاحد الثامن عشر من ربیع الاول سنة اربع و عشرین و تمت
ثمانمایه مکتوب الرابع فی المعرفة انّ الله بالغ امره بر بود اعز مخدوم ملك محمد شیخن
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر
است غرض صحیفه مبنی بر انکه قال علی کرم الله وجهه مَن عَرَفَ نفسَه فقد عَرَفَ ربَّه
ای بر بود هر چند میخواهم که بترتیب مکتوب کتابت کنم احوال شوریده دارم نمیتوانم که بیان
مستغرق در معرفت اویم که اگر ذره بیرون دهم آسمان و زمین نیست گردد قطعه شما دلها
نگه دارید من باری مسلمانان ز خیال المنتهم بابو که دلها جان نیامیزد نخستم جان از و
بردم تا خرد لبید دادم چه میوه زاید از شاخی بدان شاخ ان بیاویز ذکر ای بر بود
معلومم دار که چون ابتدا مقام معرفت رسی از شراب معرفت مست گردی و چون
کمال مستی رسی بنهایت انتهای خود آیی بعده نفس خود را بشناسی که من عرف نفسه
عرف نفسه آنگاه فقد عرف ربه تجلی احوال تو گردد و نکته دیگر این فقیر است
که من عرف نفسه بغیر این اعنی نفسه عاید بر حضرت رسالت علیه السلام که نفسی الا بتحریف
نفسی ای محمد که لقد جاءکم رسولٌ من انفسکم یعنی محمد جلوه گری
میکند

میکند الله تعالی جمال خود نمایش این فقیر را بران بر بود تجلی کند بیت گر گذر یابی ز نفس و جسم و جان
آشنا گوی یقین با جان جان تا جانجان هم بر تر است از ذات او نکس بیند جز بدان مرات او
خواجه عالم علیه السلام نیز خود میگوید طوبی لمن رآنی و آمن بی چه دانم ای بر بود مقامیم تو انچه
کردن بیانه اما امید است که فهم توانی که و جهت معرفت نفس حاصل است کرده آنگاه نزانی که معرفت
حضرت احد را دریابی اما نیکو در خواهی یافت چون این فقیر را دریافتی ای بر بود بیت اگر موسیٰ
نه ام ترسیده بستم درون سینه موسیقار دارم المقصود ای بر بود حضرت رسالت علیه السلام رمزی
فرموده است من رآنی فقد رأی الحق ربی معنی تمام برون داده است پس عرف به این باشد
اینجا نکته بود میان رآنی و میان رای ربی اگر ظهور میکردیم این مسلمانان مجازی و تقلیدی کار استکبار
میکردند از سبب ناسیدن ایشان فرو گذاشتم اما خدمت اخوی هم در مطالع و فکر بسیار فهم
خواهند کرد ای بر بود اینهمه از برای است که مخاطب تو ای و خودبینی را حاجت ندارم پس ای بر بود
هر که خود شناس باشد محمد شناس کی شود پس و عارف چگونه بود و چون معرفت حبیب حاصل
شود قال الله تعالی انّ الذین یبایعونك انما یبایعون الله ید الله
فوق ایدیهم در احوال بر تر جلوه گری کند بنده به نعمت الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی مکمل گردی آنگاه لقد منّ الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولاً من انفسهم و برای این منت بر تو ای بر بود
چندان شکر واجب و لازم گردد که در تحریر نیاید و هم در شکر گذاری ای بر بود چند المعرفت حضرت
عزت جل و علا حاصل شود حضرت عز شانه جل و علا چند المعرفت خود ترا دهد که در المعرفت
نه عارف ترا شناسی و نه معروف را آن پیر تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله عنه از انجا گفت
العجز عن درك الادراك یعنی معرفت و ادراك آن باشد همگی عارف و معروف

يعني خود معروف شو بيت عشق عاشق محو كرد درين مقام بخود همان معشوق ماند و السلام شعر
آي برلور اين عجز در كمال معرفت است يعني كسي كه در كمال معرفت مستغرق است از كمال عاجز
است يعني حضرت عزت جل وعلا كمال غني است وما كمال فقيريم يعني فقر كمال ما آئينهٔ غناء
كمال اوست رباعي خوش بيا اگر شاه را تاج لالي سر است بجام جم مي نيستي خوش مرا بابهٔ فقر عالي تر
است گو گر شاه مست او هستي است بجام جم مي نيستي خوشتر است تمّت الكلام يعني حضرت قطب
عالم شيخ نصير الدين محمود قدس الله سره پيران فقير فرمودند سبحان من لم يجعل للخلق
سبيلا الي معرفته الا بالعجز عن معرفته يعني آي برلور اي آئينه محمدي با تجلي را
از انبيا و اوليا حضرت عزت جل وعلا در معرفت خود راه نداده مصرع بيرون ز سر دو زلف شاه
ره نيست شعر و چون تو آي برادر راه معرفت او طلب كني حقيقت خود آئينه سازي و دران
آئينه از دولت پيرو مرشد خود بنگري نفس محمد را شناسي بدانكه تفضّل محمد عليه السلام را آئينه سازي
خواجه عالم عليه السلام تر تمام ازين مقام بيرون داده است كه رأيت ربي ليلة المعراج في
احسن صورة آي برلور اينست نشان آينه كه في احسن صورة ذات محمد است
عليه السلام قال عليه السلام خلق الله تعالى صورتي في احسن حسن يعني آي
برلور حضرت رسالت عليه السلام حضرت عزت جل وعلا در خود ديد درين محل نيز نكته باريكست
از سبب مسلمانان مجازي بيرون ندادم اما خدمت اخوي در فكر كنند تفهيم خواهد كرد كه مرلور في
احسن صورة اين است اما اي محجوب نكته مذكور را بلباس چيزي بران محجوب بگويم كه خواجه
عالم عليه السلام خود گفته است انا من ظهور ذاته والخلق من ظهوري ذاته پس اي محجوب همان ذات بود كه دران ذات
محجوب يافت بيت چون روح در نظاره فنا گشت زين نكته نظاره جمال خدا جز خدا نكرد هم ازين مقام گفت
من رآني فقد رأى الحق دريغا محجوب اگر موسى عليه السلام كه منظر از ذات اوست در آينه محمدي عليه السلام

ابرانا

رب ارني خواستي هرگز ضربه لن تراني نخوردي اما چون بيرون آينه او خواست لا محال ضربه لن تراني خورد
واكنما محجوب موسى در عهد حضرت نبي عليه السلام بودي چون جمال او ديدي گويا جمال حضرت عزت جل وعلا را ديدي
و تسكين يافتي كه من رآني فقد رأى ربي بجاري كه در ذات موسى شد بعد از ضربه لن تراني در آينه محمدي از حضرت احدي
روشن كردي بعده تمنا برد و گفت اللهم اجعلني من امة محمد اي محجوب معذورم دار كه گويم دريغا اگر امروز
بايزيد و ذوالنون قدس الله سرهما بودندي بر ايشان گفته شدي آنچه گفته شدي مباحث فقير بي بال نوشت تا بدين ذوالنون
مارا فقير يعني چون بايزيد بايد مارا نويد باده از خم غيب آيد مارا مقام مجلس عرش مجيد بايد اين گفتم جهت
خدمت اخوي گفتم اما مدت پنجاه سال است از قسم در نكات اسرار احمدي كه با حضرت احدي نه با احد هست قلم
ميرانم اما از سبب بعده هاي رسيده اهل ظواهر كه فكرهاي سقيم كه در ذهنهاي عقيم است بر هيچ يكي از حبان
الحال نكرده ام و نبشكنم اما درين وقت چون خدمت اخوي را طالب شراب خاص يافتم بر حوصله خدمت اخوي كه
مبتدا حال اند چيزي چيزي مينويسم هرگاه كه آن برادر در نهايت حال گردد نزد خواهد گشت ان شاء الله تعالى كمال تر
ازين نكات نوشته آيد كه المقصود وجود حضرت رسالت پناه عليه السلام آينه است و درين آينه
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة شد بدين كني اما مكمل باشي يعني هستي نكني قطعه في حوي معراج كه
مي ست شو اي بيك دردي همين معذور باش گر ز وصل محمد در گشتي مست لا يعقل ستر مخمور باش
همچو آن صبح هستي مكن هم چنين اين معذور باش پس اي برادر درين راه مرد بايد صحنها نوش كند
و هيچ خروش نكند و چون خروش كند كامل نباشد و براي مجلس مردان نشايد بلكه مردان آن هست
سيل هستي نكنند خود بيني و خويشتن پرستي نكنند مانده اند كه شراب وصل گيرند بلكه صحتها نوشي كنند
و هستي نكنند انا الحق گفتن سبحاني درين نزديك كمال همان چيزي ثبت المعقود چون در آينه
محمدي مشاهده باد ان شاء الله تعالى خواهي يافت هيچ خروش نكني و بر اهل ظواهر ندا در دهي كه وما
قدروا الله حق قدره وما عرفوا الله يعني بر ان وسهين در خلق اين گو و ازان دانستن و ديدن هيچ گو الا باكسي حق معرفته

مرد حقیقت باشد زنهار ازین اسرار اهل ظواهر را مطلع نکنی که نه جاه و مال است که منع کنم پس ای برادر تحقیق بدان
که شجرهٔ معرفت را میوهٔ لقاء الله است و هرکه ای برادر امروز با معرفت است فردا با دیدار است
و هرکه اینجا معرفت حاصل نکرد آنجا کور است کما قال الله تعالی و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیامة اعمی
و مراد عن ذکری ای عن معرفتی در جای دیگر میفرماید من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی

بیت هرکه امروز بمعنی رخ آن یار ندید :: طفل راهست که او منتظر فردا باشد هرکه اینجا معرفت یافت
فردا رؤیت نیز یابد چنانکه قال علیه السلام یقول العبد فی الجنة یا رب انی فی مقام الاولیاء
ندا آید که ای بندهٔ من مرا میخوانی لا تکلمنی عرفتنی فی دار الدنیا و ای برادر معرفت بر سه نوع است معرفت
ذات و معرفت صفات و معرفت افعال اما معرفت افعال الله و احکامه از معرفت نفس خود حاصل کنی
وفی انفسکم افلا تبصرون و معرفت صفات از معرفت نفس محمد علیه السلام حاصل کنی
لقد جاءکم رسول من انفسکم و معرفت ذات او در بیان نگنجد خاموشی به که وصف ذاتش
کاندر خبر گمان و نشان نگنجد آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است تفکروا فی الآلاء و لا تفکروا فی ذاته
از جهت اوسط همتان بیانی داده است اما ای برادر عالی همتان چندان سلوک میکنند
که تا در ذات او عز اسمه محو میگردند قراری در ایشان نیست و چون محو شدند قراری یافتند
از آن محویت حکایت این است رباعی من بین نه بینم آنکس که منم گوئی کیست :: خاموش منم وردنم گوئی کیست
من پیراهنی بیش نیم از سر تا پای :: آنکس که منش پیرهنم گوئی کیست :: ای برادر شمهٔ ذات
بیان او عز اسمه بران برادر در قلم آمد بیشتر ازین رموز میخواهی دانست که کار کجاست و بار چه جا
غزل دلا نزد کسی بنشین که او از جان خبر دارد :: بجنبان اندر حقی را که او گلها و بر دارد :: نه هر کلکی شکر
دارد نه هر زیر زبر دارد :: نه هر چشمی بصر دارد نه هر بحری گهر دارد :: ان اهل معانی آن برادر
درین راه بینا خواهد شد المقصود آنکه گفتیم معرفت افعال الله از نفس خود دریابی است از افعال

دو عبارت نباید قطع
اسرار حکایت ذات باشی
میدانم و در بیان نگنجد ۱۲

دو قسم است که ملکی و ملکوتی یعنی اینجهان و آنجهان و آنچه برابر اینجهان و آنچه درینجهان است ملکی خوانند
و هرچه آنجهان و آنچه در آنجهان است ملکوتی خوانند و هرچه غیر از زمین و غیر از آنجهان است جبروتی خوانند و لاهوت
خود در بیان عبارت در نیاید یعنی اسرار ذات است شمهٔ بالا اندکی ذکر کردیم یعنی آنچه برابر انتقام ملکوتی
راست نیاید چون خدمت برابر در خروض مکتوبات شود روز بروز مدرک خواهد شد سخن اصل
درین راه آنست که هرچه کنی برای او کنی در خاطر مثل ذره برای خطا ته در این یعنی جهت خطیات
ازلی را در خاطر خود جائی ندهی و تا رسیدن چشم بر بندی و از دیدن و نا یافتن و دیدن بدوزی
چه و ریحا و منتظر نفحات نامتناهی باشی و در آنچه از اعمال بینی در آن نفس خلق را نظرگاه شده باشند
اینهمه را بر پر نعمان ایثار کنی و خود را نزدیک نفس از منکرات شماری این مثنویات و مکتوبات
را در مطالعه والا خود سازی تا فتوحات کثیر بظهور آید مثنوی ای برادر معرفت محکم قدم :: در گذشت
از کفر از اسلام هم :: چون ترا این کفر این ایمان نماند :: این تن تو گم شد و این جان نماند :: مرد
مردان عشقی ای اینکار را مرد باشی اینچنین اسرار را :: ای برادر نه همچون مردان و مترس :: در گذر
از کفر و ایمان و مترس :: چند ترسی ای دست از طفلی بدار :: باز شو چون شیر مردان سوی کار ::
اللهم ارزقنا لک اللهم ارزق لک اللهم ارزق لک امین امین امین
رباعی ای دل بجز از راستی یار ره مکو چون تو هلاک کو لب یار ره :: دل گفت تا شوم همی یکتا این
خو رستن از هر کار ره :: زنهار ای برادر باش بس نباید که محروم حضرت باشوی بعده بینی تو
نبینی بغیر حضرت باشد و نگوئی که از مقام کبریا گفتیم اما از مقام کبریا گفتیم یعنی ای برادر فقد عرف
مرتبه هم تمام نباشد تا از پردهٔ ربوبیت به پردهٔ جمال الوهیت نرسد و از پردهٔ الهیت
به پردهٔ عزت نرسد و از پردهٔ عزت به پردهٔ کبریا نرسد چون در مقام کبریا آید بعده کلام نگردد
سراید یعنی در قلم وقت راندن حالتها بوالعجب بر بین منظر تجلی است و هر حالی کلام میراید ای

برادران کلام ها با عظمت در جهان خود که دانند الا محرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت باوصاف
الوهیت رسیده انشاء الله تعالی جمال این بیت فرو بران برادر تجلی کند که مقام ایشان
اینست بیت در وصل حدیث توام و حوا منیست آئی هر که ز آدم هست او ز ما نیست ای برادر
این را در مکتوبهای دیگر شرح دهم ازینجا خواهی دانست کسی که از آدم و حوا نیست او کیست و او از
کیست زیادت ازین نبشتن و گفتن نمیتوانم اما فقد عرف ربه من عرف نفسه
چه کار ما هست و چه بار ما هست گویم حیات ما را بخواه و خود درین راه محکم باش طلب مکن رها رفتی
و نگاه میدار شنیده مباش تا ببینی و بالله التوفیق بیت بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان نادانی و ... مباش ١٢
باقی بصد دفتر نشاید گفت حدیث حال مشتاقی معلوم باد آنچه مندرج بود ترتیب کتاب بحر المعانی
چگونه گفتم باید که ابتدا از مکتوب اول کند و بعده از ان برادر چنانچه مکتوبات میرسد بنویسد و نام این
کتاب بحر المعانی بنویسد و دیگر معلوم باد در بحر المعانی غواصی کند و دیگر معلوم باد و علاوه مکتوب عشق در
عشق بود لا نخست معرفت اغاز ابتدا جمیع کلام این فقیر مقر است از غیر عشق در عشق خدا بنشستم
و مستقر کردم تا قیامت تمام شد فی نسبت تمت هذا المکتوب الشریف بعون الملک اللطیف الخامس
عشر من ربیع الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه المکتوب الخامس فی بیان الروح
هو المغنی برادر اعز محترم برگزیده حضرت خداوندی و دو دعا شیخ ملک محمود عرف شیخن طال
عمره و زید دولته سلام و دعا از محمد حسینی مکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال مقام یقینی
موجب شکر است لله الحمد و المنه نقوض صحیفه مبنی بر آنکه مثنوی هر یکی از روح سری بگفت
کس نگفت از صدر از دهلیز گفت من بگویم نکته صدرش بیان تو بگوش سر بشنوی گوش جان
معلوم رای آن خدمت اخوی باد هرگاه از خواجه عالم علیه السلام از بیان روح پرسیدند که چگونه
عن الروح خواجه عالم علیه السلام میدانست و خبر است که ببلال زاد در بیان روح در بستان
معانی

معانی بنوا آرد فی الحال جبرئیل از حضرت جلیل جلت قدرته توقیع بی نیازی در کوی عشق باز
آورد که قل الروح من امر ربی اما حضرت رسالت علیه السلام را معرفت روح تمام بود
چون بیان اینمقام بیان نبود فرمان شد که بحضرت ما حواله کن و ای برادر چون طالب مقام
مطلوب و محبوب آید بتمام معرفت روح او را کشف گردد او در مقام خواجه عالم علیه السلام رسیده
باشد کما قال علیه السلام انی لاعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج
مقامهم فی مقامی عند الله تعالی پس محبوب بیان روح این فقیر را تمام بیان
کشف است اما برادر در لباسی بیان کنم و شرح دهم تا آنزمان که نفس آن برادر از علم الیقین
در بحر عین الیقین بغواصی فرو رود جوهر حق الیقین را بدست آرد الله تعالی جمال این بیت را
بران برادر تجلی کند و خواهد کرد ابیات آنچه من در کوی جانان یافتم کمترین جزء جان یافتم چون
در افتادم به پندار بقا در بقا خود را بر آن یافتم چون فرو رفتم بدریای فنا در فنا در قرآن
یافتم تا نپنداری که این دریای ژرف بود دشواری من آسان یافتم المقصود ای برادر
چون جوهر حق الیقین را بدست آری خواهی آورد قلب تو در مقام روح تو آید بنده روح تو
در عالم من امر ربی استغراق یابد یعنی عبودیت با تمام رسد و ربوبیت تمام ترا حاصل گردد
اربکم دنا فی مکربنا الفرق بینی و بینه العبودیة در ینمقام من امر ربی را
من امر ربی خواهی گفت ای برادر معذوریم دار هر چند میخواهم که در لباسی قلم رانم نمیتوانم
فهم من فهم ای برادر چون تو در میدان من امر ربی جولان کنی بنده بی لباسی نبشته آید
ان شاء الله تعالی المقصود ای برادر علما و نادان پنداشته اند که ما جز قالبی و روحی که ماهیت
و کیفیت آن معلوم نیست هستیم اما مفهوم خاطر عاطر باد هرگاه که بکر بر روح سری هفتاد هزار
بنده هر لحظه صفتی که از صفات تو بر تو عرضه کنند یعنی روح ترا هفتاد هزار صورت است

هر صورتی بر شکلی آن همه ترا نمودار خواهد شد هرگاه که آیی بر لوح صورتی را مشاهده کنی بدان از
خود است اما او نباشد بلکه تجلی وحدت باشد بیت پرتوی از عکس روی دوست گرفته بر روی خاک
گرد از هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب آیی برادر آن صورت مذکوره را تماشای عزو شرح
کردن شریعت حجابیست بیت در پردهٔ شریعت اندر حجاب علم شریعت بس زرگ حکایت
کنم اگر ای محبوب کلمات این فقیر مرا در یافتن حاجت باشد روزگاری دراز باید تا چیزی
فهم کند لا خدمت او خود را تفهیم خواهد شد البته البته چیزی چیزی با می شنود اکنون بدان
ای بر لوح در قالب تو چون تو نمی تعبیت تو بحقیقت آن لطیفه که حاصل قلب آمده است
که قلب لطیفه است که از عالم علوی و قالب کثیف است که از عالم سفلی است اس ای محبوب
هیچ الفت و مناسبت میان قالب و قلب نیست و نباشد اما ای محبوب واسطه و
رابطه میان قلب و قالب باید تا الفت افتد که ان الله یحول بین المرء و قلبه همان واسطه
ترجمان قلب قالب بود تا آنچه نصیب دل باشد دل با آن لطیفه بگوید و این لطیفه با قالب بگوید
که ای محبوب قلب را موجود با قالب تعبیه کردندی قلب با قالب هرگز قرار الفت نگرفتی یعنی
یعنی قالب در نور قلب که در ختنه شدی و خود میگوید که فهو علی نور من ربه انک فهم
کن اس ای محبوب بر لوح این لطیفه حقیقت آدمیست اصل این حقیقت را واسطه و حاصل کردند میان
قلب و قالب ثالث الفت که قلب جبروتی است و قالب ملکی است و در ملکی ای محبوب یعنی
ملکوت ترجمان زبان جبروت باشد یعنی چنان باشد عجمی زبان عربی فهم نمیکند الا
بواسطه ترجمان هم عربیت داند هم عجمیت اس ای محبوب معلوم شد از این پنج حواس
صوری پنج حواس معنوی باطنی است که هم در نهاد تو تعبیه شده است ان الله خواهی
دید اس ای محبوب تو قالبی و این نهاد لطیفه که گفته شد نفسی و قلبی و روحی است ای محبوب
حضرت

حضرت نبی علیه السلام طبیب حاذق بود مصالح و مفاسد نگاه داشتی او را ضرور بود که فرمان
رسید قل الروح من امر ربی حضرت نبی علیه السلام بهیچ حال اسرار روح را پوشیده اند و
میدانستند و میدانند در امت مر ایشان چیزی چیزی بر آن آن بیانی خواهند که چنانکه ابن
عباس رضی الله عنه رمزی در این آیت نموده است ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم
یعنی گفت این سکینه آنست که در میان تابوت بود انبیا در آنجا بود ای محبوب یوم یکون
الناس کالفراش المبثوث و در جای دیگر گفت کانهم جراد منتشر یعنی این
پروانه ها و آن ملخ ها در روز قیامت که از گورها بیرون آیند چنانکه ای محبوب امروز صورتست
فردا صورت برنگ سیرت باشد این همه نهادها و خلق باشد که نبی علیه السلام فرموده که ان ×
الارواح جند من جنود الله ولهم رؤس و ایدی و ارجل یعنی گفت در تن
آدمی خلقی و صورتی باشد چون آدمی صورت مردم دارد اما آدمی نباشد عالم قالب بشریت
نباشد اما ای بر لوح عالم فتبارک الله احسن الخالقین باشد اینجا بگفتم اما از علماء
نادان احتراز کلام اما بدان ای محبوب بروزگاری خواهم نشست ان شاء الله تعالی اس ای محبوب علماء و
نادان قلب ندارند اگر ایشان را قلب بود آنگاه دانستند که در بارگاه کلام این فقیر چه قلبها است
زیرا که ای محبوب کار دل دارد اس ای محبوب طلب دلی باید کرد دل را کجا یابی در اینجا یعنی بکنی
اصبعین من اصابع الرحمن طلب کن اما اگر ای محبوب حجاب از معانی اصبعین
برکرم همه دلها شفا یابند و این فقیر در شفاعت دل اهل ظواهر در رتبه کل اس ای محبوب شنو بدان
که منظور الهی دل اهل است دل لایق و ذاتی نظر شد که ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم
ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم و احوالکم چون محل نظر
گاه خدا شد بنده چون ای محبوب چه دانم که علما و نادان از کلمات این فقیر چه فهم خواهند

[illegible]

و اگر نرسند ۱۲

کرد و اگر رسند مرد دانند تشویش نیست وای محبوب نکته این فقیر آنست که دلهای سالکان از ریح صولت
و سولت الهی در عالمهای محو میگردانند و دلهای ایشان در عالم ولایت دو انگشت جولان میکنند
اصبعین من اصابع الرحمن در مقام سکر دلهای محبوبانست و آن دو انگشت یکی جمال الله و دوم جلال الله این در مقام
سکران دلهای ایشانست و حضرت نبی علیه السلام از نسیم باد رمزی نموده است که لا تسبوا الریح فانها
من نفس الرحمن اینک ریح که دلهای محبوبان را میگرداند و آن رحمن کیست که الرحمن
علی العرش استوی وای محبوب اگر حضرت رحمن جمال خویش بخلایق نمودی با همه ارواح
شدی که قال الله تعالی قلب المؤمن عرش الله تعالی چه مقام است عجب اینجا نه جا
خانست که در وی چنگ و چغانست از خواجه پرسید که اینجا چه خانه است گنجست در اینجا نه که در کون
نگنجد این خانه و این خواجه همه فعل نهانست فی الجمله هر آنکس در اینخانه رهی یافت سلطان زمین
و آسمان زمانست المقصود ای محبوب خزانه قلب تو در قلم آمد در این محل قطب عالم شیخ ما قدس الله سره
رمزی بیرون داده اند که القلب هو العرش الصدر هو الکرسی و ابن عباس رضی الله عنه
در آیت بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ میگوید که لوح محفوظ دل مؤمن است و حضرت نبی
علیه السلام رمزی در این ولایت نموده که ان العرش محیط علی جمیع ما خلق الله تعالی
یعنی عرش مجید محیط جمله مخلوقاتست اما دل محیط عرش است حکایت عن الله تعالی
لا یسعنی سمائی و لا ارضی و لا عرشی و لکن یسعنی قلب المؤمن یعنی
میگوید که حضرت عزت جل و علا که عرش در خود ما نیامده و آسمان طاقت ما نداشته و زمین ما را بر نتابد اما
دل مؤمن ما را قبول کرد ما نیز او را قبول کردیم چنانکه ای محبوب روزی ابن عمر رضی الله عنهما از حضرت
نبی علیه السلام پرسید این الله فقال علیه السلام فی قلوب عباده المحبوب چند سر
شرح دل کردیم ترا بیان کنم تا دل بیابی بدانکه روح اعظم را که خلیفه حق تعالی است در باره المقصود ای

برادر

ای برادر منزل پنجم گویم جمال عزت روح را بر عالم بر طریق عروسی بر تخت در جلوه آرم اما غیرت
محکم شد دیوانگی حقیقت نهفتگی در رسیده و غیرت الهی از دریا بر آن ان الله تعالی غیور و من
غیرته حرم الفواحش در کار شد یعنی شرح جان کردن از غیرت حرام کرد اما اگر امروز بایزید
و شبلی رحمهم الله بودندی شرح روح را تمام در مکتوب با تمام میرسانیدیم اما یاران محبوب بروزگار خواجه
رسانید انشاالله تعالی ای محبوب حیات بخواه هرگاه که در شرح روح قلم میرسد دیوانگی میجنبد جاوش
میداد غیرت از سرادقات غیب و از پرده لاریب بر این فقیر در حال بقال لی آید بیت دی بار
گفت و نو کر محمد را ذکر لاف معانی کم زند ورنی که بر دارش کنم وای برادر قل الروح من امر ربی اذ فی
شرح جان تمام است المقصود ای محبوب زیرا که روح از عالم امر است و امر حضرت عزت جل و علا ارادت و قدرت است
کما قال الله تعالی انما امرنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
چون ای محبوب این صفت در تو ظهور کند بدانکه در این نکته این فقیر مدرک شوی قل الروح من
امر ربی ای من نور الله و المؤمنون من نوری در این محل علما ظاهر چه توانند
گفت چنانکه روزی شبلی رحمة الله میان تو و میان دانایان این راه صد هزار مقام در راه است منزل
اول آنست که آنچه از مبدا و حال تو و تا انتها و حال ترا حاصلست به نیست و پای بر نفی نهد از ان
رمزی از رموزهای این معنی را در یابی از رهی حدیث نافع بیت کار یکی قولیست عالی اندر ره
حقیقت در هزاران سالی یکی در راه یابی آنست المقصود ای محبوب کلام روح با قیمت نبشته خواهد شد
انشاالله تعالی و در باب مکتوب اول مندرج بود انشاالله تعالی با مکتوب دیگر نبشته فرستاده آید
بالله العظیم نمیدانم که مکتوب اول در باب چه بود و نبشته یا نبشته آید هرچه در قلم میرود معلوم نیست
کردم هر دو بیت مستم خبر خویش چه پرسی از من مستان خبر خویش چه دانند آخر این مکتوب
نبشته شده بود که بدست مولانا فخر الدین فرستاده آمد همچنان در تشویش مولانا فخر الدین مانده

[illegible] ۱۲

از هر روز [illegible] چند از جنید پرسید خواهم [illegible] ۲

بود از سبب آن در رساله نشد و آنچه در باب عشق مندرج بود این همه اسباب برای مکتوبات عشق
مکتوب میشود بود از مکتوبات انام معانی روح در عشق قلم رود هنوز قلم در روح نرفته است چون مقام
تلذذ مرتب شد مکتوب دیگر در روح قلم خواهد رفت مکتوب روح در تعاقب رساله خواهد شد تمت تمام
المکتوب بهفتم جمادی الاول ختم المکتوب السادس فی روح ایضا هو المحیی برادرم اعز محترم ملک
الامرا ملک محمود یوسف شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی و احوال
مقام یقینی بفضل الله تعالی و به برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنة مجدده
صحیفه یعنی برادر ابوبکر دقاق گفت که الروح لا یدخل تحت ذل کن یعنی در تحت ذل
کن روح در نیاید چون روح المحبوب در کن کون مکان نباشد پس از عالم مخلوق نباشد
و عالم آفریدگار باشد یعنی نعت قدم ازلیت دارد و چون ای محبوب امر فرماینده و پدید کننده باشیا و مخلوقات آمد روح
از جمله امر باشد پس آمر باشد نه مأمور و فاعل باشد نه مفعول قاهر باشد نه مقهور پس ای محبوب چنانکه از وی
عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت از حضرت رسالت علیه السلام شنیده ام که او گفت که ملایکه گفتند خداوندا
فرزندان آدم را دنیا دادی و مسکن و وطن ایشان کردی که در دنیا میخورند و می آشامند چون خطوه دنیا نصیب(?)
ایشان کردی بهشت را سرای ... کرد این خط بهشت نصیب کن فاوحی الله تعالی الیهم یا ملائکتی
انی لا افعل ولا اجعل من خلقت بیدی کمن قلت له کن فیکون ای محبوب
بسوی ملایکه فرمان شد که ای فرشتگان بدانند که آدم را و فرزند آدم بید قدرت آفریده ام و شما را
از کن فیکون پس آنکسی را که بید قدرت خود پدید کرده باشم چگونه برابر باشد با آنکسی که او را گفته باشم
که تو او شده باشد یعنی مخلوقات فعل الله و صنع الله چنان نباشد که مخلوقات ید الله پس ای محبوب ثابت شد
که روح از عالم امر است و نه مأمور در بعضی بعضی متعلمان و متعمان ایراد کنند که روح مخلوق است چرا غیر مخلوق
میگوئی چنانکه این فقیر نیز در ایام تعلم سالها عمر در کشاف و تحقیق صرف کرده بود که دران نه کشف شده
ونه دران

ونه دران تحقیق گشته یعنی بقید ظواهر و حبس شرایع و ادعای دقایق سقیم بر اهل حقایق تسلیم میکردم
و از محبوب تا غنایی صد هزار فرسنگ دور بودم یعنی ای محبوب هر چه بر رسم و تقلید است و از علم و حلم
و طاعات و خیرات و مجاهدات و ریاضات و طلب اقوال و احوال همه حجاب راه این فقیر بود مثنوی
هر نامی که در اسلام بودم من از آن مضمان اختیار کردم چو آنکه گوئی هر دو دیده بستم میان دیده
خود دیدار کردم بعده یعنی از دولت پیر خود قطب عالم قدس سره ماهیت را مشاهده کردم و معاینه کردم
و از ایمان یؤمنون بالغیب گذشتم و با ایمان شاهد و مشهود رسیدم و از ابجد تعلم المؤمن
اخ المؤمن وصلت یافتم معذوریم دار نمیدانم که چه میگوییم و چه میشنوییم آنچه باشد بحضور حل کرده شود
المقصود درین معامله مذکور علمی که داشتم همه یکبار گذاشتم المحبوب خاطر عاطر جمعدار که جمع الجمع نوی را رباعی
گر علم خرابات ز راهم نفسی وین علم و هنر شیخ تو باد وا برسی ... طایر غیبی است سایه افکنده ای سیمرغ
جهان در نظرت چون مگسی هنوز آیس بود سخن باقیست بر روزگاری او نوشته آید انکه المحبوب در خاطر عاطر
بگذرد که خواجه عالم علیه السلام فرمود که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی الف سنة
مگر این فقیر انست که این خلقت روح عبارت از اظهار و عرض فرموده است مر صفت فطرت اراده
را بصفت قدرت و خلقت الفی الف سنة ای محبوب هر سالی خود دانی که چند باشد و در وزی
هزار سال پس ای محبوب بکنه الفی الف سنة کی رسد کی داند از سبب این معنی حضرت رسالت علیه السلام
اهل ظواهر شرحی داده است اما ای محبوب بپنداری که همانست پس یقین شد که الروح لا یدخل
تحت ذل کن الله تعالی جمال عزا این فقیر را ازان بر نور تجلی کند که تمام بیرون داده ام شعر
ز کاف کن هر کافی دگر هر نونی چه کاف و نون که از کاف و نون افزونی محیط گنبد دوار را تو ای مرکز
صفای صفحه اسرار را تو سطرنی که مهر مطلع انوار آفتاب جلالی نگر در نقطه ذات تو کرده گرد ولی
ظهور سر کمالات سرمدی باز تست ز آنکه خازن اسرار را تو مخزنی بدان ای عزیز محمد که در ره از عرش است

[illegible]

عزیزی در صفت این صفات اکنون فهمی محرز للاهوت را کون مکان شد نشد طاقت دیدار
آن تو مد فونی وای محبوب این ارواح برتر از عرش است که کون و مکان در تحت است روح قدسی خوانند
و در روح دیگر که اطبا و حکما یکی را حیوانی گویند خوانند و دوم را علما روحانی خوانند و با قالب
اضافت کنند این روح روحانی نیست با قالب هر دو وجه باشد وجه اول آنست که یقین بدانی که جان آدمی
حقیقت آدمی باشد اما او را دو حال باشد در حالی متصرف باشد و در حالی متصرف نباشد ای محبوب بودن جان
درین قالب را حیات خوانند و از انقطاع تصرف درین قالب موت خوانند باز دادن تصرف آن را احیا و بعث
خوانند و این انقطاع دو نوعست جزوی و کلی اگر جزوی باشد نوم خوانند و اگر کلی بود بنام مرگ خوانند
باز دادن روح همچنین اگر جزوی باشد انتباه خوانند و اگر کلی باشد بعث و قیامت خوانند هو الذی
یتوفیکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار انقطاع جزوی را دانی و ثم یبعثکم فیه
اعادت جزوی را دانی و ای محبوب الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت
فی منامها یعنی اگر مدت در قالب بآخر رسیده باشد خود تصرف جان بیکبارگی منقطع گردد دیگر
نکند و از خواب بیدار نشود فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی
اجل مسمی جزوی مانده بود پس از خواب باز بتصرف در آید و یرسل الاخری الی اجل مسمی را اگر بخواهی
ای محبوب جان یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده بر تو تجلی شود از کون
مکان درگذرد تا روح ربانی بر عرش مستوی شده الرحمن علی العرش استوی بود
چون از عرش نیز بگذری ببدا رفیع الدرجات ذو العرش راه بده کنی آنگاه ای محبوب دل تو
در نور روح که قل الروح من امر ربی ای من نور ربی غوطه خورد نور علی نور گردی ای بود
ای محبوب آنچه گفتنی باشد دل تو خود بگوید آنگاه تو مرید و خادم دل خود باشی دل پیر و مخدوم
تو باشد یعنی دل آمر بود و تو مامور بود ای محبوب دل ترا قبول کند و ترا تربیت نماید تا کار تو
بجان رسد

بجان رسد بوده بدانی که روح را با قالب نسبت درونست یا بیرون پس ای محبوب روح هم داخل است
و هم خارج او نیز هم داخل است و هم خارج روح نه داخل است نه خارج و او نیز با عالم نه داخل است هم صحیح ٢
و نه خارج و روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز نیست حضرت عزت جل و علا با عالم متصل نیست
و منفصل نیز نیست درین بیت فکر کنی رباعی جان بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان ای نهان
اندر نهان اندر نهان اندر نهان ای همچنین رمزی عیان خود با نشانست و بیان ای جهان اندر جهان اندر
جهان اندر جهان وجه اول شنیدی اکنون گوش دار که وجه دوم آنست که اضافت کردن این روح با
قالب چنان باشد که اضافت و اطلاق لفظ انسان و یا آدمی چه لفظ انسان اطلاق کنند اما خصوصیت
علما ظاهر پندارند که مفهوم از لفظ انسان جز قالب نیست اما کسی که ای محبوب قدح جام از خمخانه
عشق کرده باشد دانند که مقصود از این خطاب و اطلاق جز جان حقیقت مرد نباشد چنانکه گویند فلان
عالم یا جاهل یا قادر یا عاجز یا سخی یا بخیل یا مؤمن یا کافر ای محبوب این همه اوصاف جانست و نعت او شاید
و قالب بچیزی موصوف نباشد از این صفات مذکور بهیچ حال اما بر قالب نیز بطریق مجاز هم اطلاق کنند
که اعنی لفظ آدمی و انسان چنانکه گویند زید قصیر یا طویل یا بصیر یا ضریر یا سمیع یا اصم
اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخیل و عالم و جهل این جمله مخصوص بجانست نه نصیب قالب
اما کوتاهی و درازی و کوری و کری باشد این همه نصیب قالبست جان را از آن هیچ نصیب نیست پس فرق
باشد میان اطلاق مجاز بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل پس ای محبوب درین معنی خلاف
بسه گروه اند گروهی بعلماء ظاهر چنین میدانند که آدمی جز قالب نیست بدلیل آنکه قال الله تعالی انا
خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه و دیگر دلیل آنکه انا خلقناهم
من طین لازب و گروهی دوم هم از علماء ظاهر بین و باطن جوی قالب دانند و هم جان بدلیل
قال الله تعالی آنکه و صورکم فاحسن صورکم یعنی صورکم بالقالب فاحسن صورکم بالروح اما ای محبوب

گروه سیوم اخص اند و از علم برخوردار اند ایشان اطلاق انسان آدمی را جز بر جان نکنند و
جز این جان را ندانند و قالب را از ذات انسان نهند بهیچ وجه کما قال النبی الانسان هو
الروح پس المحبوب قالب مرکب دانی انسان زانکه جانست راکب کو یعنی سوار هرگز مرکب نباشد
و اگر کسی بر اسب نشیند راکب دیگر باشد و مرکب دیگر باشد یعنی قفس دیگر باشد و مرغ دیگر نا بینا
چون قفس را ببیند گوید که اینمرغست اما بینا دیگر مرغ را در میان قفس ببیند و داند که قفس
برای مرغ است یعنی قفس محتاج مرغست و از برای مرغ بکار دارند و المحبوب انچه بصفات
بشریت و قالب تعلق دارد چون اکل و شرب نوم و جماع اما طایفه خواص این صفات را باطلاق
نفی خود کنند یعنی انسان نگویند که خوردیم و خفتیم بلکه گویند خورد و خفت و گرسنه است و تشنه است
زیراکه المحبوب ارباب بصایر را این احوال جان و قالب بر طریق مشاهده معلوم شده است
و دیده اند که روح راکب است و قالب مرکب بر طریق روح چون کسی اسب را علف دهد در شب
علف خورد هرگز اضافت خوردن و خفتن با خود نکنند هم همچنین اینقوم خواص چون بدیده باطن
دیده اند اضافت خوردن و خفتن با خود نکنند بدانکه حقیقت و ذات انسان چیزی دیگر باشد
و آنکه خورد و خسپد چیزی دیگر باشد پس المحبوب هرکه گوید آدمی مجرد قالب است اگر بریزد و گداز در گور
این اعتقاد و این ظاهر است که از حقیقت میت و بیده محجوب اند پس المحبوب بیقین بدان اگر آدمی بمرگ فنا
شدی پس المحبوب خواجه عالم علیه السلام نفرمودی انا رفیق الاعلی والحبیب الاصفی
مع الذین انعمت علیهم و دیگر گفتی که القبر روضة من ریاض الجنة حضرت جل
علا فرموده است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
و در جای دیگر فرموده او من کان میتا فاحییناه خواجه عالم علیه السلام فرمود المؤمن
حی فی الدارین پس المحبوب در جای دیگر فرموده اند الا ان اولیاء الله لا یموتون

پس المحبوب

پس المحبوب همه بالست نهم من فهم و در تحصیل مقصود اهل ظواهر نیست که ایشان از علم برخوردار نیستند
الله تعالی المحبوب را در تعلیم برخوردار گرداند المقصود ای محبوب بکنه در میان قالب و روح باید دانست
و آن اینست آنکه حضرت رسالت علیه السلام را فرمان شد بگو انما انا بشر مثلکم و انکه گفت
ولا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب ولا اقول لکم انی ملک و دیگر بار الف
گفت لست کاحدکم این همه المحبوب اشارت بقالب مبارک حضرت رسالت علیه السلام و انکه
گفت انا سید ولد آدم و دیگر بار الف گفت لست کاحدکم دیگر گفت انا
اعز علی الله من ان یترکنی فی التراب اکثر من ثلث لیال و دیگر گفت کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین این همه المحبوب اشارت بجان حضرت رسالت علیه السلام
است المحبوب نمیدانم که چه مینویسم معذور دار المقصود و چون المحبوب اوصاف بشریت ترا بحقیقت
بنود بوده حقیقت عناصر اربع ارکان بر تو جلوه گری نماید و این چهار ارکان چهار طبایع چون آب و وطبایع
خاک و آتش و باد بحقیقت تو المحبوب هر چهار را یکانه یکانه مشاهده کنی آنگاه کلام مراد در
یابی و خواهی یافت و خود را بحیات طیبه بغیر فنا بینی که فلنحیینه حیوة طیبة
بدانی المحبوب که از علم الیقین میشنویم اما یقین بدانی که هرچه مکتوب میکنم از عین الیقین است
بوده انشاء الله تعالی بروزگاری حق الیقین بنشستن آید حیات ما بخواه المقصود اویس قرنی رضی الله
عنه هم ازینمقام شمه ها تمام نموده است اذا تمت عبودیة العبد فعینه کعین الله
تعالی پس المحبوب حقیقت عینی و عین حقیقی را حاصل شود این آیت پیش عین تو جلوه گری کند
که الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن هم ازینمقام بنهایت
و ان الی ربک المنتهی رسی آنگاه روشن کنی که اربع طبایع که قالب تو مرکبست و آن
نیز نه ازین آتش و نه ازین باد و نه ازین خاک و نه ازین آب است پس المحبوب بدانکه جز این آب دیگر است

وجز این باد بادی دیگرست وجز این آتش آتشی دیگرست وجز این خاک خاکی دیگرست اکنون یقین کن زنهار
آب که مرکب قالب تست نه از دریائی که حضرت عزت جل جلاله قسم بر آن آب خورده است که والبحر المسجور
علی کرم الله وجهه فرموده است که والبحر المسجور بالای عرش است و بیرون از شش جهت است وَجَعَلْنَا
مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ هم ازین دریای مراد است و بادی که مرکب قالب تست نه ازین باد است
و آن باد را رمزی حضرت رسالت علیه السلام نموده اند لَا تَسُبُّوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰنِ
این نیز بیرون از شش جهت است و آتشی که مرکب قالب تست از آتش نَارُ اللهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي
خدا تعالی بیرون از شش جهت است و خاکی که مرکب قالب تست هم از زمین أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ است
ابن عباس رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت پناه علیه السلام شنیده ام که أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةٌ
بالای عرش است و فردا این زمین را بدان زمین بدل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ
الْأَرْضِ و حشر هم بر آن زمین باشد و جنت نیز هم بالائی آن زمین بود والله این نکته را در
قلم آورم هم امروز جهان که طلسمی می بینیم پل سوی طلسم برو زبر منشدی شعر چگونه این شرح
گویم که جانم ز عشق این سخن مست و خرابست اگر پرسی از سر این سوالی چگویم من که خاموشی
نه آبست برای جست و جوئی این حقیقت هزاران خلق هر دم در طلابست بعقل این راه
گم و کاندرین راه جهان عقل چون خر در خلابست المقصود ای محبوب پس قالب تو که مرکب از چهار
طبایع که بیرون از شش جهت و هر چه ما ورای شش جهت باشد موت و فنا از طبایع که بیرون
بقا کی درست آید اما هر گاه که ای محبوب درین ولایت که قلم می رانیم نزول کند انچه گفتم مشاهده
ببیند و بدانی تا آنکه مشاهده نکرده ام آنچه در قلم آمده است در قلم نیاورده ایم که هم همچنین است اما اهل
ظواهر نادیده چه دانند و چه گویند ای محبوب شنگر و داشتن دیگر است و دیدن دیگر است و باز چشیدن
دیگر است پس ای محبوب دانسته را ذوق چشیدن نبود المقصود ای محبوب دو وجه بیان روح
از روی

از روی مشاهده کرده در قلم آوردیم و وجه سیوم که روح قدسی شریعت و طریقت سه راه مانده است
والا نه بیان و شرح میکردیم اما چند مقام دیگر است از آن ولایت روح قدسی از دولت قطب عالم
(margin: تفکر) قدس سره العزیز در مشاهده با تمام رسانم به روزگاری خواهم نبشت انشاء الله تعالی ای محبوب بگو تا مشکل که از
(margin: اما حق الیقین ۱۲) علم روح و قالب و قلب چیزی یا غرو گذاشت نکرده ام از مشاهده عین الیقین و حقیقت المبین با قیست بروز
گاری بر آن محبوب در قلم آورده شود اما امید از حضرت جل و علا این دارم که ای محبوب را در مطالع بسیار و تفکر
بسیار عین الیقین بتدریج مشاهده خواهد شد و بعده حق الیقین و حقیقت المبین نیز در یابی انشاء الله
بیت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست بصد دفتر نمیگنجد حدیث حال مشتاقی تو دیگر
معلوم باد بچند محل تزکیه قلم رفته است نه پنداری که در تزکیه نفسا فی نبشت اما بنعمة ربك
فحدث است تجربت تمت جمادی الاول پانزده سنه المكتوب السابع في العشق هو
الهادي برادرم ملك الامرا و برگزیده حضرت خداوند و دوده اعنی ملک محمود عرف شیخ دام
طالبه و مدام شوق غالبه سلام و تحیت از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی
بفضل الله تعالی و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه قال
علیه السلام العشق فريضة على ما خلق یعنی آدم بدان ای محبوب که عشق آنقدر فضل و
علم و دفتر و اوراق نیست هر چه گفت و گوی باشد آن نه عشق نیست شاخ عشق اندر ازل
دان و بیخ عشق اندر ابد کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ای محبوب هستم هر چند همواره ام
که از عشق احتراز کنم عشق مرا پریشان و سرگردان میدارد قال علیه السلام مَنْ عَشِقَ فَعَفَّ
وَكَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا زهی دولت و عفت برخورداری ای محبوب بیت کارم اندر
عشق مشکل میشود نام و ننگم در سر دل می شود من نه آنم همچو ام که بگریزم ز عشق عشق از من بیش هر دم میشود
المقصود ای محبوب برای عشق معنی آدم باید و نه صورت آدم پس ای محبوب اگر عشق خالق نداری عشق

مخلوقی مهیا کن تا حرفی از بحر المعانی دریابی المحبوب در عشق قدم نهادن کسی را مسلم است که با
خود نباشد ترک خود گیرد و خود را از اندیشهٔ کونین فدای عشق سازد رباعی تا چشم ز نداری از رحم
در جهانست * در چشم دل نیاید چیزی که مغز جانست * تا چند جوی از جان آخر نشان جانان *
در ما زجان روا لیکن عشق بنشانست * والمحبوب بحد ابتدا رسید فرض علیست پس الله نور رسله
که میان بحد انتها رسد فرض عینی باشد پس عشق بنده را بحد ابتدا رساند جز وسط عشق حد وسط
دیگر نیست پس ای محبوب تا آنکه مجنون صفت نگردی یعنی چون نام لیلی شنوی جان و دل را
فدای نام لیلی سازی یعنی فراغت را بیزار شوی که فارغ دل را از عشق لیلی چه خبر و آنکه عاشق
لیلی نباشی آنچه درین راه مجنون را فرض بود پس ترا فرض [illegible] نباشد الله الحمد ان محبوبرا در عشق رساند
که مجردی که نام دوست شنود گرفتار عشق دوست گردد مجرد نام معشوق شنیدن عاشق شدن
طرفه و عجوبه کاریست پس المحبوب کار [illegible] آنست که در حقوق خبر عشق نطلبد زیرا که وجود عاشق از
~~عشق نطلبد زیرا که وجود عاشق~~ از عشق باشد هرکه عاشق را بی عشق حیات نباشد و حیات عاشق
نیز در زمین عشق بود وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ المحبوب رباعی روزی که
از این جهان زنده شوم بادا اگر بجان زنده آن لحظه الیوم زنده که میرم * والله میرم گذی
تو مانم زنده * پس المحبوب سودای عشق مختصر نیست و آنچه در شرح نیست [illegible] عشق معتبر نیست
حقوق عشق بر هم عقلها افزونست الله تعالی جمال رباعی این فقیر را ان محبوب تجلی کند المحبوب
رباعی در عشق اگر نیست شوی هست شوی * در عقل اگر هست شوی نیست شوی * واین بو العجبی
ها بین که از بادهٔ عشق * هشیار گهی میشوی گر مست شوی * والمحبوب عقل را بر رشته در محیط
عشق مدخلی نیابد زیرا که عقل قطره از محیط عشق بر دلهای اهل صحو نازل شده باشد پس ای
محبوب شعر عقل بخیالی برد شیوهٔ سودای عشق باز نیابی بعقل سر معمای عشق عقل

تو نیک

تو نیک قطره الیست مانده ز دریا جدا * چند کند قطرهٔ فهم ز دریای عشق * خاطر خیاط عقل گر چه بسی بخیه زد
هیچ قبائی ندوخت لایق بالای عشق * المقصود المحبوب پروانه قوت از عشق آتش میخورد و بی آتش
قرار ندارد و در آتش نیز وجود ندارد که عشق آتش پروانه را چنان گردانده که پروانه همه جهان را آتش
بیند و چون آتش رسد خود را در میان زند و سوخته گردد یعنی نار شود یعنی تا با خود بود عشق نمیدید
و عشق قوی قوتی دارد که چون عشق سرایت کند بمعشوق رسد معشوق عاشق را بتمام خورد ای
محبوب و این نوع بیچاره منصور حلاج را افتاد که از نور محروم و در آتش خود را زد اما باز بسندم
که کسی بحرقت خود را قناعت کند اما ای محبوب منصور چه کند قال علی کرم الله وجهه جسم العاشق
نوعان جِسمٌ کالحَطَبِ وجِسمٌ کالنّار پس ای محبوب خود منصور مثل هیزم بود لا محال حرقت
یافت و از نور محروم ماند اما وجود عاشق بمثل نار است و او بمثل سمندر است که حیات هم با آتش دارد و
در گرد نور میگردد یعنی حیات هم بنور دارد و حرقت نیابد و آنچه علی کرم الله وجهه فرموده است جسم کالنار مثله
کالنور یعنی آید پس ای محبوب وجودی که بمثل نور است هم بنور یار قوت دارد پس او کی بحرقت میوفتد ای
محبوب نیک فهم کنی چنانکه فرموده قطعه نیم پروانهٔ آتش که پر و بال خود سوزم * منم پروانهٔ سلطان که گرد انوار
میگردم * چه لب را میگزی پنهان که خاموش باش کمتر گو * نه مکر و فعل نیست اینهم که بر گفتار میگردم * نور
علی نور این باشد نار را بمعنی نور یافتم انشاء الله تعالی در مکتوبی دیگر تمام کنم از سبب ناتمامی ناتمام
قلم را بر حوصلهٔ بشریت و شریعت میرانم چون مرغ بشریت المحبوب در پوست شریعت بال و پر
پرواز در عرش کلام ما کند که کلام العاشق عرش بعده چیزی خواهم نوشت الله تعالی سبحانه مغز بشریت
آن محبوب را در پوست شریعت بال دهد و به پختگی رساند بعده پوست شریعت را خواهی دریافت قطعه
چو مغز خام بود در درون پوست نکوست * چو پخته گشت از آن پس بدانکه پوست بد است * درون پرده
بیضه چو مرغ بال گرفت * به بیضه از آن پس حجاب است پوست * المقصود ای محبوب نکته دیگر این فقیر

در تفسیر بحر المعانی آنست که هیچ عاشق را جز نبی و علی علیه السلام تا از آدم تا عیسی علیهم السلام روش نگشته هر یک بکمال
وصول معشوق گفته اند این فقیر میگوید که کمال عشق عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که حیات عاشق
بعشق است نه بمعشوق والله اگر موسی علیه السلام را این کشف بودی هرگز رب ارنی نگفتی و این کشف
جز نبی و علی و ولی علیه السلام و بعضی جرعه نوشان حضرت ایشان راست دیگر را نیست که خواجه عالم علیه السلام
رمزی نموده است لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و باز این
نیز فرموده انی لاعرف رجالا من امتی فی لیلة المعراج منزلتهم منزلتی عند الله
اینک تمام بیرون داده است و المحبوب این سخن را جز این فقیر کسی ندانند و هر که داند در حد منزل دارد رباد
و المحبوب بیت تا نیک تامل کنی رباعی من از تو بجز عشق نخواهم بجهان هجران و وصال تو مرا شد یکسان
بی عشق تو بودنم ندارم سامان خواهی تو وصال بخش و خواهی هجران المحبوب تامل شافی تفکر کافی فرمای
انچه یاد فیما هذا حضور حل کرده شود اما وقتی که خصوص من خلص من حرام ما کرده حل کرده آید انچه آید پس المحبوب بیشتر
نمیدانم که عشق خالق را میگویم یا خلق را یعنی در مصر این فقیر در انجیل خوانده است که خدا تعالی میفرماید الا طال
شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا منهم المحبوب زهی کار
زهی بار المحبوب عشق ها بر سه نوع است عشق اکبر و عشق اوسط و عشق اصغر اما عشق اصغر عشق ماست
با خدا تعالی عشق اکبر عشق خدا تعالی با بنده کائنات و عشق اوسط را بیان کردن نمیتوانم که اهل ظواهر بس
فهم آمده است اذا نشأ الله تعالی برزکاری بران محبوب بنشسته آید هرگاه که بران محبوب هزار الم غمزه زند
بنده قدری عشق اوسط بران محبوب خواهم نبشت اما ای محبوب آفتاب که در کمال اشراق خود جلوه کند عاشق
را از ان ذوقی و حظی نباشد و چون المحبوب آفتاب خود را در سحاب خود جلوه دهد عاشق را از ان
ذوقی رسد کما قال علیه السلام ان الله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة لو
کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل ما ادرکه بصره یعنی المحبوب این حجابها از نور و

ظلمت است

ظلمت است اما اهل خواص را حجابها صفات خدا تعالی باشد بعضی نورانی و بعضی ظلمانی چون شهوت
و غضب و حسد و بخل باقی سایر الاخلاق ذمیمه و حجابهای نورانی چون ادای حب نماز روزه و صدقه و تسبیح
و اذکار و درود و تلاوت و قیام شب ها الی سایر الافعال الحمیده در ینجا المحبوب چگویم و با که گویم المقصود المحبوب
تحقیق بدانی که آفتاب الله نور السموات والارض الی بلنه محمد رسول الله دیدن و دیده نبوده
با اینه محمدی علیه السلام جمال احدی توان دیدن یعنی بی اینه دیدن جمال معشوق محالست پس المحبوب
درون پرده دیدن ضرورت شد الله تعالی جمال مثنویات اینفقیر را بران محبوب تجلی کند مثنویات
گر کسی را تاب بودی یکزمان شاه روی خویش بنمودی عیان لیک چون کس تاب دیدارش نداشت
در خور خود دیده بینایش نداشت تا جمال عشق نتوانست باخت ز کمال لطف خود اینه ساخت
روی او از آینه می نمایدش هر کس از روی نشان می یابدش پادشاهی خویش را در دل ببین
عرش را در ذره حاصل ببین هر چه نقاشی بانسان آمدست سایه خورشید پنهان آمده است
گر ترا در سایه بنماید جمال عین تو خورشید بینی در خیال چون محمد راست شد این فتح باب
سایه دید است آفتاب المقصود المحبوب انچه گفتم عاشق مبتدی راست اما چون عاشق منتهی بنهایت
وان الی ربک المنتهی نزول کند پس منتهی را پرده و آینه جز پرده کبریا و عظمت خدا تعالی
دیگر نباشد کما قال النبی علیه السلام ما بینهم و بین ان ینظروا الی ربهم
فی جنة الله الا رداء الکبریاء علی وجهه و در شب سبحان الذی اسری
بعبده حضرت رسالت علیه السلام را رو ای عشق اینه چه بود این بود که لقد رای من
آیات ربه الکبری بعضی صحابه جز علی رضی الله عنهم پرسیدند که این آیة الکبری چه
بود فقال علیه السلام لیس بینی و بینه الا حجاب من یاقوت بیضاء فی
روضة خضراء المحبوب در ینجا آیت قربنا و نجینا امام مجاهد میگوید که بالای عرش

و عوام را حجابها هزار اندر هزار حجاب باشد ۱۲

احدی

هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است چون موسی علیه السلام ازین خبر یافت سلوک آغاز کرد تا بشنید
که یا موسی هذا مقام و منزل مخصوص بمحمد علیه السلام و امته ای محبوب حضرت محمد رسول الله علیه السلام
گفت انا غیور از غیرت کمال حضرت ذی الجلال با موسی و غیر موسی کلام شد الا بواسطه او شد
کما قال الله تعالی وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَى الْأَمْرَ وَمَا
كُنتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ای من الحاضرین یعنی ای محبوب فرمان شد حبیبا
قالب مبارک تو حاضر نبود اما روح تو که شجره وحدت است از بیان کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین
حاضر بود که مِنَ الشَّجَرَةِ ان یا موسی نیکو تامل کن یعنی ای محبوب هیچ یکی را از طایفه انبیا بی او
کلام نیست لا ای محبوب تفهیم کامل باید که در اسرار معانی که در بحر المعانی کتاب آن محبوب است تا چیزی
دریابد اما هر کسی باید ای محبوب نکته دیگر که دانسته ام و مشاهده کرده ام اگر در بیان آرم عقول اهل
آسمان و زمین مدرک نباشد اما برآن محبوب بروز کاری برسوزی خواهم گفت ان الله تعالی
جمال این چند بیت را برای محبوب تجلی کرده اند مثنویات آن سنبر قبایی که چو هر بار برآمد امسال
درین خرقه زنگار برآمد آن ترک که آن سال بیغماش بدیدی آنست که امسال بعرب وار برآمد
آن یار همانست اگر شیشه دگر گشت او جامه دگر کرد و دگر بار برآمد آن باده همانست اگر شیشه دگر شد
بنگر که چه خوش بر سر خمار برآمد آن نیست بحق تناسخ سخن وحدت محض است که جوشش این قلزم
زخار برآمد گفتار رها کن بنگر آینه غیب کین شبهت و اشکال ز گفتار برآمد المقصود ای محبوب
سر چیست که حجابها نهاده اند سر آنست که تا عاشقان را روز بروز دیدها پخته تر گردد و دیده محرم رویت
لقاء الله شوند ای محبوب که جمال اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ بر تو جلوه کردی و سماع وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ
اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ می شنیدی و اسرار توحید بی کلام و حرف
و بی صوت را می شنیدی اسد است یعنی نشنوی ای محبوب جمال الست بربکم را حجابها از میان
تا بواسطه

تا بواسطه حجابها بعضی فراموش کردیم شد و بعضی را خود هیچ راه نداند و کار بعضی موقوف اند و چیز
در قیامت دانند و بینند و بعضی که در عشق برخوردار اند می بینند و کلام بواسطه می شنوند و ای محبوب
مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کمالات می کوشیدم و از محبوب ازل مقصود و آبد غافل بودم
و مدت سی و سه سال است می بینم آنچه دیده میباید و می شنوم آنچه میشنوند چنانچه درویشی میگفت که هیچ
چند سال است که خلایق می پندارند که مارا می بینند اما من غیر او نمی بینم و مدت مذکور است که خلایق پندارند
که با ما میگویند و من با غیر او نمیگویم قطعه گرچه در ره پیر بودم شصت سال می ندانم در چنین راه آن قدر
هرگز از عشق دل چون خاک شد تا ابد پیوند نپذیرد و دگر المقصود ای محبوب حکیم خاطرهای
اهل ظواهر و عقول عقیم اهل شرایع حجابهاست و اللذة رخت عشق لم یزل را بصحرای ابد زنم اگر
ای محبوب شمه بگویم از استماع نیست یعنی آنچه من از و عنده ام الکتاب حرف بحرف بصیرت را در صورت و
حرف گویم خلق نمانند و آنچه خلق میگویند نیستی و سی و سه سال است که از آن توبه کردم و آنچه میگفتم هیچ عرضی
حاصل نشد ای محبوب تا اهلان عشق را حجاب غفلت است و بعضی را حجاب طاعت است و
عبادات و علم ظاهر با عقل عقیم راه را که های سقیم پیش ایشان داشته است تا به لذت غفلت
و عطلت مانده اند و لایق و محرم آن حضرت نبوده اند از سبب آنکه از نظر عاشق افتاده اند لَّقَدْ كُنتَ
فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا و در جای دیگر فرموده که يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ
الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ یعنی ای محبوب کار عشق هر معنی است تا غافل را از معنی چه بهره زیرا که این
غفلت نشان بی دولتی است اما ای محبوب غفلتی که از سعادت خیزد آنرا سهو خوانند و آن سهو را
در راه رو نهند که نوعی دیگر است چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود إِنِّي لَا أَسْهُو وَلَكِنِّي
أُنَسَّى یعنی خواجه عالم علیه السلام گفت که مرا سهو نیفتد اما در راه من سهوها نهاده اند از آنجا که ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت یا لَيْتَنِي كُنتُ ذَٰلِكَ السَّهْوَ یعنی گفت ای کاشکی من سهو محمد رسول الله

بود می اگرچه سهو منحو لند که سهو حضرت رسالت علیه السلام هم از سهو خود رمزی نموده وگفت که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ الطِّیْبُ
وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلٰوةِ سهو محمد رسول الله علیه وسلم همین بود که واسطه شد که در بیست وسه سال بعد از مبعوث
فیض کلام ربانی بر بیگانه و یگانه رسانید چون سهو محبت سر الله بود واگر نه دنیا از کجا و درین از آن طیب و خلایق از کجا حضرت محمد از کجا
مال و اللذ بنا و ما اللذ بنا ولی بس المحبوب محیط عشقم عشق را با بابانی نیست انچه از مکتب الرحمن علم القرآن یافته ام خبری هم از آن
مکتب خانه در قلم آرم اما بر جهت وحوصله سامعان تکلم میکنم ❊ بیت ❊ اگرچه بود از عشق جانم پر سخن ❊ یک نفس نامد زبانم کارگر ❊ تامل
درین بیت بکنند ❊ ابیات ❊ انچه من در کوی جانان یافتم ❊ کمترین چیزی جان باختم ❊ چون در افتادم به پندار بقا ❊ در بقا خود را پریشان
یافتم ❊ چون فرو رفتم بدریا هفتاد ❊ در فنا در فراوان یافتم ❊ چون پدیدم آشکارا روی دوست ❊ صد هزاران راز پنهان یافتم ❊
تا نه پنداری که اینده را از رقعه ❊ نیست دشواری من آسان یافتم ❊ شمع های عشق از نشو دایه دوست ❊ جان خود را عود سوزان
یافتم ❊ صد هزاران قطره خون از دل چکید ❊ تا نشان قطره زان یافتم ❊ و ای محبوب مکتوب دیگر نیز هم از این معنی
که مانده است نبشته اید انشاء الله کسی باید که حرفی که از نسته شود و کتابت جمیع تقریرات خود نبشته اید سالها در دل بعد از انچه
در دل می باشد بحرف و بصوت می باشیم و درین می کوشم که مجرای ظاهر شود که این بحرف و بصوت در حرف و صوت آرم
تا بحر المعانی جمع گردد از اسطار محبوب نبشته است بعده مکتوب میکرد و بیت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقیست
بصد دفتر نشاید گفت حسب حال مشتاق ❊ تم هذا الکتاب الشریف فی الیوم الجمعة الرابع من جمادی الآخر سنه اربع عشرین ثمانمایه

اَلْمَکْتُوبُ الثَّامِنُ فِی الْعِشْقِ هُوَ الْجَامِعُ برادر اعز مکرم ملک محمود شیخ دام طالبه علوم شوق غالبه سلام دعا از
محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احمال رفیع و احوال مقام یقینی موجب شکرات خلاصه صحیفه مبنی بر آنکه غزل باز از آن کوه قاف
آمده عنقای عشق ❊ باز برآمد ز جان نعره غوغای عشق ❊ باز بر آورد است سر مثال نهنگ ❊ تا شکند زورق عقل بدریای عشق ❊
سینه کن شاد است فقر جانب دلهای پاک ❊ در شکم آمد زبس سینه سینای عشق ❊ عشق بندای بلند کرد و بآواز است ❊ گفت که بالای
عرش بنگر و بالای عشق ❊ ای برادر علمای ظاهر مختصر فهم آمده اند بنا بر آن تفهیم عقول ایشان درکار است معذور دار المقصود ای برادر متبدیا
که دنیا در حجاب او شده است عشق ازل در میان او مخفی مانده است پس چون در این جهان و در آن جهان محجوب آید وَمَنْ کَانَ

فی هذه

فِی هٰذِهٖ اَعْمٰی فَهُوَ فِی الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی پس او راه با سر عشق نباید و ای برادر چون تیر عشق
ازل شیفته ومدهوش کرده اند بعده از خطوط کونین نفی دینی و دنیوی تیر اکبری یعنی محجب دار این از تو وداع کنند گر یار ای برادر
محجب خطوط کونین در باطن بمقدار کنجد دانه است پس او این معنی نداند مراد معنیت چنانکه ای برادر کودک نادان ده ساله زنان را
دوست دارد اما هنوز اهلیت فراش ندارد و نادرست بلوغ و چون بالغ شود قصد مرا کند اگر مراد یابد فهو المراد و اگر نیابد آن محب
و اقتضای شهوت بلوغ سر از درون او بر کند و در طلب مقصود خود باشند پس ای برادر جمال لیلی با عشق مجنون میگوید که العشق مجنون
اگر من غمزه زنم اگر صد هزار مجنون صفت باشند همه در پای در آیند و افتاد غمزه ما شوند و عشق مجنون نیز گوید که جمال لیلی فارغ
باش اگر غمزه مجنون افتاده اما وصال ولطف تو بمقدار سانده و در مقام اعلی در هر لحظه و لمحه نوا زد غزل وصل تو گنجیست
پنهان هم ز خود ❊ هر که کو بدیافتم دیوانه ایست ❊ وصل آنکس یافت کز خود شد فنا ❊ هر که فانی شد ز خود مردانه ایست ❊
گر مراد در عشق فانی میکنی ❊ با قیت در جان من بیگانه ایست ❊ پس محبوب محرم حضرت عشق باش که همان عشق خود داند که
عشق چه حالت است که ما اهل نزار از عشق خبر علامتی و ملامتی نباشد خلعت عشق خود بهر کسی را نپوشانند مردان و مختار از آتش عشق
چکار قطعه تا نباشد همچون موسی عاشقی ❊ هر عصا در دست ثعبانی کی شود ❊ از کفی گل کان وجود آدم است ❊ این چنان گوهر نبید
پنهان کی شود ❊ پس ای برادر هر که لایق عشق آمد او حضرت جل و علا را شاید و هر که عشق را نشاید حضرت جل و علا را نیز
نشاید چنانکه بزرگان اشارت کرده است و میگوید عَلَیْکُمْ بِدِیْنِ الْعَجَائِبِ نَفَایِبَ
بنگر گفته است یعنی ای عاجز اگر در سر سودای عشق نداری پس ابلهی اختیار کن که اکثر اهل الجنة بلهاء پس الطالب جنت را
خلیفه عالم علیه السلام ابلهی خواند حضرت ابلهی باشد که او را برای در و گوهر آورده اند او بمهره قناعت کند زهی ابلهی
و نادان ❊ مثنوی ❊ حضرت حق است دریای قدیم ❊ قطره خود نیست جنات النعیم ❊ چون بدریا میتوان راه یافت ❊
سوی یک شبنم چرا باید شتافت ❊ هر که داند گفت با خورشید راز ❊ کی تواند ماند یک ذره باز ❊ هر که گل شد خود را با او
چکار ❊ چون که جان شد عضو را با او چه کار ❊ وای برادر در دو جهان خلق طالب بهشت آمده اند یک کس طالب عشق نیامد از
بهر آنکه بهشت نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان آمد حقیقتا هزار کس طالب مهره باشند و یکی طالب گوهر نباشد زیرا که

عشق واسطه وصال جانانست و هر مختصر محبت اگی شاید باشد شعر عشق جمال جانا دریای آتشین است • در عاشقی بسوزی
زیرا که روی این است • مرد بهره چه دانی زیرا که مرد بهره را به اول قدم درین راه بر چرخ مقتضی است • کاری
خواست عالی اندر ره حقیقت • در هر هزار سالی یک مرد راه بین است • المقصود ای برادر جوهر جان بنزد عرض عشق است
که هیچ جوهری نیست که از عرض خالی باشد و جوهر بی عرض نتواند بود چنانکه حضرت رسالت علیه السلام رمزی فرمود اذا
اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اَعْشَقَهُ وَعَشِقَ عَلَیْهِ فَیَقُولُ اللّٰهُ تَعَالٰی عَبْدِیْ وَعَاشِقِیْ
وَمُحِبِّیْ وَاَنَا عَاشِقٌ لَکَ وَمُحِبٌّ لَکَ اَرَدْتَ اَمْ لَمْ تُرِدْ یعنی حضرت خلیفه عالم علیه
السلام فرمود که خدا تعالی بنده خود را عاشق خود گرداند انگاه بر بنده خود عاشق شود و گوید که ای بنده من تو عاشق محب
مائی و ما عاشق معشوق محب تو ایم اگر خواهی یا نگه اگر نخواهی پس ای برادر جوهر ذات یگانه را عرض جز عشق نیست و عشق جدا
نیست جوهر جان ما آمد عشق ما او را عرض آمد یعنی عشق ما او را عرض عشق او جان ما را جوهر اگر چنانکه عرض بی جوهر و جوهر بی عرض
ممکن نبودی عاشق و معشوق بی عشق نیز ممکن نبودی و هرگز ممکن جا نیز نباشند زیرا که عشق و عاشق و معشوق در جان
یک دیگر قایم باشند و هرگز میان این هر سه غیریت نباشد چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره درین بیت بیان بر
دله است رباعی چون ز آب و گل مرا مصور کرده اند • جانم عرض و عشق تو جوهر کرده اند • تقدیر قضا چو نکه قلم کرده اند
عشق تو بجان ما برابر کرده اند • پس ای برادر مطرب شاهد بایستی تا این تیه را بر طرز اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ سماع
درداری این فقیر والمحبوب حاضر معبود رندی بعد ازین سماع معلوم شدی که عشق چیست و شاهد بازی چه نوع است
و چون ای برادر درین سماع مشاهده یابی انگاه بت پرستی تر اقبول است و بت پرستی از تو صادر شود کون و مکان تر اعلام
گردد انگاه در بِسْمِ اللّٰهِ بر تو کشاده شود و نقطه با بِسْمِ اللّٰهِ شوی چنانکه شبلی علیه السلام هم ازین مقام تمام
بر پیر دله است و گفته نقطه با بِسْمِ اللّٰهِ شبلی را پرسیدند که تو کیستی گفت من نقطه بای بِسْمِ اللّٰهِ ام و بر
ای برادر با بِسْمِ اللّٰهِ از اصل بِسْمِ اللّٰهِ و غیر بِسْمِ اللّٰهِ نیز نباشد بِسْمِ اللّٰهِ را نقطه با حاجت
است که اظهار بِسْمِ اللّٰهِ بدان کرده الله تعالی جمال مثنوی این فقیر را بران برادر تجلی کند مثنوی حرف خرد بی نقطه
کی باشد

کی باشد پدید نقطه را در حرف هر کس خود ندیده نقطه از تعداد اگر آری برون • کاملی باشی و مردی ذوفنون
این سخن والا از آنست از کفر و دین • هست مشکل هر که را باشد یقین • فهم من فهم معذور دار ای برادر هنوز اسرار
پوشیده در قلم می آرم و انچه از کتب من لدن از دولت قطب عالم قدس الله سره حاصل و کشف این فقیر است
بروزگاری بران برادر خواهم نبشت ان شاء الله تعالی اما انچه امروز در قلم میرود علما ظاهر چه دانند چه توانند گفت
روزگاری باید که از کلام این فقیر چیزی فهم کنند چنانکه خدمت شیخ شیوخ شهاب الدین سهروردی و سلطان
ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره برای ملاقات ابن اعرابی صاحب فصوص شیخ محی الدین در دمشق رفتند چون
شیخ شیوخ ملاقات شیخ محی الدین کردند و باز گشتند ابن علین شیخ محی الدین پدر را پرسیدند شیخ شیوخ
را چون یافتند شیخ محی الدین فرمودند مولانا شهاب الدین سهروردی عالم است که از فصوص من چیزی
فهم کند مراتب کلام این طایفه برین نوع است بیچاره اهل ظواهر کجا و این کلام ما از کجا اَلْعِلْمُ
عِلْمَانِ عِلْمُ الْبَرِّ وَعِلْمُ الْبَحْرِ علم بر آموخته عقلی است علم بحر آموخته حق است و اهل ظواهر از تفهیم علم
حق قاصر فهم اند والله اگر این فقیر از علم بحر سخنی گوید و یا در قلم آرد گردن بسبب شود و در عدم بپیوندد ای
برادر شاهد ما کیست و ما شاهد کیستیم عشق بر سه نوع است در مکتوب اول شرح کرده ایم اما عشق کبیر و عشق او
سط همین شاهد مشهود در میان او و شاهد نموده ایم و ای برادر در بدایت عشق فرق در میان شاهد و مشهود است
و چون نهایت عشق شود فرق نباشد یعنی چون عشق عاشق مشهود یکی شود و شاهد مشهود گردد و مشهود شاهد
گردد بکمال اتحاد و یگانگی پدید آید رباعی از انکه حیات تن ز بت شاهد نیست • در مذهب کفر زاهد عابد نیست
کفران باشد که شاهد خود باشی • چون کفر چنین است دو کس واحد نیست • ای برادر تمامی بیان شاهد و مشهود
درین مکتوب نمیکنم در مکتوب دیگر تمام بیان کرده آید پس ای برادر مذهب و ملت محبان خدا تعالی چیست و کدام
است یعنی محبان حضرت عزت جل علا بر مذهب ملت ابو حنیفه شافعی و غیرهم نباشند بلکه ایشان در مذهب و
ملت عشق خدا تعالی یعنی چون خدا تعالی را ببینند لقای حضرت صمدیت جل علا دین مذهب ایشان باشد
چون محمد

چون محمد را علیه السلام ببیند لقای حضرت رسالت علیه السلام ایمان ایشان باشد چون ابلیس را ببیند کفر ایشان باشد
دین و ایمان و کفر محققان بر این مشاهد است و به تقلیدات نیست از اینها گذشته اند و گذاشته اند باید که آن
برادر مقصود دین ایمان و کفر بکلمات این فقیر رجوع کند انشاء الله کلمات این فقیر را بر آن برادر تجلی کند غزل
دین ما روی جمال آن بت شاهانه است ٭ کفر ما آن زلف ابروی سیه ترکانه است ٭ از جمال خط و خالش عقل ما دیوانه است
در شراب عشق این هر دو جهان میخانه است ٭ روح ما خود آذر است و قلب ما بتخانه است ٭ هر که را لمست نه انست
او ز ما بیگانه است ٭ باز ازین روشن تر شرح کنم ای برادر خد و خال و زلف و ابروی معشوق با عاشق چه میکند
تا ای برادر نسبی هرگز نرانی که خد و خال خرجیده که نور محمد رسول الله مدان که اول ما خلق الله تعالی
نوری یعنی نور خدا که محمد خال شده است بر جمال نور احد و اگر بر آن بجویی در جمال که مشاهده کنی لا اله الا
الله محمد رسول الله زیرا که اگر کافری هزار سال جمال کلمه بگوید بی خال و از هرگز مسلمان نشود
مجردی که خد و خال در مثال آور و حسن جمال و کمال آید در محل نکته است مر این فقیر را انشاء الله تعالی بود خاطر آن
برادر قبول کرده شسته آید امید است نه غیر نشسته مشاهده و معاینه خواهد کرد شعر خال که افتاد بر ابر بت
هندوی کی ملک سلیمان گرفت ٭ ملک ابد گشت مسلم ورا ٭ لعل تو آنکس که به دندان گرفت ٭ شیخ
شد آنکس چو محمد بگوید ٭ زیر لب آن لعل بدخشان گرفت ٭ پس ای برادر اگر در میان خد و خال و
زلف دلم گم نیستی آنگاه بگفتی این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد اما ای برادر چون دلم زال
شده و در انک لفی ضلالک القدیم در آمد و در میان خد و خال متواری گشت
پس ای برادر این دل را کی باز آرم اگر دست خواهم آورد بر آن برادر چیزی خواهم نبشت اما بر آن
برادر فرض راه شده است که حیات ما را بخواهد رباعی آن بت که مرا داد که هجران نالش ٭ گم کرده
دلم میان زلف و خالش ٭ پرسند رفیقان من از حال دلم ٭ آن دل که مرا نیست چه دانم حالش ٭ چون
در همقام خواهی رسید کافر را بجان خواهی خرید خد و خال معشوق چه کفر و زنار دیگر چه فایده ده چون ای برادر بر ستی ببینی

انگاه این فقیر را معشوق عاشق معذور داری و در گفتن نبشتن این کلمات هرگز مسلمان کافر دیدی از حسن جمال
محمد رسول الله جمله مومنان کافر شدند و بعکس اعلم و خبر نیست و چون بر سر حد ایمان رسید و بت پرستی را
بینند که بر درگاه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش شده است و ایمان کامل بظهور آمده و ناقصان اهل
ظواهر بغیر سبب پیوسته بکمال دین ملت و مذهب و ماورای شش جهت است مشاهده گشته معلوم برادر باد چشم
و ابروی شاهد کدام است نور سیاه که بر بالای عرش است از دولت قطب عالم مشایخ که عهد امم انتشار کمالی
نرا نیز مشایخ کبعه را انگاه نیز پیدا آن نور سیاهی چشم و ابروی لعمد است اختیار خلعت ابلیس است که نسبت
کعبه انوار الهی تر اظلمت خوانند برای ظهور نور ضیا که لنب ظهور رود است شیخ ابو الحسن تستری قدس الله
سره درین بیت ها شرح کرده است رباعی دیدیم نهان گیتی اصل جهان ٭ وز علت و عار بر گذشتم
آسان ٭ وان نور سیه ز عرش بر تر دان ٭ زان نیز گذشتیم نه این ماند و نه آن ٭ و ای
برادر این نور و کان من الکافرین خلعت ابلیس است که بشمشیر فبعزتک لاغوینهم اجمعین کشیده است در ظلمات فی ظلمات البر و البحر فضولی و خود رائی اختیار کرده است
المقصود ای برادر کسی که شاهد را با خط و خال و زلف و ابروی و چشم ببیند بس لازم آید که منصور دار انا الحق گوید و
بایزید وار سبحانی گوید من فهم من فهم هر چند میخواهم که سخنی بمستی گویم از جهت بیخودی می افتد معذورم دارد به من گر
شیخ ما قدس الله سره چه میگوید ابیات آنرا حیاتش نزد ب لب نیست ٭ آن خال و خد و آن لب چو شکر ب
جان و دل او ابروی ز لفش نیست ٭ در هر دو جهان مشرک حیز کافر نیست ٭ از کفر بکفر رفتنت باور نیست ٭ زیرا که
از وجود او در خور نیست ٭ ای برادر قومی را بهر لحظه در خرابات خانه فالهمها فجورها شرب و قهر و کفر
و هند و قومی را در کعبه و تقویها و انا مدینة العلم و علی بابها شرب لطف هند و شرب
های علی التواتر و التوالی در کار است هر و طایفه هل من مزید آید و در کعبه عند ملیک مقتدر را از شرب و سقیهم
ربهم شرابا طهورا مستیها کنند و طایفه دیگر فالهمها فجورها بی عقلی کنند مستغرق یوسوس فی صدور الناس

میسر ۱۲

باشنیدای برادر خلایق از نامی شنیده و ندیده اند که ذات محمد رسول الله رو صفت آمد صفتی
قهری و صفتی لطفی اگر اهل ظواهر اشکال ابد هم از کلام مجید تفهیم کنند یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا
یعنی قومی را سیاهی زلف سد راه شد که وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى و قومی انوار او حجاب ظلمت را پاره پاره کردانید
وَالضُّحَى دیگر وَالشَّمْسِ پرتو و اهل ظواهر از ابلیس نامی شنیده اند و چه دانند ابیات هر که زلفش دید کافر
شد بحکم + هر که رویش دید ایمان باز یافت + آفتاب هر دو عالم آشکار + زیر زلف دوست پنهان باز یافت
جای به روت دلم زلف این زمان + کز میان درد درمان باز یافت + ای برادر امروز بایزید بالستی
بکلمات کمالات این فقیر را ادراک نتوانستی کردن منصور بایستی و جان خود هم درین کلمات دیگر باز فرست
دار کردی و رمزی از انا و لیس قرآن استماع کن که چه میگوید هر دو مقام را جلوه گری میکند که درین حالت
در مقالات این فقیر است اگر گفت اِنَّ الْكُفْرَ وَالْاِيمَانَ مَقَامَانِ مِنْ وَرَاءِ الْعَرْشِ
حِجَابَانِ بَيْنَ اللهِ وَبَيْنَ الْعَبْدِ یعنی گفت ایمان و کفر هر دو حجاب که اند میان خداوند
و بنده پس ای برادر مرد را باید نه کافر باشد و نه مسلمان تا آنکه در کفر و ایمان باشی درین دو حجاب باشی اما
عاشق باشی چه شد عاشق شدی کفر و ایمان هر دو سرگردان و جویان تو باشند و ترا بجویند جای نیاید
بایمه درین مثنوی ابیات خوض بسیار کنی تا ترا مشاهده گردد مثنوی ابیات گر ترا گویند کایمان برآید + در خطاب
آید ترا گر جان برآید + تو بجان این هر دو افشان + زلف ایمان گیر و جان را در فشان + منکری گویند کاین بس منکر است
عشق را کز کفر و ایمان برتر است + عشق را با کفر و با ایمان چه کار + عاشقان را لحظه با جان چه کار + عاشقان
آتش درین خرمن زنند + اره بر فرق نهند و تن زنند + هر که را در عشق محکم شد قدم + در گذشت از کفر و اسلام هم
چون ترا این کفر و این ایمان نماند + این تن تو گم شد و این جان نماند + مرد میدان بشنود این کار را + مرد باید همچنین
اسرار را + پای چون مردان رو مترس + در گذر از کفر ایمان مپرس + چند ترسی دست از
طفلی بدار + باز شو چون شیر مردان سوی کار + زهی حدیث نافع وای برادر انتهی عاشق

منتهی جز

بیت بعد عاشق منتهی

منتهی جز در حجاب کبریا الله و ذاته نباشد که خواجه عالم علیه السلام رمزی این طایفه نموده که لِي
مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ این آن معنا
میست که نبی مرسل و ملک مقرب را اطلاع نیست اما ولا الخواص نگفته زیرا که اولیا امت او را مقام خواجه
عالم علیه السلام هست که گفته قال علیه السلام اِنِّي لَأَعْرِفُ اَقْوَامًا مِنْ اُمَّتِي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ مَنْزِلَتُهُمْ
بِمَنْزِلَتِي عِنْدَ اللهِ تَعَالَى فَهُمْ مَعْ فَهْمِ رباعی از عشق و نشان جان و دل ایمن است + وین کون
مکان هر دو برانداختن است + که کافر و مومن شدن ای جان جهان + با این دو مقام باید ساختن است + پس ای برادر
عشق الله که عشق اکبر است هیچ نشان نمیتوان داد و ان اما بر فرو کار ربی میان برادر خواهم داد انشاء الله تعالی
اما حیوات ما بخواه رباعی این عشق نه از جای جای دارد + در اصل وجود خود کمالی دارد + هر لحظه تمثلی و خیالی
دارد + این عشق درینجا که چه جای دارد + ای برادر مقامات عشق را و حالات عاشقان را انتهائی نیست
در مکتوب دیگر نیز شرح افتد بعد بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی + بعد دفتر تمسلیح و حدیث حال
مشتاق + تمت هذا الکتاب الشریف السابع فی التاریخ عشرون من شعبان سنه اربع عشرین و ثمانمایه
الْمَكْتُوبُ شَمْعٌ فِي الْعِشْقِ برادرم اعز محترم ملک محمود شیخ دام ظالبه و مدام شوق غالبه الوف عجوا
و صنوف تحیات از محمد حسینی بکرم قبول فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب
شکر است غرض صحیفه مبنی بر آنکه شمع عشق اندر فضل و علم دفتر و اوراق نیست + هر چه گفته کوی
باشد آن ره عشاق نیست + شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد + کین شجر را تکیه بر عرش و بر ثری
ساق نیست + عقل را معذور کردیم و هوا را خود نبودیم + کین حلاوت لایق این عقل و این خلاق نیست
تا تو مشتاقی بدان این اشتیاق تو زیست + چون که معشوق آمدی پس منتهی عشاق نیست + المقصود
ای برادر عشق جلیه تمثیل دارد اگر تمثیل نه انتهی همه رونده گان راه کافر شده یا از جهت آنکه خبر جمیلا
در او نه اگر هر یک شکل و هر یک حال میندازد دیدار آن جز جلالت خیزد و هر که ای برادر هر لحظه لمعه

در جمال زیادت مشکل افزون تر بیند عشق زیادت شود و ارادت و دین مشتاق مزید تر گردد زهی حرب
نافع پس ای برادر یحبهم هر لحظه تجلی وارد و مر یحبونه را بجوید تیز کند که پس این مقام محبوب را
بجمال دیگر بیند یعنی عشق بکمال تر و بشوقی تمام تر رباعی هر روز بعشق تو بجلالی دگرم در حسن تو در بند جمالی
دگرم تو آینه حسن را جمال دگری من آینه عشق را کمالی دگرم ای برادر در قوت و خط معشوق
از حبیب و عاشق نصیب از چه باید دمش خود بچه زنده است اما از عشق بیاقی و عیاقی نتوان کرد جز بهم
هر موزی و مثالی و اگر نه از عشق چگونه و چه شاید گفتن و اگر عشق در زیر عبارت آمدی دور از شا
رت کجیدی فارغان روزگار و طالبان عقبی دون پرور روزگار از صورت معنی عشق فارغ نشستندی
و محروم از جمال عشق نبودندی و محجوب نگردندی مشغ العشق در نیاز که بیان آن از تو تمام است
خط تو زخرف باشد خط آن از تو تمام است السن تو با بر دوست که با زلف سیاه هست و تو هست لیز ز
خدمت حیات تو زخالست ای اسم تو ز نشتر عست نهاد تو گناه هست و جانور دل های دیگر
فال وبال است المقصود ای برادر معشوق چون قسم یاد کند یعنی چون معشوق با عشق
غمزه زند و سوگند خورد و بگوید که بمو بنمو رخ تو یعنی وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا
وای برادر اهل ظواهر و علمای جهال این شمس را ستاره میدانند اما این شمس آفتاب عیست
که از انوار محمد خوانند که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ تَعَالَى نُورِي از مشرق اول طلوع شده است
و این واللیل نور سیاه زلف نور محمد علیه السلام خوانند که عزازیل در آن مغرب آمد غوطه خورده
و از شده تکبر یافته وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ هم همچنین است ای برادر وَاللَّيْلِ وَ
الضُّحَى وَاللَّيْلِ این همه قسمهای بجمال روی با زلف و بقاعیه حضرت رسالت علیه السلام
یاد کرده است پس ای برادر یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ را نیک معلوم کن آنگاه درست آید همگی روی در
یُحِبُّهُمْ آری که یحبهم در روشنی تو بدین مقام رسد چنانکه آفتاب همه جهان را تواند بود که روی آفتاب

فراغت

فراغت جز سرای دل تو همگی خود روی در آفتاب هیچ شعاعی نصیب نبود وای برادر یُحِبُّهُمْ
سعتی دارد که در کونین نگنجد و هر کس را تواند بود یُحِبُّونَهُ تا همگی او بسلطان نباشی آن و شعاع نباشی
وای برادر اگر در خلوت خانه كهيعص سر فاوحي الي عبده ما اوحي خواهی بود آنگاه حمله
درافتد رباعی دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت بقهر حلقه در گوشم کرد گفتم
خمار عشق تو بخر و فشم لب بر لب من نهاد خاموشم کرد آنجا میگفتم آنچه گفتنی است اما آن رازها
را ای برادر روزگاری خواهم گفت جز دل این برادر در مقام روح آمد و روح در عالم قدیم خود با قدیم
در خانه یَا حَيُّ يَا قَيُّومُ حقیقت گردد المقصود ای برادر این مقام را تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّٰهِ
در خانه یَا حَيُّ يَا قَيُّومُ حاصل آید اما اویس قرنی قدس الله سره العزیز همه از همین مقام فاوحی الی عبده
ما اوحی شرح کرده است و گفته اِذَا تَمَّتْ عُبُودِيَّةُ الْعَبْدِ يَكُونُ عَيْشُهُ كَعَيْشِ اللّٰهِ
تعالی یعنی گفت چون بنده را بندگی تمام شود عیش بنده همچو عیش معبود باشد اتمام عبودیت
که تقصیر و توقیر برابر انجینه از روی معاملت نوشتم اما از روی حقیقت و سرالت یعنی هر چه
او را باشد که خداوند است بنده را نیز همان باشد از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و اراده
و حیات و بقا و کلام بی جهت باقی و دایم باشد چون برادر درین مقام خواهد رسید بحجت اوصاف
را در خود خواهی دید ان الله تعالی وای برادر یقین که شیخ ابو الحسن خرقانی درین مقام چه میگوید فقال
أَنَا أَقَلُّ مِنْ رَبِّي بِسَنَتَيْنِ یعنی میگوید که او از من بدو سال سبقت دارد که او از من بدو سال
پس افتاده است یعنی که من از و بدو سال کهتر باشم و ذکر هر با بایم الله ابرادر این سال های خدا تعالی
باشد هر ساعتی روزی و هر روزی هزار سال باشد وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ
مِمَّا تَعُدُّونَ پس ای برادر علمای نادان دانند که این کفر است این را شرح کنم که حقیقت

وا هم کلمات که گوید
و گستاخ شود از دل او
در مقام روح آید

ست تا جمیع کلمات مرا ابن ربا حمل کنی بدان ای برادر اسد الله که قال كُنتُ كَنزاً مَخفِيّاً فَأَحبَبتُ
أَن أُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ پس بدان ای برادر در میان ظهور از مخفیا تا فخلقت الخلق یعنی خلقت
روح هفتصد و بیست هزار سال بود و دو سال پروردگار بود و هفتصد و بیست هزار سال دنیا باشد پس
یعنی بعد از اظهار کردن پروردگاری هفتصد و بیست هزار سال گذشته بود که دو سال پروردگار است خلقت
روح کرد پس قول شیخ ابو الحسن خرقانی درست است که او از من بدو سال سبقت دارد چون
علما فهم کنند پس علما نادان باشند تا نگویی که علماء ظاهر را نادان میگویم بدیگر از قضیه حقیقت
جاهل اند و می پندارند که آنچه در خانه باشد در خانه پادشاه نیز نیست و این جهل تو لیست
پس همه کلمات مرا برابر این مقام را همچنین معانی مذکور که شرح کرده ام حمل کنی چنانکه انا العاشق
مشهور چنین منصور نیز می گوید بیت نه ز نظاره لقا بس کند حسن کجا که در مقابل چشم اینست صورت
دوست نیز میگوید لَا فَرقَ بَینِي وَبَینَ رَبِّي إِلَّا بِصِفَتَينِ الذَّاتِيَّة وَصِفَة
الْقَائِمِيَّة فَقِيَامُنَا بِهِ وَذَاتُنَا بِهِ ابوبکر وراق نیز هم از اینجا جنبیده که الفقیر
هُوَ الَّذِي لَا يَفتَقِرُ إِلَى نَفسِهِ وَلَا إِلَى رَبِّهِ یعنی گفت فقیر آنست که نه محتاج
خود بود و نه محتاج پروردگار خود زیرا که نیز احتیاج ضعف و نقصان باشد و فقیر چون بدین
کمال رسد در این مقام باشد که اِذَا تَمَّ الفَقرُ فَهُوَ الله وَتَخَلَّقُوا بِأَخلَاقِ الله
هیچ مرتبه عاشق را از این بلندتر نیست اللَّهُمَّ ارزُقنَا ذَلِكَ المَقصُود ای برادر قصه
یوسف علیه السلام نَحنُ نَقُصُّ أَحسَنَ القَصَصِ مدّ سبب حسب از جهت آنکه نشان یحبهم و یحبونه
دارد ای برادر ترا آنگاه خبر از یحبهم و یحبونه شود که این آیت را جلوه گری کند وَمَا كَانَ
لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللهُ إِلَّا وَحيًا أَو مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَو يُرسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ
بِإِذنِهِ مَا يَشَاءُ و در نقطه خلوت ترا مشاهده شود و تو بینی آنگاه بدانی که یحبهم و

یحبونه

و یحبونه چیست که زیرا که ای برادر انگبین شکر گفتن دیگر است و دیدن دیگر است و چشیدن دیگر و
شدن دیگر یعنی عاشق شدن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر است و لیلی شدن
دیگر است و سلم ان شاء الله تعالی ان برادر را خواهد شد یعنی چون عاشق بکمال
رسد معشوق شود و طالب مطلوب گردد چون مجنون در عشق بکمال
رسید گفتند که ای مجنون لیلی می آید مجنون در استغراق خود بود خود را
لیلی دید گفت لیلی ام و لیلی در من است بیت عشق عاشق محبوب
گردد بمقام ... خود همان معشوق ماند و السلام ... وای برادر یحبهم و یحبونه
یا یحبهم یحبهم در خلوت خانه همسر رهی مشاهده است و یحبونهم و یحبونهم در سودای
خود با یکدیگر اند و می گویند لا یطلع علینا ملك مقرب و لا نبی مرسل آیا ب
را رفضی انگشت در دندان باشد هم علی و هم عمر ... پیکی نخستند امیدم
هر دو شاه ملک خود با یکدیگر آمیختند روز و شب را از میان بر داشتند
آفتاب با قمر آمیختند ان شاء الله تعالی برادر را بنیا گردند تا کلمات مرا مشاهده کند
اما ای برادر تو قدر چه دانی که مجلی و از دولت مصطفی علیه السلام ترا
چه نعمت است و چه قدرت است هم از حضرت رسالت علیه السلام بشنو که در حق
جابر بن عبد الله انصاری چه شرف بیان میکند میگوید ای جابر از زر قدر تو عبد الله
بن رواحه کشته شده در جنگ روز احد شهید گشت گفت که خدای تعالی پدر ترا
یعنی عبد الله را زنده گردانید و او را بر عرش مجید برد با موسی علیه السلام یکجا بداشت
در عرش مجید را مقام او گردانید زهی دولت مستی عاشقان است حبیب الله

که کلیم الله حیران و سرگردان است چون آیت بر موسی کلیم الله در دوستی حضرت عزت جل و علا بر بستی
مشتاقان امت حبیب الله را دریافت و از حضرت عزت جل و علا مشاهده و مناظره کرد در
مناجات در آمد و گفت الهی این مشتاقان امت حبیب الله را به بینم حضرت جل و علا از
خانه ن و القلم صد و چهارده بار کلام در خلوت خانه کهیعص فاوحی الی عبده ما اوحی
ندا کرد که یا احبابی من امت احمد ما به از سراپرده غیب گفتیم که لبیک اللهم لا
شریک لک لبیک از لذت استماع این ندا از حلاوت جواب لبیک موسی بیهوش
شد فخر موسی صعقا و چون بهوش آمد اما این لذت و حلاوت در رو کلم الله
موسی تکلیما هرگز روا نبود که با محبان حبیب الله شد بفریاد و نامرادی خود تمنای ما برد و گفت
اللهم اجعلنی امت محمد علیه السلام زهی دولت من و تو اما اسیر او در کلام ما که
باشد و لیکن سر و خبر با محبوبان امت حبیب الله با دیگر نباشد اسیر او در از سر مرحی ما کلام
نفسی پس مراتب و درجات است چنانچه در مقام اعلی و در شب اسری با محمد فرمان شد که ای حبیب من
وقتها دیگر قایل من بودم و سامع تو بودی نماینده من بودم و بیننده تو بودی اما امشب گوینده
تو باش شنونده من باشم و نماینده تو باش بیننده من باشم پس ای برادر شعر
تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی او را شهنشاهی در مصر کجا دیدی انظر فی بعد او است گر پرده براندازد
انجات شود معلوم انجات او دیدی در شیشه تو چینی آمیخته با مکر بت گوئی او دیدست این پس هیچ صفا دیده
این عالم فانی را چون عشق کمین آمد در خلوت روح الله عیسی زکجا دیدی ای چشم اگر دیدی صورت حال خود
تو صورت حال خود در صورت ما دیدی پس ای برادر در مقام مگر مصطفی علیه السلام معشوق بود و او عاشق زیرا که
عاشق کلام معشوق را دوست دارد چنانکه زلیخا چون از یوسف کلام شنیدی بیهوش شدی و از وفی
و این مقام اعظم قدر عاشقان از مقام مصطفی علیه السلام خبر داد که لی مع الله وقت

لا

لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل — اما و الله اللطیف آنکه در مکتوب پیش این
شرح کرده ایم مفهوم خواهد شد از دولت او مراد او نیز همین مقام باشد باید که در خاطر عاطر عزت
اخوی نگذرد چنین که فقهای جاهل میگویند که این اشعار را با عاشقی و معشوقی نسبت کنند چه معنی در مکتوب پیش این
شرح کرده ام پیغمبر علیه السلام فرموده اند اذا احب الله عبدا او عشق علیه فیقول
الله یا عبدی انت عاشقی و محبی و انا عاشق لک و محب لک — اما معنی را این الفاظ حمل کنند اشارت بمکان
لک لا ودک تروا
مراد معنی عاشقی و معشوقی را حاشا و محو چون لقاء العروق کنند و مجنون تا شکوه العروق باید که در دقایق العاشق شرح کامل
کنم اما بعد چون آن برادر در مقام سلام غیب تمام خواهد شنید این حدیث را هم در حقیقت مشاهده خواهد کرد
و این تمنای روی خواهد نمود ای برادر در سلسله احمدی صلی الله علیه و سلم محبان دور دراز است و در هر
رشته هزاران هزار رقت الله تعالی جمال این بیماران برادر در تجلی کنند ابیات تنها یکدم بعیت شو مرا سر تو زین
سالاری ما و اگر مر را خفا کردم بجنبان سر نگون داری ما را مرا برگشت خصمشان دور از تو نیست من بنشین با ما اسلطان
گو میر و به بینم چون مسجد آید تنها تشری جا دیدم روبه تو من شو که من تو به مرد و شیر گیر آید جهان او بپوشش
آن کاری ما زبس احسان اگر معنی چنینم آرزو مند موسی چون آن سخن بشنید در یخوا هست دیدار گردای برادر
هم از این مقام این فقیر را وقتی میسر آمد در آن وقت میگویم ای من معشوق تو و در حال میگویم ای تو معشوق من
در وقت میگویم ای خداوند مرا از تو دردی همراه است و از تو دردی دارم ای خداوندی او چه وقت
این درد تو نیز بر جای باشد یعنی خداوندی او همیشه باشد پس این درد من نیز همیشه باشد و از این مقام
جنت مراد رفت اما نه این جنت الجنة جنتان جنة العوام و الجنة الخواص نحو فی جنة
العوام حور و قصور و فی جنة الخواص لکن فیها و عاشقان بهشت زندانست
الحور و قصور
الجنة سجن العاشقین کما ان الدنیا یعنی عاشقان خدا ایشان باشند چو کوی اهل او است اعتقاد در بهشت
سجن المؤمن
اما در بهشت خدا باشد در آن بهشت شبلی رحمة الله علیه خبر داده که ما فی الجنة سوا الله یعنی گفت

در بهشت جز خدا تعالی چیز نیست نباشد کما قال علیه السلام إن الله تعالی جنة لیس
فیها حور ولا قصور ولا لبن ولا عسل پس عاشقان در بهشت عوام نروند ایشان
همت عالی کمتر از زن فرعون نباید بود که چه میخواهد و میگوید رب ابن لی عندك
بیتا فی الجنة ازین فی الجنة ازین فی الجنة این الی بیتا بهشت خواص مراد
است کما قال الله تعالی وادخلی جنتی این یا تقرب است یعنی جنت من که
کر ان الله تعالی الجنة و ای برادر جو بنگر در نکته نقطه سبحان الذی اسری
بعبده عبودیت خود درست خواهی کرد این خطاب مخاطب خواهی شد که ارجعی
الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی
ای برادر روزی در سنه ثلث وخمسین وسبع مایه حضرت پیر خود قطب عالم شیخ نور الدین
محمود قدس الله سره العزیز پرسیدم ما فعل الله بك فقال ادخلنی الی الجنة القدس
الفردوس یخاطبنی بذاته ویکاشفنی یعنی فرمودند کاهی مخاطب ذات او
میباشم وگاهی مکاشف صفات او و متکلم بوده فرموده اند که ان شاء الله ترا نیز این مقام خواهد داد
بعد از سیزده سال این فقیر درین مقام رسید الحمد لله رب العالمین ان شاء الله تعالی ای برادر ترا
نیز روزی خواهد شد پس ای برادر فی عیشة راضیة فی جنة عالیة این مقام بود
قطوفها دانیة رزق این مقام است و رزقها متفاوت اند که والله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق یعنی رزق قالب در جنت عوام مر عوام را باشد و خواص را رزق قلب
در بهشت خواص باشد اما ای برادر رزق روح هر کسی را نباشد در بهشت اخص مر عاشقان را
باشد ومن رزقناه منا رزقا حسنا ازان مقام حضرت رسالت علیه السلام
رمزی نموده است لا یطلع نبیون والمرسلون برؤیة الله تعالی فی
مقامی

دلگفت

مقامی الا اولیاء امتی ای برادر هر چند که قلم میرانم بنهایت نمی رسد زیرا که سلسلهٔ
عشق را نهایت نیست اهل عشق ابد الاباد است من احب شیئا اکثر ذکره در کار است الذین آمنوا
اشد حبا لله نیز بسیار است که ایشان را بجز و دل او المقصود ای برادر که ایشان همین است
که محبوبات را دیگر را در با زدر چنانکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده حبب الی من دنیاکم
الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة اما خواجه عالم علیه السلام اگر چه فرموده که
حببا الی از محبوب پس یعنی مجهول فرمودند همین مجهول دلالت میکند که محبت اصلی
نبود چنانکه فرموده حبك فی الغائب کالعقدة فی الحبل وهاتی دیگر گفت اولادنا
اکبادنا پس ای برادر معلوم شد که این محبت اصلی نبود بلکه مصلحتی بود اما ای برادر نکته
دیگر آنست یعنی چیزها را دوست داشتن بطبیعت در کمال عشق محب نقصان نیارد از سبب آنکه
ای برادر همه هست فعل وصنع حضرت عزت است جل علا عشق و محبت با هر که خواهی باخت
گویا که با فعل و صنع اوی بازی پس کمال مقام عشق عاشق است که محبت با خدا باشد با خدا است
که هیچ مجازیت چنانکه مجنون در خانه لیلی بودی آمدی آن خانه را طواف کردی گفتندی چه میکنی
او میگفت اطوف علی جدار دیار لیلی اقبل ذا الجدار وذا الجدارا علی الربع الامر
وقفه لیلی علی الشوق الدمع کاتب ومن مذهبی حب الدیار لاهلها
وللناس فیما یعشقون مذاهب وما حب الدیار شغفن قلبی ولکن
حب من سکن الدیار پس دیار را برای لیلی است نه غیر لیلی کما قال الله تعالی ذلك لله
ملك السموات والارض وما بینهما یعنی الخ در میان آسمان و زمین هر چه است همه
مر خدای را عز وجل و هر آن عاشق فعل وصنع معشوق دوست دارد پس ای برادر این دوستی
غیر معشوق نباشد زیرا که همه موجودات در مخلوقات بفعل وصنع او است پس هیچ نیست دوست

داشتن شرکت نباشد و حجاب را [محبت] از محبوب اصلی نباشد تا بکلیه هم کنی و هیچ جز خدا
نیست و در هر چه باشی و با هر که باشی بیت و آنهمه جا با همه کس در همه حال ۝ میدار
نهفته چشم و دل جانب یار ۝ بیت در باد و روی تست که مستم ز بوی گل ۝ با گل مرا
دوستی است هم از بوی تست ۝ بیت مباش آحوال سخن جز بکی نیست ۝ اگرچه
همه اسمان نهادیم ۝ ای برادر دیدن دو و نمودن عقل اکثر در یافتن و دانستن و غیر او
دیدن مغلطه عوام است ای برادر کار عشق و بار عشاقان نه مختصر است در مکتوبی دیگر نیز
خواهم نبشت بیت به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی ۝ بعد دفتر نگنجد حدیث
حال مشتاقی ۝ تمت هذا المکتوب الرابع التاسع من رمضان سنه اربع عشرین
ثمانمایه المکتوب العاشر فی العشق برادرم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام علوه
سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر است
عرض صحیفه مبنی برانکه غزل عشق اندر فضل و علم … دفتر و اوراق نیست ۝ هرچه
گفت و گوئی باشد آن ره عشاق نیست ۝ شاخ عشق اندر ازل وان بیخ عشق اندر
ابد ۝ کین شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست ۝ عقل را معزول کردیم و هوا را حد
زدیم ۝ که این جلالت لایق این عقل و این اخلاق نیست ۝ تا تو مشتاقی بر آن
این اشتیاق نوبت است ۝ چون بمعشوق آمدی بس هستی عشاق نیست ۝ ای
برادر اذ یغشی السدرة ما یغشی این سدره درخت الوهیت است که ثمره
آن عشق ازلیت بصورت عبودیت آمده است ای برادر کلمات این فقیر را کسی
مدرک است که او در مکتب عشق تعلیم وعلمناه من لدنا علما شاگردی کرده است
و شرابی از و نفخت فیه من روحی از خمخانه ربوبیت نوشیده باشد و از جامدار

از بیت

خانه احدیت

خانه احدیت قبای عبودیت پوشیده است که وحملها الانسان زیرا که ای برادر
درین عالم هیچ بالاتر و رفیع تر از عبودیت نیست یعنی عبودیت خالی است که بر چهره
جمال ربوبیت مدخر است چنانکه شیخ ذوالنون مصری گفت که لیس بینی و بینه
فرق الا انی تقدمت بالعبودیة زهی حدیث نافع ای برادر جمال چهره
ربوبیت بی خال عبودیت نعت کمال ندارد و خال عبودیت بی چهره جمال ربوبیت
خود وجود ندارد و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون گواهی برد
طرف میدهد هم عبودیت هم ربوبیت که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
بیان ربوبیت کرده اند فخلقت الخلق بیان ارسال عبودیت میدهد برادر اینک
عاشقی و عشق بازی رباعی بی عاشق و عشق حسن معشوق حیاست ۝ تا عاشق و
عشق نیست ناز معشوق کجاست ۝ در فتوی عقل اگرچه این قول خطاست ۝
شاطر حسن بار بی جری مات ۝ و عذری دیگر نیز گفته که العبودیة بغیر الربوبیة
نقصان و زوال والربوبیة بغیر العبودیة محال یعنی میگوید که عبودیت بی
ربوبیت نقصان و زوال است و ربوبیت بی عبودیت محال باشد والزمهم
کلمة التقوی وکانوا احق بها و اهلها اینک عاشق و معشوق معشوق
و عاشق لایق و مناسب آمدند و در میان نسبت تمام است الحمد لله جمال مثنویات
این فقیر را ای برادر تجلی کند مثنوی تو بدان کانگه که خورشید از نقاب ۝ آشکارا
کرده رخ چون آفتاب ۝ صد هزاران سایه بر خاک اوفکند ۝ پس نظر بر سایه پاک اوفکند
سایه خورشید بر ذره نثار ۝ گشت خندیدن ذره بر دم آشکار ۝ صورت مصنوع عالم …
سایه خورشید هست ای بیخبر ۝ چونکه دانستی از آن راز نخست ۝ سوی الحضرت … کردی درست

و چون ای برادر نصف از معانی مثنویات این فقیر تجلی بر تو جلوه گری کند و نسبت را
در آن حضرت بر حکم فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق حاصلت گردد بدانی که
عبودیت را با ربوبیت چه اشارت و ربوبیت را با عبودیت چه اشارت است
اشارت و بشارت و بشارت با بشارت عاشق با معشوق و معشوق با عاشق
در غمزه هم غمزه **الله** مشاهده خواهد کرد ان شاء الله تعالی شمه از غمزه غمزه اشارت درین
آیت دیدم **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**
یعنی نفسهای و مالهای مومنان را الله تعالی به بهشت خرید کرده است اما دل خود از آن
حق تعالی و تقدس است خریدن حاجت نیامد که در بیع نیست پس ای برادر چنانکه
ربوبیت بها ندارد ای برادر عبودیت نیز قیمت ندارد ای برادر این مسئله در فقه
خوانده است که بیعی که مقابل ثمن نباشد آن بیع عین ظلم باشد اگر دل مقابله اینه
البته نبودی ما للتراب و رب الارباب هرگز درست نبودی ظلوما
جهولا ای برادر بیع را کم کرده است اما نکته دیگر ای برادر آنست که از ارادت
خدا تعالی نکته عبودیت را بجنت فروخت چون بیع حاصل آمد دیگر نکته عبودیت
واصل ربوبیت شد چون ای برادر نور ربوبیت بر نور عبودیت غلبه کند نور
عبودیت مغلوب گردد و گاه نور ربوبیت مر نور عبودیت را بنوازد و قربت دهد یعنی
گاهی نور معشوق بر نور عاشق غلبه کند نور عاشق مغلوب باشد و گاه نور معشوق مر نور عاشق
را قربت و وصلت دهد **ابیات** عاشق اسیر خسته و مظلوم ناتوان ٭ مشرق شد
شوق توانای دل افگار ٭ دل خود شکسته بود که داند چگونه شد ٭ جان و دل اندر آن
خم زلفین نابکار ٭ در آرزوی بود مجمع درین قفس ٭ روزی بود که چهره نماید جمال یار ٭

المقصود

المقصود ای برادر حضرت رسالت علیه السلام نیز بگفت که در شب معراج الله تعالی را بنور انسیتم
و دیدن که نور حضرت او غلبه میکرد **فَرَأَيْتُ فَرَاشًا مِنَ الذَّهَبِ حَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنِي**
آنک ای برادر حال رویت که بود انسانیت بود اما پوشیده نسبت شمع الهیت را
پروانه دل آن زمان آمده است ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَ
وْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ پس ای برادر عاشق که معشوق را در کنار گیرد که بیهوش
نشود که و خر موسی صعقا و چون حضرت رسالت علیه السلام در قرب فکان قاب
قوسین برسید فاوحی الی عبده ما اوحی یعنی خواجه علیه السلام فرمود که بنده قدرت
او بر کتفهای من بود چون ید خود بر کتفهای من نهاد فعرفت ما بین السماء والارض
پس ای برادر است ما اوحی الی عبده بدین حرفی دلالت میکند بر عشق الهی
مر جان قدسی را هیچ کس از ظاهر بینان و ظاهر جویان فهم ندارند اللهم اهل هم
زیرا که ای برادر **فاوحی الی عبده ما اوحی** بیان این معنی تخصیص کرده است
در بیان عشق خود با جان چیست و چه بیان و کالی عبده چه نشان داده است
اگر ای برادر جان قدسی را در آن حضرت شایستگی و بایستگی نبودی در میان این
قوم شور و غوغا انتقادی **رباعی** در انجمنی نشسته دیدم دوشش ٭ نتوانم از آن
رخوشتن ٭ صد بوسه زدم بر زلف عنبر پوشش ٭ یعنی که حدیث میکنم در گوشش ٭
پس ای برادر عاشق چون بخواهد که معشوق را بوسه دهد یا با وی سری گوید اگر کسی
حریمی حاضر باشد بی او را کم کند یعنی حدیث میکنم در گوشش این باشد
پس در شب معراج او را از برای خود برد **أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا** ندا در داد از برای
اعتبار که او را از برای آن آوردیم تا عجایب و غرایب سما و حقیقت ما و ارض

وسعت تا به بیند لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ تا زبی زبانان فرا را
فهم بدارند ربه الکبری انسان بزرگ آمده است صغری ما دون الکبری اکبر اکبر با الله تعالی
است چنانکه ای برادر سلطان محمود ایاز را دوست دارد و او را بر تخت مملکت خراسان می نشاند
و دیگر امرای کم میدانند که اهلیت آن ندارد که مملکت مر اللایق ذاتی باشد ای برادر کلمات این فقیر نه
فهم هر کسیست زیرا که این فقیر نه دل دارد و نه جان و نه دین دارد اما دل و جان در دین می دارم
که خواجه شبلی رحمه الله نیز گفته است أَنَا فِي دِينِ اللهِ و گمان خلق دین خدایتعالی اعمال آخرت است
اما دین خدایتعالی عشق ازلیست که با معشوق ابدیست نظم دلم رنجاست دینم رفت
از دست چگونه من ببیل و بی دین نشستم چو آتش شیشه بی چشم آورد و بشیشه تو به
مسکین شکستم چو یک ره بحلق من فرو ریخت بمن از زرد و قبول خلق رستم ز مستی خرقه
بر آتش نهادم میان کبرکان زنار بستم چو مغز زهد کردن کفر دیدم بصد مستی زکفر زهد رستم
چو برسی تو محمد را که چونی همین مستم چنانکه از عشق هستم حکیمم چونه فانی ام نه باقی حکیم
چون نه هشیارم نه مستم وای برادر عشق سلطانست محلی که نزول فرماید که خرابه عشق لا برآنچه
با جان قدسی عقد سری بسته است و جز عشق بالا خبر نیست زیرا که ای برادر در عشق مقامیست
ست که عاشق و معشوق هر دو را آن مقام خبر نیست و عشق نه از معشوق است و نه از عاشق
پس از عشق الهی از جان قدسی است و عشق جان قدسی از نور الهی باشد نیک تامل و تفکر
کنی که چه می نویسم و چون برادر مرا با خود قربت رسیده در نور او خود را می بینم که رَأَىٰ قَلْبِي
رَبِّي و حضرت سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه ازین حال چنین خبر داده است مَا
نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ و گواه این معنی در کلام مجید بیرون داده
است أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ و چون حضرت صمدیت جل علاه خود را

درآیینه

در آیینهٔ دلها بیند عبارت این باشد که أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ يَرَىٰ ای برادر اگر چه این کلمات
در خور جان تو نبود اما خواهد شد ان شاء الله تعالی آن برادر را بینا کرده اند که این کلمات من در دو جهان
نگنجد که هر دو جهان مختصر اند الله تعالی جمال مثنویات این فقیر بر آن برادر تجلی کند شکر کرد شاگردی
سوال آن زاد و سناد که از بهشت آدم چرا بیرون افتاد گفت آدم بود بس عالی گهر چون بفردوس فرود
آورد سر هر که جز جانان بچیزی زنده شد گر همه آدم بود افکنده شد هر گاه که ای برادر عالی همتی
که برای کل بود او بجزو قناعت کند بتشبیه وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ در کشند پس این کلمات
من کل آنند بجزویات کی گنجد اما در بهشت قلب تو گنجد که فراخی تمام دارد لَا يَسَعُنِي سَمَائِي
وَلَا أَرْضِي وَلَكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ ای برادر قدر آفتاب همان آفتاب
داند إِنَّمَا يَعْرِفُ الْفَضْلَ أَهْلُ الْفَضْلِ رخت سلطان جز اسپان سلطان نکشند
اگر چنانکه در کمال آفتاب چیزی دیگر بجز آفتاب فنا پی کند نکند جای آفتاب بگیرد در آنکه کی ذوق
کلمات من بخشد او در مقام إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ نازل کرد و روزی برین فقیر قطب
عالم قدس الله سره فرمودند که لَا شَيْءَ أَبْلَغُ مِنَ الْعِشْقِ پس ای برادر آفتاب بچراغ نتوان
شناخت شناخت آفتاب را هم باو باید شناخت كَمَا قَالَ الْفَقْرُ لَا يَعْرِفُ الْحَقَّ
إِلَّا بِالْحَقِّ چنانکه سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه فرموده عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي اما
من میگویم که دلیل معرفت خدایتعالی مبتدی را عشق باشد هر که اسیر عشق نباشد او رونده راه نیست
عاشق بمعشوق تواند رسید و معشوق قرار بر قدر عشق بیند هر چند عاشق را عشق کمال تر معشوق قرار
در جمال حسن زیادت تر از آنست که پوشیده در آید و پوشیده بیرون شود و عاشق و معشوق خبر
ندارند اکنون بشنو که عشق الهی بر دو قسمت کرده اند قسمی حضرت رسالت علیه السلام را دادند
و قسمی دیگر ابلیس را دادند حضرت رسالت علیه السلام قسم خود را بر مومنان قسمت نهادند شوره

و غوغاهای جمال در آن زد الله تعالی جمال بیشان نمود عطا بایشان کرد و این قسم خود را بر بلیدان قسمت نداد
و جهودان و ترسایان سر بر کردند در محل سرکه بود که فروکند اشتیم اگر در قلم مرتبت که این زیر و زبر شدی
ای برادر مقصود آنست که عشق الهی منقسم شد عبودیت بتمامی او بر گرفته است که والله علی کل
شیء قدیر فهم من فهم خواهی دانست و خواهی یافت و خواهی در یافت حجابات ما بخواه ای آدمی
بر لو عشق الهی منقسم شد از آن بابا دم هم عشق جمال و جمالیان را در نوروز آورد و عشق جلیل جلالیان
را در گداز آورد و اذا رأیتم الجمال طابوا و اذا رأیتم الجلال ذابوا یعنی جمال
بینان خوشیها کنند و جلال بینان در سوز گداز باشند اما این دو مقام در دو قسمت بیان تمام
اوسط هیچ نماز است اما ای برادر اعلی هیچ نماز مذهب و ملت عشق باشد و نه جمال و نه جلال
یعنی هر که عاشق او باشد و با معشوق او خبر لقای او با او و در لقای او مذهب و ملت نباشد
پس او کافر حقیقی باشد که آن ایمان ما حقیقی است رباعی زانکس که نه عاشق شریعت باشد
کافر باشد که دین طبیعت باشد زانکس که شریعت و حقیقت دانست هدایای دین طریقت
باشد و ای برادر طریقت الله تعالی در آسمانها و زمینها نیست بلکه در عرش و بهشت نیز نیست
اما طریقت الله در تو است وفی انفسکم افلا تبصرون ابیات تو نگری … هیچ
کم چیزی مجوی و انکه جویی نیست آن چیز مگوی و انکه گویی و انکه چیزی هم تو بی خورشید الشناس
صد چندان تو … را در همه در عرش و فرش هم از تو آفریده است زیرا که هم نسخه ظاهر
باطن است پس ای برادر چه تو بینا حقیقی شوی آنگاه بدانی که تو چه کارخانه و چه نگارخانه قطعه
گنجیست در نجانه گر کوبی نگنجد این خانه و این خواجه همه فعل نهانست فی الجمله هر آنکس که در این
خانه رهی یافت سلطان زمین است و سلیمان زمانست ای برادر دنیا و عقبی مقام عشق
است و بر عالم تمکن مطلع شدن نه اندک کاریست تا مرتبت ابوبکر رضی الله عنه تا حاصل نیاید که در حیات

بود و گفت

بود و گفت که من اراد ان ینظر الی میت یمشی علی وجه الارض فلینظر الی ابی بکر بیان اینکه
شده است هر که این مرگ ندارد دوزند یک نور … همه مرگ نه مرگ حقیقی باشد بلکه
این مرگ فنا مراد است نزد ما مرگ این باشد که چون بغیر متعلق باشی مرده باشی
و گور تو آنست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام در بعضی ادعیات گفتی که اللهم انی اعوذ
بک من عذاب القبر ای برادر عالم بشریت گور تو آمد که خواجه عالم علیه السلام
استعاذه از عالم بشریت خود کستی و خلایق جایی دیگر اند بیچارگان نامحرمان حضرت او است
اما چه کنند ره نمیدهند بیت گوهر وصلت ازان در پرده ماند در جهان شایسته آن کس
ندید اما ای برادر در رسالهای این کتابخانه باطن این فقیر از مکتب خانه و علمناه
من لدنا تعلیم یافته بود موقوف بود تا جان آن برادر قدسی نمود عشق ما با جان تو عقدی
و تری نسبت الحمد لله علی ذالک اگر ذات عالیصفات آن برادر نمودی کتابخانه ما
از جهان بگرفتی کسی را نمییافتم و نمیگفتم و چون سالها از باطن الهی سر ای دیگری آراسته
نایافت حریفی که با او سری گفته شود نمیدیدم می ترسیدم نباید که از آسمان آتشی
بارد بیت محمد آه گرت بر فلک رفت عجب گر آسمان آتش نبارد باید که صد رقعت
اخری کتابتی که میکند بحر المعانی را آنچه در مکتوبات مندرج است همبرین منوال کل را بنویسید
چیزی را فرو نگذاشته بکند و تاریخ نیز بنویسید و هر مکتوبی را علاحده تمت هذا المکتوب الشریف
فی الیوم احد الثالث والعشرین من شهر المبارک رمضان سنه اربع عشرین و ثمانمایه المکتوب الحادی
عشر فی اسرار الانسان المعنی الجامع برادرم اعز مکرم ملک محمود شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی
بکرام مطالع فرمایند احوال دینی را اعمال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک رباعی
بر آن نقشی که بر محراب نهادیم تر زیبا بین که ما زیبا نهادیم سر زلف سوئی خود نمودیم

حاکیا عن الله تعالی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان
جهان را ورسی غوغا نهادم : حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق یعنی حضرت صمدیت جلت قدرته پرده نشین غیب الغیب بود و بپرده جلال
از بینش جمال خود بر بگرفته بود نخست نور محبت فاحببت که آن نور احمدیست از نور احدیت
خویش نقش بست چنانکه حضرت رسالت علیه السلام بعبارت تمام نقاب بر خاص و عام بیان
خلقت اخص فرموده که انا من نور الله والمؤمنون من نوری و دوم در مقام
تقدیم در حضرت قدیم بیان مبداء و منشاء خویش نهاد که اول ما خلق الله نوری و ای برادر
خلقت بزبان عربی بسه معنی بیاید یکی بمعنی آفریدن چنانکه فرمود خلق لکم ما فی السموات
والارض و دوم بمعنی تقدیر چنانکه فرمود والله علی کل شیء قدیر و سوم بمعنی ظهور چنانکه حاکیا عن
الله تعالی ان الله خلق آدم علی صورته بدین دلیل ظهور خود وجود مراد است و چون ای برادر نور احمد از احد
خلقت یافت اما شیخ محی الدین صاحب فصوص در رساله خویش آورده است که نور احمد علیه السلام
از عدم خلقت یافته است والله اگر او امروز زنده بودی با او گفته شدی آنچه گفتنی است
که نور احمد علیه السلام را با عدم چه نسبت و نور مؤمنان نیز با عدم چه تعلق که حضرت رسالت
علیه السلام فرمود انا من نور الله والمؤمنون من نوری پس نور حضرت عزت را جل و علا در کتم عدم بردن
نشاید زیرا که نور او محض وجود است پس وجود قدیم را با عدم نسبت نشاید کردن پس ای برادر
نور احمد علیه السلام را و نور مرا و ترا بعدم تعلق نیست و نبود بر که کلمات ما را مدرک باشند اما
اهل عدم که از عدم بوجود آمده اند ذره تفهیم از کلمات ما نصیب ایشان نیامده زهی
زمره محرمان و محجوبان رباعی خوی با ما کن و بی‌بایان چون خوی مکن : دمرا دم خری خو کرده
بوی مکن : اول آخر تویی ای عاشق ما خواهی بود : چون زن فاخته هر لحظه دگر کو کو مکن :
ای برادر در گرد لفظ نگردی معنی را باشی مراد معنی است نه لفظ و مراد ذات است
ونه لباس

ونه لباس بیت بران حرف که پوشیده است معنی : ز لوح عارض خوبان مفهوم :
ای برادر بتاریخ التاسع من جمادی الاول سنه ثمان خمسین وسبع مایه با خضر علیه السلام
در دریای فرات در کشتی مصاحب بودم و با خضر علیه السلام سخن در نور میرفت خضر علیه السلام
فرمود که خلق الله تعالی نور محمد من نوره فصوره علی یده و یبقی ذلک
النور بین یدی الله مایة الف عام فکان یلاحظه فی کل یوم و لیلة
سبعین الف لحظة و نظرة و یکسوه فی کل نظرة نورا جدیدا و
کراماً جدیدة ثم خلق منه الموجودات کلها
یعنی گفت الله تعالی نور محمد را از خود پدید کرد و بید قدرت خود آن نور را صد هزار
سال بداشت هر شبانروزی که هزار سال دنیاوی باشد نظر درین نور کردی بهر نظری از بیا
وکرامتی جدیدی النور پوشیدی بلکه هر روزی هفتاد هزار نظر درین نور کردی این نور از
هر نظری هفتاد هزار نور دیگر یافتی بعد از نور احمد جمله موجودات و مخلوقات را بوجود آورد
یعنی بظهور کردانید پس ای برادر چون ظاهر است ان الباطن یتجلی الله الظاهر متجلی کرد
وندای ظهور احدی با نور احمدی در داد لولاک لما اظهرت الربوبیة المقصود ای
برادر متکلمان و علمای ناداران میگویند که حضرت صمدیت را جلت قدرته نور نتوان
خواند زیرا که النور عبارة عما لا یبقی زمانین پس ای برادر درین معنی محدث باشد اما این سخن
راست است ولیکن آنکس که گوید که نور این نور باشد که بدین صفت بود هرگز نور را بدین
صفت نباشد پس معلوم آن برادر باد میان اسمای حضرت عزت جل و علا یکی نور است
واین نور منور جمله نورها است و نورها متنوع است نور ماه و نور ستاره و نور آتش و نور جواهر و مانند
این ها پس ای برادر خفاش عیان که محروم از نور آفتاب اند بدین نور تابع اند اگر چه ایشان

از نور افتاب شرح بیان کنند خفاش اعیان هرگز قبول نکنند و منکر باشند فهم من فهم
اما پس امامان شیخ محمد غزالی تمام کرده اند النور عبارت عما ظهر به الاشیاء یعنی شرحی تمام فرموده است
یعنی نوران باشد که بجز از نور هیچ نور توان دیدن و ظلمت هیچ ظهور کرده نبوده یعنی دارد
اطلاق نور حقیقی جز بر خدا تعالی نباید و بر دیگر نورها بطریق مجاز افتد پس ای برادر زمره نادان
میگویند که موجودات و مخلوقات از معدومات موجود شده است و یعنی هرگز روا باشد
زیرا که معدوم را شناخته ایم که معدوم خبر برا گویند لا ممکن الوجود باشد و ممکن الوجود
را معدوم نشاید گفت پس ای برادر انچه ممکن الوجود بود تحت خلقت در امده است بجه مانند
چنانچه کل ذرات شعاع نور افتاب ظهور و مرئی میشوند چه گوئی که در ظلمت شب لاممکن الوجود
اند هرگز روز نباشند یعنی وجودات انسان موجود است اما در ظلمت شب ظهور مرئی
نیستند بوده چون افتاب هیچ جوانش ظهور میکنند همه ان که ظلمت بودند جوانش و خروش
میکنند پس علم هیچ نبوده در این محل تو اندکی تامل شافی کنی و در این دو بیت نیز تفکر وافی
کنی ابیات گم شدم در خود نمیدانم کجا شدم پیدا : شبنمی بودم ز دریا غرق در دریا
شدم : سایه بودم ز اول بر زمین افتاده خوار : راست کان خورشید پیدا گشت
نا پیدا شدم : دریغا ای برادر کی نیست از اسرار گویان و اسرار دانایان حق که
با ایشان نیز بگفتی معذورم دار ابیات نوبت کهنه فروشان درگذشت : نو فروشانیم
و این بازار ماست : نو بهار کو جهان نو کند : جان گلزار است اما زار ماست : عقل اگر
سلطان این اقلیم شد : همچو دزد اویخته بر دار ماست : ای برادر بیچاره عقل کجا
و اهل عقل چه جای که باین قصر دم کند و دم زند قطعه بعقل اینراه کم رو کند پس
رو : جهانی عقل چون خر در خلاب است : و گر پرسی از سر این سوالی چه گویم بس که خاموشی جواب است :

آینه نور

اینه نور و دو سالست که خاموش می بودیم و در چاه مدار خانه قدرت و ارادت غار معانی از طوار
سبع المثانی بسوز نوشته و راز بین قامت مرد رسیده ختم هیچ قامتی لایق انقبا باشد خرقامت آن سرور
پس لاجرم این قبای زیبا بالای عنا خدمت برادری چست و درست امده است زهی دولت ابدی و سعادت سرمدی آن برادر
اللهم عمره و کبره قطعه قطعه بیک دل عاشقان نغمه لب چون قلم مژده همچون شکر در دل کاغذ رسیده طبل قیامت
زدند صور حشر دمیدند وقت شد ابر درکان نور محمد رسید المقصود ای برادر جمیع موجودات را در ظلمت وجود داشتند علت
قدیم چون نور حضرت صمدیت جل جلاله از مشرق ازل طلوع کرد جمله موجودات اسمان و زمین بظهور شدند پس ای برادر درین محل
علما ظاهر اکثر کنند که انمعنی دلالت بقدم میکنند و این روا نباشد زیرا که موجودات حادث اند نکته این فقیر گر در جواب ایشان است
که از روز ازل حادث اند اما قبل روز ازل جمیع موجودات موجود نبودند قال سید العالم حاکیا عن الله تعالی موجود ذاتی
قبل الازل موجود بالحدود و بعد الازل اظهر بالحدوث بیت پیش از انروز که می لبیه و میخانه نبود + جان ما سوی خرابات
همی کرد سجود + یعنی جان ما پیش از ازل در سجود معبود الله کمال جمال این بیت از آن برادر تجلی کند پس ای برادر الله
نور السموات و الارض غیر او نباشد پس اگر طلوع نور الله نور السموات و الارض نبودی وجود ذرات کائنات
ظهور نکنی حضرت عزت جلت قدرته بیانی کرده است و هیچکس را ادراکی نی + و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم
و حضرت رسالت علیه السلام نیز فرموده است ان الله تعالی خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره همین معنی دارد
یعنی وجود خلق نیست ظلمت داشت از انوار الوهیت معروف کردند تا همه وجود ایشان نور گشته و ظهور آمدند ای برادر بیان
نور در بحر المعانی گنجایش ندارد و مقداری از بعد نبشته می شود و بالله العظیم اگر تمامی نور در قلم آوردم جهان و معامله
جهان مطلقا بر هم افتادی اما بر روزگاری غیر بحر المعانی بیان برادر هم تصنیف ان شاء الله تعالی پس ای برادر الله
نور السموات و الارض یعنی اهل آسمان و زمین نور آمد که الله مصدر موجودات است یعنی ذات
او مصدر ماهیة جمله موجودات آمد یعنی از نوره مصدر الاوّل پس ای برادر الله نور السموات و الارض
وجود ذات او بود که هر عزت باشد نور صفت ذات البیت است که عرض باشد امان برادر روا نشته باشد

کر جوهر آن بود که ما یقوم به الارض و جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض بمعنی قایم بجوهر اما ای برادر عرض
حقیقی می گویند که معنی قیوم است اگر کسی فهمی خواهد بود ولیکن آن برادر را تفهیم خواهد بدل پس ای برادر خدا تعالی جوهر است
پس جوهر باشد و جوهر بی عرض هرگز نباشد این رمزی نفهمند اندک ندانی که این جوهریات و عرضیات را نمیگویم اما نیک
تامل و تفکر در قول سرور اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه کنی که تمام بر من داده است که لفظ الله عبارت عن بیان
وجوده نور السموات والارض عبارت عن نوره وجعه لوازمه پس ای برادر حاصل این کلام است
که الله جوهر باشد و نور او عرض بود پس این سموات و ارض بر من نبشته ام اما تعبیر بحر المعانی صریح خواهم مثبت
انشاء الله تعالی المقصود ای برادر ثمره شجره و جوهر و عرض در نور آمد یکی نور السموات هم نور عرض نه این
عرض اهل ظواهر بجوابهر و انسته اند تفسیر الله نور السموات والارض این آسمان و زمین را مراد داشته اند زهی
محرومان ازل و ابد پس ای برادر در حقیقت ذات که این دو نور آسمان و زمین کر بیان کنم یکی نبود جبروت
که آن انصار است صلعم و دوم نور ولایت که آن علی بود است اما شرح و بیان صریح در بحر المعانی کنجانیده ام و از
سبب در مقصود قبل آدم بروز کاری خواهم نبشت انشاء الله تعالی اما درین دو بیت شیخ احمد
جم قدس الله سره العزیز فکری تمام کنی که آینه و اشیاها و ماست رباعی آن گوهر اصل را
عرض خود دل ماست + وانکه که بردن ز کون و مکان منزل ماست + این طرفه تر است کین سخن مشکل
ماست + بیش از کن فکان چه بود آن حاصل ماست + هزار آفرین باد شیخ احمد جم بر این شرح قدس الله
سره المقصود ای برادر در بیان اظهار گفت که منشاء آن محبت فاحببت بود و خواست تا صفت
باطنیت بعد از ان ظهور بیان کنند تا آخر باول پیوندند و باطن بظاهر پیوندند و تا سرّ کان الله ولم
یکن معه شیئا بر اهل قلوب روشن گردد و بدانید که این ظهور الظاهر هو عین بطون
بطون الباطن هم عین است پس ای برادر همان محبت فاحببت سبب ظهور بود همان سبب بطون است که ظاهر
و مظهر اسم الباطن اگر ظاهر نیست نباشد پس باطن را خود نام شود ای برادر کلام خود محمد علیه السلام شجره خواند

سرمن

ومن الشجرة ان یا موسی از این شجره ذات نور محمد احمد است علیه السلام الظاهر
لباس الباطن آمده است و آنکه احمد را علیه السلام ثمره میگویم این بیان ثمره
در بحر المعانی گنجیده و در دقایق المعانی بران برادر شرح خواهم کرد انشاء الله تعالی اما رمزی از رموز کار
خویش درین محل نیز بیان کنم که آن برادر نبشته بودند که انا الحق و سبحانی از کجاست و چه حالت
غزل ان ترک که آن سال بیغمایش بدیدی + این است که امسال عرب وار برآمد + این نیست تناسخ سخن
وحدت محض است + کز جوشش این قلزم زخار برآمد + گر شمس فرو شد بغروب او نه فنا شد + از برج
دگر آن مه انوار برآمد + ای برادر شرح انا الحق و سبحانی در هر مکتوبی بجناب نبشته شده است اما درین
از اول تا آخر همان معنی است نیک تامل کنی اما رمزی ازین روشن تر شرح کنم تا مفهوم خاطر عاطر آن
برادر گردد اما امیدوارم که این صفتی در ذات آن برادر ظهور خواهد کرد دیده و سر از سراپرده
غیب وار حضرت بی ریب بران برادر خواهد کشید ای برادر چون حضرت الوهیت را محبت با این
مشتی خاک افتاد لاجرم نقش هویت بر تخته خاک زد اول بصورت برآمد که ان الله تعالی
خلق آدم و ذریته علی صورته شعر هر آن نقشی که در صحرا نهادیم + تو
زیبا بین که ما زیبا نهادیم + چون آدم را فرستادیم بیرون + جمال خویش در صحرا نهادیم + جمال
ما ببین زین راز پنهان + وگر حشمت بود پیدا نهادیم + وگر حشمت نباشد آنچنان دان + که گوهر
پیش نابینا نهادیم + نقش سویت بر امدن بصورت کلام متضمن است اینک ای برادر از بعضی آشنا
یان نیز در کلام آمد و گفت سبحانی و دیگری گفت که انا الحق پس ای برادر اگر پیراهنی ذاتی کلام کنند
تا وانی دانند که پیراهن اینها مگو که این هرگز نباشد و آن پیراهن را بدان ملحوظ کنند و بسوزند این محض
از جهل محض است مثنوی فاش کردم فاش کردم سرّها را بعد ازین + گر ترا گوشی است بشنو ور بود
چشمی ببین + گر نهان کردند مردان پیش ازین اسرار را + اینکه آوردم نشانی از برای کفر و دین

خالق بیچون برای طالبان اندر صور بنماید خویشتن را در میان آب و طین ای برادر بنیک تامل
و تفکر کنی که به مکتوب در مقصود آن برادر است پس بعضی میگویند که سبب بیرون آمدن از مطلق
باطن یعنی که از کنت کنزا مخفیا بصحرای ظاهرها در محبت بود که فاحببت ان اعرف
و بظاهر است بلباس ما تجلی کردم و میکنیم اما دیده می باید که بیند و کلام سبحانی و انا الحق را گوش
باید که بشنود و الله تعالی آن برادر را چشم و گوش خواهد داد خواهد دید خواهد شنید بلکه خواهد شد
و خواهد گفت بیت مردمی باید که باشد شاه شناس گرچه بیند شاه را در هر لباس
المقصود ای برادر چون تجلی کرد بر جمیع اشیا و موجودات و معلومات همه بوجودات خارجی
موجود گشتند و داخلی نیز ران برادر بروزگاری خواهم نفت پس ای برادر از عالم غیب
بعین بیوستند فخلقت الخلق لکی اعرف هرچه اطلاق اسم وجود بر وی توان کرد تحقیق من باشم
که لیس فی الدار غیرنا دیار و هم بر منهاج تقویم و صراط مستقیم باشند که و ما
من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط
مستقیم ابد تعالی اجمال رباعی این فقیر را بران برادر تجلی بکند که تمام بیرون داد
آنم رباعی من من نیم آنکه منم گویی کیست خاموش منم در دهنم گویی کیست من
پیرهنی بیش نیم از سر تا پای آنکس که منش پیرهنم گویی کیست ای برادر بیچاره منصور
را چه بنوع افتاد چنانکه در راهی ماری حرکت کرد رفت آن نادان ان خط مار را
که بر خاک راه نقش بود میگویند و میسوزند زهی محض جهل و کوری با این فقیر نیز خواهند
کرد اما این فقیر بدست نیست چنانکه گفته است رباعی مردان ره میل هستی نکنند
خودبینی و خویشتن پرستی نکنند آنجا که شراب شوق گیرند بکف خمخانه تهی کنند
و بستی نکنند پس ای برادر اگر در لباس ذاتی چیزی بگوید از ذات دارند نه از
لباس

لباس زیرا که چندین محل سکندر خود رسول شدی با رسالت رفتی اما همین لباس
رسالت پوشیدی چگونه ای برادر که سکندر بلباس رسالت چون رسول شدی
والله هرگز بکر رسول نشدی همان سکندر بودی و هرچه گفتی خود گفتی که سکندر خود چنین
میگوید و گفته است بیت دیده می باید که بیند در نظر سر وحدت در صفات هر بشر
پس مجوبان دیدگان سکندر را رسول میدیدند کمتر از زنی نباید بود که نوشابه طالب
ذات بود در لباس رسالت عین ذات او را دید المقصود حرکت سکندر را در لباس
رسالت دیده نوشابه میباید که تا ذات را مشاهده کند پس سبحانی گفتند و انا الحق گفتن نه از
ایشان بود زیرا که ایشان نیک باشند اما ایشان چون در استغراق روحی که آن اسرار است در آن
محیط غوطه می خوردند بر بنده تعالی آن برادر را او گردانند اما او کی شوی و کی شوند ذات
میگشتند هرچه گفتند از زبان ایشان او شدند گفتند یعنی کسی دانند که او شوند اما در بالینش او را آه
بیت اگر تو بزرگ کاملی ماکه رهای دولت از کاملان نه بنی ما که رها چه باشد نه من
نیم ولهذا حضرت رسالت علیه السلام لطیفه صریح بیان کرده است که من رآنی فقد رأی الحق
آنکه بجمیع صفات موصوف شد که بصورت برآمد که ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی صورته
در میان صفات مذکور یکی تکلم است و حضرت رسالت علیه السلام اشارت بکلام نیز تمام
کرده است و گفته ان الحق ینطق علی لسان عمر پس درست شد که از آشنایان نیز کلام گفت
نیک تامل و تفکر کنی که دیوانه وار زعلم میرود و در حال مستی سخن بی حساب میسراید اما مرمست
مواخذت نیست صحیح است و مشکل نیست که حکم خطاب در حالت جواب ساقط است و مستی چنان
خوب است معذور دارم العشاق لا یؤاخذون مما یقولون و یفعلون آنچه تعبیر معنی را با شی
در کرد و لفظ نکردی که المنال مصابیح الانوار قولی تعالی جمال تنزیهات این فقیر را بران برادر تجلی کند

که تمام بیرون داده ام که هیچ تمام باز ننموده ام **مثنوی** هاتفی گفت ای حریم خاص خاص ∴
هر که او از بندگی خواهد خلاص ∴ محو گردد عقل و تکلیفش بهم ∴ ترک کن این هر دو پس در نه قدم ∴
گفت یارب من ترا خواهم مدام ∴ عقل و تکلیفم نباید والسلام ∴ بی صفت گشتم گشتم بی جهت ∴
عارفم اما ندارم معرفت ∴ گر تو می بینی کسی را از زمان ∴ نیستم من هست آن شاه جهان ∴
من نه آنم تو منی با من تویی ∴ محو گشتم در تو و گم شد دویی ∴ گفتم اکنون من نه آنم کیستم ∴
بنده باری نیستم پس چیستم ∴ الله الله آن برادر را که محبوب جان ماست مطلوب منتهیات گرداند آمین
آمین آمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین تمت هذا المکتوب
الرایق السلخ شهر المبارک رمضان سنه اربع عشرین ثمانمایه **وهو جامع المکتوب الثانی عشر فی الشاهد**
برادر اعز اکرم ملک محمود عزت شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال
دینی در احوال مقام یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **شعر**
الا یا ایها العشاق کان زیبا نگار آمد ∴ میان شهد عشرت را که یار اندر کنار آمد ∴ بشارت
می پرستان را که کار افتاد مستان را ∴ که بزم روح گستر شد و باده بی خمار آمد ∴ چو او آب حیات
آمد چرا آتش برانگیزد ∴ چو او آمد قرار جان چرا جان بیقرار آمد ∴ در ای ساقی دیگر باده بکن عشاق را
چاره ∴ که آهو چشم خون خواره چو شیر اندر شکار آمد ∴ چو کار جان بجان آمد نه زو بی لامکان آمد ∴
که لشکرهای عشق او ز بر بود حصار آمد ∴ نه اول ماند نه آخر مرا در عشق آن ما آخر ∴ تنم چون باد
شد آخر حدیث او چو بار آمد ∴ ببر جان برا شبد تنبس شمشیر کفش بهنتش ∴ که هر که از عشق برگردد و با آخر
شرمسار آمد ∴ المقصود ای محبوب شاهد حضرت الله تعالی احمد حبیب صلی الله علیه و سلم است و مشتی
جرعه نوشان او که شاهدان حضرت عزت اند و ایشان کسی شد که **یا ایتها النفس المطمئنة**
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی پس ای محبوب این شاهد و این شاهدان منها باشند همه آینه

فی عبادی وادخلی جنتی

یکدیگر

یکدیگر باشند که باز از جبل رحمت که رفته اند در حضرت عزت جل و علا باشند که این باده
جنتی بابای تقرب است و نسبت است یعنی میگوید حضرت جل جلاله که این شاهد و شاهدان من
در جنت من باشند یعنی با من باشند که حضرت رسالت علیه السلام که شاهد حضرت جلالت
است میگوید **ان الله تعالی جنة لا فیها حور و لا قصور و لا لبن و لا عسل جنتنا شاهد من**
و ای محبوب این مقام شاهدیت کسی را مسلم است که او را مقام اخوانیت حاصل گردد که
المؤمن اخو المؤمن السلام المؤمن نام خدا تعالی است چو او مؤمن و مصطفی مؤمن باشند
و شاهدان مؤمن باشند همه آینه یکدیگر باشند و مومنان **کنفس واحدة** اند نیکو تامل
کنی چنانکه روزی قطب عالم قدس الله سره در مناجات بود گفت الهی **ما الحکمة فی خلقی**
یعنی چه حکمت است در آفریدن من اندر سرش ندا کرد که **الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک**
ومحبتی فی قلبک یعنی فرمان شد که حکمت من در خلقت تو آنست که جمال خود را در آینه
روح تو بینم و محبت خویش را در دل تو افکنم پس ای محبوب چون او خواهد جل و علا در آینه روح
تو نگرد خود را بیند همچون شده همدین مقام خواجه شاهدان حبیب سبحان علیه السلام فرموده
است **المؤمن کنفس واحدة** و در تجلیات و در بیولایت تو شاهد او باشی **ان الله تعالی**
فی کل یوم و لیلة ثلثمائة و ستین نظرة یعنی حضرت عزت جلت قدرته سیصد و شصت کرت نگران **الی قلب المؤمن**
باشد خود باشند تا مقصود هیچون یابند که **ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن**
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم جزوی بیان کرده است و حضرت عزت جلت قدرته نیز فرموده است که **الم یعلم**
بان الله یری در جای دیگر فرموده **الله بکل شیء محیط** یعنی جمیع قلوب را احاطه کرده است یعنی
این معاملت که او خود را در روح ما بیند اما چون نگرم که ما خود را در نور او و به بینیم او
را در یاختن مملکت جانهای ما آید که **ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها** و بیچاره جان

تو وجان ما و هستی بی نوایی برنجه وجود خود زند که اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا
انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط یعنی ای محبوب احاطت نور کلی و تجلی عالم البشریت را در عالم
احدیت جذبت دهد که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار ای الابصار پس در مقام خود درم
درانیه نور احمدی چون باشد و چگونه باشد و چگونه بود کافران اگر باز بدی می نویسم که رای قلبی
ربی حضرت عزت جلت قدرته نیز فرموده که الم تر الی ربک کیف مد الظل بجمله کی اینه ما اعده است
الله تعالی جمال مثنویات این فقیر که در مقام مشاهده و مناظره است تجلی کند مثنوی از ارباب
شوق گشتم مست او * هست ما گم گشته اندر هست او * بود ما در بود او نابود شد * هرچه جز
غیر پیش بدان مردود شد * چون مجرد گشتم از هستی تمام * نی خودم ماند و زانجا نه نام *
زان شدم پرواز سوی لامکان * دیدم آنجا غیبها را پس عیان * خویش را دیدم همه نابود
خویش * یافتم سررشته مقصود خویش * چون شده فانی محمد از وجود * غیر او دیده که دیگر کس نبود *
پس ای محبوب ترا نیز از دولت سیر تربیت مشاهده مذکور خواهند ورزید اینجا حضرت حبیب
ذو الجلال برمزی نموده است که من رانی فقد رای الحق پس هیچ فرقی نیست میان
احمدیت و در میان معنی آیت من یطع الرسول فقد اطاع الله پس ای محبوب شاید آنحضرت عزت
جلت قدرته در بین زمره اند اشتاقوا الی لقاء اخوانی باشد المومن اخ المومن یعنی ما خود را در نور
او بینیم المومن مرآة المومن او جل علا خود را در ما بیند پس ای محبوب او مومن است باعبودیت
ما و ما مومنیم بربوبیت او پس ما را او جل و علا بوده و مومنیم پس ای محبوب اگر خواهی زبان طلسمات
و کلمات و مقولات این فقیر را دریابی و بجای رسی که نه کافرشی نه مسلمان و سر اندازی
که با ما موافقت کنی پس راه سلامت و اهل سلامت را وداع کن و در خانه ملامت
لی مع الله قراری گیر و با اهل سلامت این بگو و آنچه میدانی ما شعر رزقی یار ظالم گر مرا یارب

وگر

وگرنه او به سلامت نه مرد این کاری * نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو * ترا سلامت باد
مرا نگون ساری * مرا بخانه خمار بر و بسپار * وگر مرا بغم روزگار بسپاری * ای محبوب
با تو میگویم که مخاطب تویی یعنی شاهد تویی اما مقصود از مخاطب غایب را نیز نصیب
باشد الشاهد یری ما لا یری در مناجات و در بیو ادبیت ای محبوب تا غایب نشوی حاضر نباشی
و تا حاضر نباشی غایب نشوی بهمین ای محبوب شیخ ابوبکر وراق در مقام اشارت
تمام میکند و میگوید که آنچه محمد است صلی الله علیه السلام است به نزدیک خلق پس نزد ما حضرت
درانچه خدای است نزدیک خلق نزد ما محمد است ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه الشاهد یری
ما لا یری الغایب ای محبوب همین کلام ربانی را جز این فقیر دیگری اگفته حرامست که او بگوید یا بنویسد
چه میگوید و چه نویسد و چه داند و بکجا رسید الله تعالی المحبوب را رسان متفکر گرداند تا ادراک در کلمات ما کند
پس ای محبوب این فقیر در آداب خانه ن والقلم وما یسطرون علم حاصل کرده است و آنچه بحرف
و صوت بود یا حرف و صوت کرده بران برادر مینویسد پس ای محبوب شراب کلمات ما را مخفی نوشتی و هیچ
اهل ظواهر را که محجوب حقیقت اند اطلاع کلمات ما ایشانرا مکن که معنای ایشان احتمال نکنند پس تنشو از بسبب احتمال
اندازه ببینند و تشویش دهند و تو ای محبوب فاکر باشی که اخص خصال حضرت رسالت علیه السلام بود چنانچه
حضرت عایشه گفتند رضی الله عنها که کان رسول الله دائم الفکر و طویل الاحزان این درد
مقام خواجه عالم علیه السلام است و تو ای محبوب بر خود واجب و لازم کن یا در این مقام شاهد با زیست
آن محبوب را وقتی شاهد بازی نبوده است و رنگ بوده است پس حکمت از درد عشق غیرت آن شاهد پاره
پاره شده باشد در این مقام شاهد یکی باشد و مشهود تا تو ای محبوب چنین توان گفتن که تو این را بر دو گانگی عدد
توان دریافتن که اعداد و در یکی خود یکی باشد چنانچه این فقیر گوید که افتراق الاعداد فی الوحدة
واحدة یعنی عقد از ده یکی خارج است و یکی در المجموع داخل است این مقام را گفتن ز کسی

نباید پس نزدیک این فقیر شاهد و مشهود یکی باشد در حقیقت اما در عبارت اشارت فرق نماید
لفظا
اما شاهد و مشهود مقام سو کند است و تو ای محبوب مگر کامل گشتی که گاهی ما شاهد اویم و گاهی او شاهد
ماست اما در حالتی و در ولایتی دیگر ما شاهد او مشهود و در عالمی ای محبوب آنجه دست این شاهد جان
باخته اند و بی جان شده اند هیچ کس در میان اند روی نهایت نرسیده ای محبوب بدانکه حضرت
رسالت علیه السلام با هر یکی از عالم تمثیل انواع بیان کرده است و در حالتی و در ولایتی گفت رأیت
ربی فی لیلة المعراج فی احسن صورة این احسن صورت تمثل است و اگر تمثیل نسبت بحسن حسب که
ان الله تعالی خلق آدم و اولاده علی صورة الرحمن زیرا که ای محبوب از نامهای او
یکی نام مصور است که صورت کننده باشد اما این فقیر میگوید که او مصور است یعنی او جل و علا صورت نماینده
است و ای محبوب بدانی که این صورتها کجا نماید و کدام بازار تجلی کنند که شاهد لایزالی محمد عربی علیه السلام
رمزی بنموده و گفته ان فی الجنة سوقا یباع فیها الصور یعنی گفت در بهشت اخص بازاری
باشد که در آن بازار صورتها بفروشند فی احسن صورت این است که رمزی نموده است اما آنکه شیخ
عبد القادر گیلانی رضی الله عنه فرموده است رأیت رب العزة فی المنام علی صورة امی
یعنی این امی کدام است اللهم صل علی النبی الامی زیرا که حضرت رسالت علیه السلام خود بیان
فرموده است که من رآنی فقد رأی الحق تمام کرده است بیچاره اهل ظواهر محروم المعنی
شده اند این که شاهد حضرت عزت جلت قدرته حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم است که از
مقام شهود که تواند خبر دادن و تو ای محبوب در بابت تشبه شاهد آن باشی از برای چه محبوب باشد از برای آنکه
بر دلهای نصیبی از شاهد بازی حقیقت درین شاهد مجازی که بر روی او صنع شاهد حقیقی است
این نیز تمثل است ای محبوب جانم فدای تو باد اگر پرستنده شاهد مجازی هستی در حقیقت
هر دو حقیقی است که در مکتوب پیشینه نوشته ام معلوم شده باشد و ازین بیت ای محبوب آن نیز
روشن

روشن شده باشد بیت در باد روی تست که مستم ببوی گل ✲ با گل مرا که دوستی است هم ببوی تست
چون ای محبوب درین مقام تمثل رسیدی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند بوده بر صورتی بر شکل خود
بینی آنگاه بگوش هوشی که من خود ازین صورتها کدام هفتاد هزار صورت از یک صورت چون
ممکن باشد این نوع چنین بود که در هفتاد هزار صورت در هر موصوفی و ذاتی در جهت و بی جهت
و ممکن است که هر خاصیتی و صفتی تمثل کنند بصورتی و مشخص شود چون ای برادر این
صفتها را بینی و خواهی و دیده پنداری که خود او ست او نیست ولیکن از وست باز از تست
درین مقام فرق کردن محال است شعر از عشق نزد من آید که گر گوشت بشر پیش سم از خدا که
گویم این خدا است ✲ ابروم سجده و دل من همی طپید ✲ این منبوز رو که چنین بخت در رقاصت
رقاص تر درخت درین باغها منم ✲ زیرا درخت بختم و آنجا بسرم صفاست ✲ در ظل آفتاب
تو چرخ همی زنیم ✲ گو ریست آنکه گوید ظل از شجر جداست ای محبوب که چندین گرفت
در نور حضرت رسالت علیه السلام را دیده بودم اما معلوم شد که خود را دیده ام و اینحدیث
گواهی میدهد کانی انظر الی عرش ربی بارزا و اشهادا و اینمعنی در کلام نیز یافته
ایم که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله ای محبوب بگویم اما شریعت
و شریعت نمیگذارد که رخت اسرار ربوبیت را بر صحرای صورت نهم و سلطان عارفان
نیز شکایت از خود میکند و میگوید البشریة ضد الربوبیة فالحجب بالبشریة
فغایة الربوبیة المعلوم میشود که سلطان را این حال پیدا بود که این را گفته است
والله در نهایت حال همین بشریت در مقام ربوبیت است اما ای محبوب اگر بایزید را نهایت
حال همین بود اما بر فقیر را و آن این مقام را ابتدایت حال است تا نهایت حال انسان
چه عرض و جهت آنجه را روشن خواهد شد المقصود ای محبوب از شاهد لم یزل فی لایزال

خلایق را کلمه طه حجابست یعنی خطابست که ای ماه چون ماه چهارده شب که نزد خلق منور
و عزیز باشد اما ای محبوب نور طه در آن عالم چنانکه ترا مشاهده خواهد شد در خواهی یافت
که منور از عرش تا فرش است و انکه خواهی که دریابی نیکو تامل کن که کلمات این فقیر چه تجلی
دارد و بدانکه همه عاشقان از خدا توفیق آن یافتند که از خود بگذارند اما آن شاهد حبیب الله
علیه السلام از خدا تجلی آمد یا ایها المزمل و لیکن حالات شاهد و شاهدان متفاوت است
و تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن همه حالات شاهد را یکی دانستن خطا باشد در حالتی حضرت
رسالت علیه السلام فرو خوانند و این حالت در عالمی باشد که در آن حالت و در منزلت
جز محمد علیه السلام و خدا دیگر نباشد و چون خواهد که او را در این عالم شریف هدا و را یتیم خوانند
که الم یجدک یتیما فآوی پس ای محبوب بدانکه این عالم را جهة قدس گویند و عبارت
اینست انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنة پس هرگاه که محمد علیه السلام یتیم باشد
و او جل و علا پرورنده یتیم است پس هر دو بهم در جنت باشند بیت دران مقام که
خورشید و ماه جمع شوند نه ذره را محل است و نه سایه را بار را پس معلوم شد ای محبوب که او از
خدا تعالی بخلق آمده است کما قال الله تعالی قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین
و در محل دیگر فرمود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و ای محبوب در حالتی دیگر با عایشه
رضی الله عنها گفت که در شب معراج حضرت عزت را ندیدیم و در ولایتی دیگر با ابن عباس رضی الله عنه
گفت که دیدیم بر صورت تمثیل پس ای محبوب بر عایشه رضی الله عنها که گفت ندیدیم و با ابن عباس
گفت دیدیم پس سر چیست نکته این فقیر آنست که نسا صفت رجال است و رجال از صفات
حق تعالی است پس صفت را از ذات خدا تعالی تلذذ یافتن و خبر گرفتن و کیفیت و ادراک
احاطت نزدیک نیست و هر صفت صفات را محال است سبب این بود انکه حالات متفاوت
در شاهد را

در شاهد است اما ای محبوب تجلی ذات شاهد را از بینندگی محو کرد اند چون بیننده نماند که بیند
اما انچه تو در صفات بینی از ایشان باشی یعنی چون او جل جلاله جلوه گری بران صورت
که بیننده خواهد بتمثیل بدو نماید همدرین مقام روزی ای محبوب این فقیر در عرس قطب عالم شیخ
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره همدر روضهٔ مبارک ایشان در سماع بودم همدران
تواجد دیدم که نوری از آنحضرت جلت قدرته بجانب من می آید و من در مشاهده می بودم
بجودی که بر سرم رسید دیدم که نوری نیز از من جدا شد در هوا هر دو نور بهم در شدند از این
دو نور صورت زیبا شد جلوه گری میکرد مدتی در هر سماع این حالت مشاهده شدی تا از این
ترقی کردم و مقام ترقی در بحر المعانی نمیگنجد هر بزرگاری خواهم نوشت اما رمزی از المقام
بگویم که انتها و اتصال جمله انبیا و اولیا تا بنور حضرت رسالت علیه السلام اما انتها و اتصال
مصطفی علیه السلام در بحر المعانی گنجایش نبوده است سبب آن فرو گذاشتم اما از ان برادرم
و محبوبم هیچ تقصیر نخواهم کرد و هرگاه که ای محبوب من رآنی فقد رای ربی بحقیقت العین
مشاهده خواهد شد انهمه خواهی یافت المقصود ای محبوب این مسئله است معظم نیکو تامل و
تفکر کنی بدانکه صفات خدا تعالی عین ذات او نیست که اگر جمله صفات او عین او بودی
اتحاد لازم بودی یا غیر ذات او نیز نیست و غیریت تعدد الهیت بود صفات قایمات بذاته
توان گفتن در بیان ای محبوب جگرم پاره پاره میشود از سبب انکه در جهان کسی نیست که با
او غیر بحر المعانی بگویم اما بر بزرگاری بران برادر خواهم نوشت ان شاء الله تعالی همدرین معنی
رمزی بگویم امام ابو بکر باقلانی چه خوب میگوید اینجا که میگفت الباری عز و جل باق ببقاء
البقاء و احد بالوحدانیة موجود بالوجود میگوید باقی دیگر و بقا دیگر
موجود دیگر است وجود دیگر و احد دیگر است و وحدت دیگر اگرچه ای محبوب این معانی قایم بنفس او است

را الفکاک صفات از ذات نتوان گفتن دیگر المحبوب این معانی بر کسی جلوه گری کند که هفتاد و
یک مذهب همچو این مقرر دیده باشد و اختلافهای ایشانرا والبس گذشته باشد چنانکه این فقیر
والبس گذاشته است و ببین که مخالفان چه میگویند یعنی یهود و نصاری الهین اثنین یکی یزدان
و دوم اهرمن یا یکی نور و دوم ظلمت و اهل طبایع میگویند که صانع عالم افلاک است و عناصر قدیم
خوانند و ضرورت این شبهات ایشانرا از حقیقت محروم کرده است و عالمی از خود در حجاب عزت
بلحظ از شناخت قاصر الس المحبوب از ایشان چه توقع اما سرور اولیا علی کرم الله وجهه از حقیقت
شناخت چه میگوید که عرفت ربی بربی الس المحبوب چنانکه خدا را بخدای توان شناختن
الس المحبوب معلوم شد که خدا را هم بخدای توان دیدن آری آنکه غیرت داشت لن ترانی
گفت که ای موسی تو نه بینی بجهد و کوشش یعنی تو مرا بخودی خود نتوانی دید اما مرا بمن بتوانی
دید اینک ذو النون مصری رضی الله عنه هم از این مقام بیان میکند که رأیت ربی بربی
ولولا ربی لما قدرت علی رؤیة ربی و کلام شیخ ابو الحسن نوری نیز همین اشارت
است که گفت ما رأی ربی احد سوی ربی الله تعالی جمال این دو بیت بر آن
محبوب تجلی کند ابیات این چشم این چراغ نور زند بر یکی چون باهمند هیچکس ایشان جدا نکرد
چو نرود در نظاره فنا گشت و این محسن بگفت نظاره جمال خدا جز خدا نکرد از این مقام
شمهٔ سخن باقیست و در مکتوبی دیگر نیز در قلم آید ان شاء الله تعالی باید که المحبوب بحر المعانی
را هیچ دوان همتا را اطلاع ندهند این سواد است در حالتی قلم میرود و بعد از دیدن قلم زده
میشود عیب نفرمایند تمت هذا الکتاب الشریف فی الیوم الخمیس الرابع من شوال سنه اربع عشرین
تمام تمام به هو الجامع المکتوب الثالث عشر ایضاً فی بیان الشهادات محبوبم مخدوم اعز ملک الشاهدات
محمود عرف شیخن دام سلام و دعا از محمد حسن بکرم مطالعه فرمایند اعمال و بینی و احوال نفعی
شکر است

شکر است لله الحمد والمنة علی ذالک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل آه دران شمع موز چه بوذ که آتشی زد در آن
درشش جدود ای زده اندر دل من آتشی سوختم ای دوست بیا رو دارو صورت دل صورت خلق
نیست گر رخ دل حسن خدا رو نمود جانمن اول که بدیدم ترا جانمن از جانش خبری بشنود خبر شکرش
نیست مرا چاره جز لب او نیست مرا هیچ سود المحبوب در کتاب انجیل در مصر خوانده ام که حضرت عزت
جلت قدرته میفرماید که ای شاهد الحضرت غنینا لکم فلم تطربوا و زمرنا لکم فلم ترقصوا
یعنی سرود ها گفتیم شما را ای شاهدان هیچ طرب نکردید و مزامیر ها نواختیم هیچ رقص نکردید در
کتب زبور خوانده ام که حضرت جل و علا فرماید علی طال شوق الابرار الی لقائی وانا
الی لقائهم لاشد شوقا پس المحبوب میدانی که با تو و با من این معاملت است حضرت
او راجل و علا یعنی با این مشت خاک چه افتاده است و جمیع موجودات از ملک و فلک انگشت
حیرت در دندان غیرت گرفته اند که این چه عجب است و از کجاست و از ازل تا ابد سرزنش ایشان
همیشه انی اعلم ما لا تعلمون ربابی رافضی انگشت در دندان بمانده هم علی و هم عمر شیفته اند
رنگ معشوقان و رنگ عاشقان همچو زر با یکدیگر آمیخته المقصود المحبوب شاهدان حضرت
لایزالی را به همت است که خواجه عالم علیه السلام اشارت کرده است که قیمة المرء علی قدر همته
چون المحبوب کار شاهدان بر قدر همت آمد تلک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض درست آمد المحبوب هیچ میدانی که حضرت عزت جلت قدرته شاهد را برگزیده
ابراهیم خلیل الله را خلت از آن بهتر فرق کرد که در میان شاهدان هیچ شاهدی با سخا و جود دیگر را ندید
حکمت و گفت هر گاه که جود و سخا از آن ماست ضرورت حله خلت او را پوشانیدیم که واتخذ الله
ابراهیم خلیلا و در دیگری موسی را دیدیم همچنین دیگر از روی متواضع و تسلیم تر نیست پس بفر
بکلام خود مخصوص گردانیدیم که وکلم الله موسی تکلیما و سیوم رجب خود نظر کردیم دیدیم

که عشاق تو و محبت تو و محبوب تو از وی دیگر را ندیدیم پس اورا ربوبیت خود برازندیدیم الم تر الی ربک
کیف مد الظل و سکه اظهار ربوبیت بنام او زدیم که لولاک لما اظهرت الربوبیت
هم همچنین ای المحبوب ما نیز مدت نود و سه سال بر دوستان و محبان نظر کردیم هر یکی را لایق و ذواق
کمالات خویش نمیجستیم جز ذات المحبوب محب تر و محبوب تر و مطلوب تر نیافتیم پس لاجرم سکه اظهار بحر
المعانی هم بنام المحبوب زدیم رب یسر و تمم بالخیر المقصود ای المحبوب در بحر المعانی چندین هزار مقام و معانی
عشق و عاشقان و از مکان و از لامکان گذاشتیم و گذشتیم و از هر مقامی دیده در کسوت رو بعالم
انجانب کتابت آوردیم و از عالم بیحرف و بیصوت در عالم با حرف با صوت چه توان آورد
ان شاء الله تعالی المجبور با هم ادراک خواهد شد و از المحبوب هیچ دریغ نخواهم داشت اخر المحبوب شنیده
باشد که شر الناس من اکل وحده پس المحبوب ابراهیم صاحب ذوق بود و موسی صاحب لذت
بود و حضرت حبیب الله صلی الله علیه و السلام صاحب حلاوت بود پس ای المحبوب میدانی که چه میگویم عسل و دیدن
دیگرست و عسل خوردن دیگرست و عسل بودن دیگرست بیت آید و ست فکر بشنوا اگر شکر باشد
خوبی قمر ببین یا اگر قمر باشد و ای المحبوب سید کونین علیه الصلوة و السلام رمزی بنموده و گفته که
المسافرون علی ثلثة اصناف صنف یسافر فی الدنیا راس ماله الدنیا و
ربحه المعصیة و الندامة و صنف یسافر فی الاخرة راس ماله
الطاعة و العبادة و ربحه الجنة و صنف یسافر فی الله راس ماله
المعرفة و ربحه لقاء الله تعالی این مسافران سوم صفت زهی حدیث
اینان نافع پس المحبوب بباید حقیقی را نیکو در باب که اعلم ان الموجودات ینقسم
الی ثلثة اقسام الی واجب الوجود و الی جائز الوجود و الی
مستحیل الوجود ای مستحیل العدم اما المعنی بواجب الوجود هو
قایم

قایم بنفسه لا القایم بغیره فهو ذات الباری تعالی لا ابتداء لوجوده و لا نهایة
لبقائه و هذا هو القدیم الحقیقی ابدا و اما جائز الوجود فهو الذی یجوز
ان لا یکون فما یکون عدمه غیر جائز یکون هی الانوار و الارواح المعنویة
و اما عدم ذات الله فهو ما یجوز ان یکون و یجوز ان لا یکون مما لا یدخل فی الوجود فهو العدم
ای المحبوب هفتاد و دو مذهب با یکدیگر خصومت در اند و میان یکدیگر اختلاف و عداوت
کرده اند و از بهر ملتها هر یکی با خود ضدی عظیم مجتهای سقیم در زیده اند و اگر چنین بیچاره
جمع شدندی و کلمات این شنیدندی الباس از تحقیق شدی که همه یک دین
و هر یک ملت مستتر اند پس بغلط خلایق را از حقیقت دور کرده است و ما یتبع اکثرهم
الا ظنا ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
پس المحبوب اسمائی بسیار است اما عین
و مسمی یکی باشد چنانکه ای المحبوب نام ترا محمود خوانند و ملک نیز خوانند عارف و عاشق
و محبوب نیز تو باشد از بهر اینها ما چه حقیقت تو گردد اما همان محمودی یعنی اسم تو یکی
نباشد لکم دینکم ولی دین خود گفته است و عالم گمراه نمیشد الله الله بجمال متنویات — اما در معنی یکی باشد
این فقیر را بر آن محبوب تجلی کند مثنوی ای ذات تو در صفات پنهان و کمال کرده ای
انسان مقصود از آفرینش باد اسم است ولی تو بی جسمانی شعر جمله یکذات است — مسمی
اما متصف جمله یک حرفست عبارت مختلف فردی باید که باشد نشناسش
گرچه بلند شاه را در صد لباس ای محبوب بدانکه حضرت رسالت علیه السلام امری نموده
و گفته که کل مجتهد مصیب یعنی اجتهاد هر مجتهد صواب دانسته است پس هر ملتی بر اجتهاد
اعتماد کرده است پس المحبوب کلمات عربی این فقیر را شنیدی که گفتم و کلمات این بیچاره
شرح کردنی است که جمیع موجودات بر سه قسم است قسمی واجب الوجودست و جائز الوجود

است و واجب الوجود آن باشد لا یزید ولا ینقص که نه زیادت پذیرد و نه نقصان
و آن ذات خداوند است عز و جل قسم دوم نقص پذیر باشد اما نقصان دور باشد از زیادت
نشود و در وی نقصان نباید و آن صفت نورها و روح هاست و عالم آخرت است و قسم
سیوم آنست هم نقصان پذیرد و هم زیادت باشد و این عالم جسمانی و عالم زیادتی
است و آنچه واصل در وجود نیست پس عدم است پس ای محبوب قطره چو دریا خورند چنانکه
معذور منصور انا الحق گفت پس او را معذور باید داشت چنانکه دیگری میگوید انا ربکم فا
عبدونی میگوید او را نیز معذور باید داشت پس ای محبوب اگر من و تو در آن مقام
که فاوحی الی عبده ما اوحی چه رفت حاضر بودم و تو نبودی پس چه من و چه تو و چه بوجهل
این همه محل گفته شد که آن محبوب اهل معنی است و نه اهل صورت چنانچه بزرگی فرموده است
بیت بر اهل صورت شد سخن اجمالها تفصیلها بر اهل معنی شد سخن تفصیلها اجمالها تفصیلها
ای محبوب اگر در هفتاد سال در مدرسه و خانقاه باشی بوئی از آن حضرت نبری تا یک لحظه
در خرابات نشوی اثری نیابی به بین ای محبوب کاتب چه میگوید در مقام شاهدی فلو لا
کان وجودی فی الخرابات مرة فروحی فداک پس ای محبوب خرابات کدامست
فاوحی الی عبده ما اوحی خرابات است دنا فتدلی کلیسا است اما سر این خرابات
و کلیسا فرمان ندهد کسی را زهره آن نباشد که عروس خرابات خانه کفر نهاده اند تا این کفر
قل الروح من امر ربی و این نگذاری مومن ایمان شاهد و مشهود احدی نشوی
رباعی اندر ره عشق سرسری نتوان رفت بی دیده ره قلندری نتوان رفت پس از کفر
بیابی ایمان تا جان ندهی بکافری نتوان رفت پس ای محبوب ندیده که بلبل عاشق گلی است
چون نزدیک گل رسد طاقت ندارد که جمال شاهد را مشاهده کند و در خار وی نظر کند
فی الحال

فی الحال خود را در جمال وی زند و بیجان شود و هم همچنین ای محبوب صد هزار هزار عاشق دلتنگ
زار زار در هر مقام بیجان شدند و میشوند یعنی محو گردند چنانکه پروانه بر شاهد شمع زند و زنگ شمع زند
ابیات آفتابست او و ما خود ذره ایم ذره سان گشتیم زان سرگشته ایم ذره در خورشید اگر
گردد نهان خود همان خورشید باشد در عیان اگر در گل خار نبودی همه بلبلان عاشق گل بودندی
اما با وجود خار از صد بلبل یکی دعوی عشق گل نکند ای محبوب ترسا شوی و آنگاه اهنیت یار
خوانی رباعی ترسم که من از عشق تو گردم تشنیع و ز زلف چلیپای تو رسوا گردم وانگه خرابات
زناگه روزی در دامنت آویزم و ترسا گردم من تشبه بقوم فهو منهم در باب قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بدانی که غیر فاتبعونی یحببکم الله
چیست زهی شاهد و زهی مشهود و زهی مشهود و زهی شاهد نهایت کمال مقام شاهد و مشهود در فا
تبعونی بیان و عیان نهاده است و به آنکه حضرت رسالت علیه السلام از شاهدان معنوی بوذری
نهاده است که یا بوذر غفاری یعنی روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بوذر غفاری را فرمود
غفاری را دید که تنها میرفت فقال علیه السلام یا اباذر تمشی وحدک فان الله تعالی
ابا لیس فرد الا انت فی الارض فرد لکن فرد الفرد ثم قال یا اباذر ان الله جمیل
یحب الجمال ثم قال یا اباذر اتدری ما غمی و فکری و الی ای شیئا اشتیاقی
فقال اخبرنی یا رسول الله غمک و فکرک و اشتیاقک ثم قال آه شوقا
واشوقا الی لقاء اخوانی یکونون بعدی وهم کالانبیاء وهم
عند الله بمنزلة الشهداء و بمنزلتی ویفرقون من الآباء والامهات
والاخوان والاخوات ابتغاء مرضات الله تعالی وهم یترکون
المال لله تعالی ویبذلون ویذکرون انفسهم بالتواضع ولا یرغبون

في الشهوات وهم جالسون في بيت من بيوت الله مغمومين محزونين من
حب الله تعالى قلوبهم الا الى الله تعالى قلوبهم الا الى الله وروحهم من الله
وعلمهم من الله فاذا مرض احد منهم هو افضل من عبادة سنة وان
شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال يا اباذر الواحد
منهم يموت فهو كمن مات في السماء لكرامتهم عند الله وان شئت
ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله فقال الواحد منهم في مرة يقول
الله فله عند الله سبعين حجة وعمرة وكان له اجر عتق اربعين
رقبة من ولد اسماعيل عليه السلام كل واحد منهم باثنا
عشر الفا وان شئت ازيدك يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال
الواحد منهم يصلي ركعتين افضل عند الله من رجل يعبد الله
في جبل لبنان مثل عمر نوح عليه السلام الف سنة وان شئت ازيدك
يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال الواحد منهم يسبح تسبيحة خير له
من ان يوم القيمة من ان يصير معه الجبال الدنيا ذهب وان شئت
ازيدك يا اباذر قال نعم يا رسول الله قال نظرك الى احدهم
احب الى الله من نظرك الى بيت الله ومن نظر اليه فكانما ينظر
الى الله تعالى ومن سره فكانما سر الله تعالى ومن اطعمه فكانما اطعم
الله تعالى وان شئت ازيدك منقلبين من الذنوب ما يعرفون عندهم
ربهم حتى ينظر الله اليهم ويغفر لهم ذنوبهم لكرامتهم عند الله ويا
اباذر ضحكهم عبادة ومزاحهم تسبيح ونومهم صدقة ينظر الله
تعالى

يا اباذر قال بلى يا رسول الله قال الجلوس معهم عبادة

تعالى اليهم ويغفر لهم ذنوبهم في كل يوم سبعين مرة يا اباذر اني
اليهم مشتاق فقال وشوقا الى لقائهم ويقول صلى الله
عليه وسلم اللهم احفظهم وانصرهم على ماخا
لفهم واقر عيني بهم يوم القيمة ثم قرأ الا ان
اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون

اى محبوب اين شاه بازی اينست از حضرت رسالت عليه السلام با ابوذر غفاری بر جو صد مختصر بعنيان بيان داده است اما انجمن راست تمام
بمنتها رسيده و دو اوليا اقطاب محبوبان و معشوقان حضرت جلت قدرته مراتب و منازل در مكتوبي بعد از اين محبوب بغور بينم بابر اين كه
خلاصه گوئيم عليه السلام با ابوذر غفاری بر جو صد فاضر بعنيان بيان كرده است ان شاء الله الي المقصود اى محبوب مسلم و اى مقصود جانم بالوفيهم
شاه بابا ان حضرت لايزالي ساكنيم و شرح ايشان و مراتب ايشان در مكتوب ديگر نيز اعلوم كنيم اما اى محبوب كلمات مقلوبات
اين فقير را اهل ظاهر اخرى كامل بايد باد در يابيد اما اى محبوب بروح معمور است به خير قلب و قلب معمور است بخير قالب و اكثر اهل ظاهر
خبرى در خود چو بيند تا آنكه مومن نشوند هر گز نيابند حضرت عزت جلت قدرته خود شرح كرده است يا ايها الذين امنوا
صبروا وصابروا ورابطوا يعني تفسير اين فقير اين است اصبروا اما الجسد
على طاعة الله تعالى وصابروا بقلوبكم على البلاء في الله تعالى ورابطوا
سر اركم على الشوق الى الله اى محبوب اينك حالت و ولايت شاه ران اينهمه بار او توان يافتن وهو معكم
اينما كنتم پس اى محبوب طالب محبوب شاه را با خود جو بيند لاجرم خود را يابند و خود را ببيند و عاشقان و سالكان
خدا را بوی جو بيند لاجرم او را بدو يابند و او را ببيند چنانكه قول ان بزرگ است لا يدخل ملكوت السموات
من لم يولد مرتين يعني گفت تا آنكه دو باره نزاي جاي نرسي
يعني چون از مادر بزاي خود را و اين جهان از بينى و آنكه دوم بار از خود بزاي آنجهان و خدا را ببيني عز و جل حضرت عزت جلت
قدرته تمام بيان كرده است و چگونه خبرى داد اشارتي ميدهد كه قالوا ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين

پس ای محبوب یک برگ و رای مرگ این غائب مبیدان و حیات دیگر بغیر از غائب می شناس و اگر تو خواهی که تمام مظهر بیابی که حیات
و موت معنوی چیست از حضرت نبی علیه السلام بشنو که در دعا خود چه میگوید اللهم بک احیا و بک اموت
یعنی میگوید خداوندا بتو زنده ام بتو میرم پس ای محبوب بعد مردن چگونه است و پیش زیستن چگونه باشد این کلمات حالات را
خبر شاهبازان ندانند حیات باشد چگونه است و شاهد موت چگونه بود این که بیان کرده است مقام شاهد و مشهود که مقصود است و نامی از آن
مقام بیان کردن از شریعت و شریعت یعنی غالب قلب میکند در دوبیتی اید بیا که این شریعت ملت تمامیت : ملت ما کافری
و ملت ترسائیت : کفر و ایمان زلف و روی از شه زیبائیت : کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائیت +
ای محبوب اینکه خواجه عالم علیه السلام رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد اینجا تمام است پس محبوب
شاهدبازان این موت و حیات دانند موت فراق و هجران باشد حیات لقا و وصلت باشد لیس الخبر کالمعاینة
ای المحبوب فارغان از عشق و از شاهدبازی چه خبر دارند و آنچه این فقیر است که موت نزدیک من کفر باشد و حیات
اسلام و توحید باشد اعتبار کفر است که روند راه طاعتی و عبادتی که عادتی باشد یعنی [illegible] در شریعت آن عادتی
است اینچنین عبادت بوند از آنحضرت عزت جلت قدرته باز دارد و پس هر چه از آنحضرت بعد شود پس کفر باشد و آنچه
رونده را در آنحضرت آشنا کند و تقریب ورزاند اگرچه خلاف طاعت اما این عین عبادت است ای محبوب مقلوبات
مرا اینک ای دوبیتی آن بت شاهد که عشق جان ماست : هجر او در دانست و وصلش هر دو درمان ماست
روی او دو ملت و قبله زلف او کفر است و شرک : پس خدا و هم کفر و هم ایمان ماست + پس ای محبوب تو نیز
همین دعا پیوسته بخوان که حضرت رسالت علیه السلام علی الدوام در دعا میخواستی اللهم احیینی ما علمت
الحیوة خیرا لی و توفنی ما علمت الوفاة خیرا لی ای محبوب شبی من قیامت را در خواب دیدم و نظر کردم انبیا را با
جمیعهم دیدم و امتان ایشان را نیز دیدم هر پیغامبری در نور ذات خود هر یکی با امت او یک نور اما چون حضرت
رسالت را علیه السلام دیدم از سر تا پای مبارک محبوب الله علیه السلام همان نور بود دیدم نور حضرت نبی
علیه السلام چنان یافتی که آفتاب سر عمیر از وکان شعاع او نشان … بودی و امت حضرت رسالت علیه السلام دیدم

که هر یک را دو

که هر یک دو نور دارند مثل انبیا یعنی اینکه شاهدان حضرت لایزالی که یسعی نورهم بین ایدیهم
و بایمانهم و آن دو نور که نور علی نور یعنی یک نور نبوت علیه السلام و دوم نور ولایت علی الت
کرم الله وجهه نیکو تامل کنی که هر مقدمه باتمام در ظلم حق آوردم اما در روزی زمین شهر فلسطین با یک جهودی در راهی
میرفتم و سخن در نور شاهدان میرفت آن جهودی نیز سوگند عظیم پیش من عرض کرد و گفت من نیز در توریت در آیتی
خوانده در سلوک انبیا و نعت ایشان و نعت فضیلت محمد مصطفی آنحضرت و فضیلت امت او در سلوک اولیا
او هم مطلبی که تو میگوئی پس باید که ای محبوب درین مقام اثبات نماید اللهم اعطنی نورا فی وجهی
و نورا فی جسدی و نورا فی عظامی و نورا فی قلبی و چون این نور بار امشاهده کنی همه نور باشی از شاهدان
حضرت جلت قدرته کسوی رباعی آنک اثر عان که ایشان بهضمار زین کنند : گر نه … را صبح کفر بین کنند
جنتهمار اجان کنند و جان جاویدان کنند : سنگ را کان لعل و کفر را دین کنند ؛ تمت هذا المکتوب الشریف
فی یوم خمیس الحادی من عشر الشوال اربع عشرین ثمانمایه هو الجامع المکتوب الرابع عشر فی بیان المشاهدات
محبوب اعز محترم ملک محمود و شیخین دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام
یقینی موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب شعر امروز دیدم یار را آن قدر … ر را +
میشد روان بر آسمان محبوب ای مصطفی خورشید از رویش خجل گردون مشغوف محبوب دل + از تاب او آب گل
افزون ز آتش و رضیا مه گفتم که بنما زرد پاش تا بر روم بر آسمان + گفتا سرت چو گو بان … آور زیر پا + چون
پای خود بر سر نهی پا بر سر اختر نهی + چون شو … بپا بر سوانه … + رفتی بجانم بر سواصد … دید
آید ترا + بر آسمان بر آن شوی … + المعصوم ای محبوب جمیع شاهدان نبوت در درجه افضل
اند بر شاهدان ولایت باتفاق جمیع مشایخ قدس الله سرهم اما بعضی اولیا امت حضرت رسالت علیه السلام که در مقام
قرب حضرت رسالت الله علیه السلام نزدیک حضرت عزت جلت قدرته فضل مقید بر انبیاء دیگر خبا…
حضرت رسالت علیه السلام رمزی از این اولیا خود نموده و گفته که انی رایت رجالا من امتی

في ليلة المعراج بين يديهم الله في مقامي اينك قربت اولياء حضرت رسالت عليه السلام از درجة انقربت معلوم است
اما معلوم خواهي كه اي پس المحبوب مقام قربت الله كه خواجه عالم عليه السلام دارد هيچ پيغامبري را نيست هم در روايت
مشاهده دنيا وي به بيني كه رمزي نعوه و گفته كه لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل
اما ولاوي نگفته زيرا كه انبيا نيز او در مقام و در وقت خود مشاهده كرده و كلام خدا كه با حضرت خداوند علام است بارها
نعوه و نهد شيخ شيخ الشيوخ شهاب الدين سهروردي قدس الله سره نيز تمام بيرون را فهم است و در رساله خويش
نوشته كه يراه المؤمنون في الآخرة كما يراه الاولياء في الدنيا ويراه الاولياء في الآخرة الدنيا
كما يراه الانبياء في الدنيا ويراه الانبياء في الآخرة كما
يراه النبي عليه السلام في الدنيا ويراه النبي عليه السلام في
الآخرة وهو المقام المحمود الذي لا يشاركه فيه احد من الانبياء والرسل والاولياء امته
پس اي محبوب چو قربت خويش را مشاهده و معاينه خواهي كه بدان آنگاه معلومت خواهد شد كه از درجات قربت چند مقدار تخصيص
است ديگر اي محبوب از اين درخواست موسي كليم و تمناي عيسي مسيح عليهما السلام معلوم كن كه هيچ كسي نكرده و آنكه سلف معلوم
كرده اند و بدين معني رسيده اند اما از هيچ ذهنهاي سقيم و عقلهاي عقيم پوشيده داند اعلم ان تلك الولاية
مخصوصة بمحمد عليه السلام ومحمد يعني ولهذا قال عيسى عليه السلام يا ليتني كنت من امة
محمد عليه السلام كما قال ابو بكر صديق رضي الله عنه ينزل عيسى عليه السلام من السماء
الرابعة الى الارض لاجل تلك الولاية التي هي معاينة الحق بمتابعة محمد صلى
الله عليه وسلم وكما قال موسى عليه السلام اللهم اجعلني من
امة احمد عليه السلام.
پس المحبوب اين خواستن موسي كليم و تمناي عيسي مسيح عليهما السلام يعني ولايت حضرت رسالت عليه السلام كه خواجه
عالم عليه السلام فرموده است كه الولاية مني واي محبوب گمان نبري كه اوليا را بر انبيا افضل ميكنم گوش دار المثال
مصابيح الاقوال يعني اي محبوب اگر تو درون خلوت با حضرت معشوق در قربت مشاهده در آن مقام مخصوص برادران
ترا محرميت نباشد چون حاضر نكونه و در دهليز بنشسته اما به آمد و خوش آمد كه طوق رقيب با سلسله محروميت بر گردن

ثم قال اللهم انا لا نفضل الاولياء على الانبياء [illegible]

خود دارند

خود دارند ايشان درون محرم و برادران بيرون نامحرم پس خوش آمده و به اند افضل برادران
كه در دهليز گي باشند و در روا نبوديم همچنين همه انبيا عليه السلام برادر آنحضرت رسالت صلي الله عليه وسلم
و اوليا آمده اند و خوش آمده آنحضرت اند لا محاله در مقام خواجه عالم عليه السلام قربت مشاهده بايند
هدر يعني حضرت رسالت عليه السلام رمزي از قربت ايشان بيرون داده است كه بين يديهم الله
تعالى في مقامي و دريكه فرموده الولاية مني يعني انا مدينة العلم و اي
علم الولاية يعني گفت كه من شهرستان ولايتم وعلي بابها يعني دران شهرستان
پس علم من است كه علي ابن ابي طالب است كرم الله وجهه پس اي محبوب ميداني كه اين مدينه
شهرستان كدام است كه دربان درين شهرستان همچون علي آمد اگر اي محبوب من اين مدينه را
بتمامي بر حكم مشاهده عيان كنم و اسرار علي را بياني دهم كار نبوت همه انبيا بزيان رود و جاي نيابد
روزگاري بر آن محبوب خواهم نبشت [illegible] اميد دارم كه آن محبوب را هم از تصنيفها روشن شود
خوانده بايد كه آن محبوب در حديث الولاية مني فكر بليغ كند كه چه اشارتي و رموزي
غمزه زنند اما بر تو نيز شرحي دهم بدان اي محبوب حضرت رسالت عليه السلام را در شب معراج
فرمان شد كه اي حبيب من در باب كل اصحاب خود را بگوي كه ببندند جز در علي اين رموز بود كه حضرت
رسالت عليه السلام فرمود كه اني ما سددت هذه الابواب الا باب علي اي
باب الولاية فتكلم في ذلك فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم
فحمد الله واثنى عليه ثم قال اما بعد فاني امرت بسد هذه الابواب
غير باب علي فقال فيه قائلكم فوالله ما سددت شيئا ولا فتحته
ولكني امرت بشيء اي محبوب تاملهاي شافي كني كه مقام ولايت چه مقام است
يعني مقصود آنست كه ابدالاباد در مقام ولايت كار است اما اي محبوب فضل مطلق مراين نبوت

ست المقصود ازین تفاضل نبوت و فتیت که ولایت و نبوت را در یک شخص اعتبار کنی

اما ای محبوب هرگاه که نبوت و ولایت در یک ذات باشد باتفاق جمیع مشایخ قدس الله سرهم

ولایت افضل است بر نبوت **ولهذا قالوا الولایة افضل من النبوة لان الولایة**

عندهم عبارة عن شهود الحق والنبوة عبارة عن دعوة الخلق الی الحق

پس از اعلام الشهود افضل است پس ای محبوب در پیکلاه امن چند این کسان چون در فهم قاصر و سقیم

باصر بودند گمراه کردند چنانکه در کلام مجید و فرقان حمید عالمی را اکثر مذاهب ضلالت یافته اند که **یضل**

کثیرا و یهدی به کثیرا مثنوی هرکه زلفش دید کافر شد بحکم ؛ هرکه رویش دید ایمان باز یافت

آفتاب هر دو عالم آشکار ؛ زیر زلف درست پنهان باز یافت ؛ چون بتاریکی زلفش غوطه خورد ؛

زنده گشته آب حیوان باز یافت ؛ طالب دروت دلم شد چون بجان ؛ گر میان درد درمان باز یافت ؛

ای محبوب اگر عالمان عصر و شیخان دهر درین کلمات من سالها بسیار و قرنها بیشمار تامل و تانی و تفکر

را کنند والله ذره مقصود این فقیر را در نیابند **یا محبوبی اعلم ان الفرق بین آدم و**

محمد علیهما السلام **ان آدم کان عالما بالاسماء و محمد کان عالما بالمسمیات**

فحصل لآدم علم الاسماء و لمحمد حقایق الاسماء وهی المسمیات فاطلع آدم علی

المعارف و محمد علی الحقایق فالمحقق افضل من العارف لان المحقق حصل

له التحقیق فی عین المعرفة فکان العارف فی المقام الجمع والمحقق فی

جمع الجمع اینک نباید از اظهار ربوبیت بدوست المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام

را با یاران چهار بیعت بود در حرفه خلافت و ولایت چون این آیت رسید **وانذر عشیرتک**

الاقربین خواجه عالم علیه السلام از معراج آمد قبیله خود را که بنی هاشم اند بیعت کرد بر روایتی سی مرد

بودند بر روایتی دیگر کم از ده بودند و **قال النبی علیه السلام من یضمن فیکم دینی**

وموا عدی

ومواعدی و یکون خلیفتی فی ولایتی من بعدی فقام علی کرم الله

وجهه ثم قال یا رسول الله انا خلیفتک من بعدک فی ولایتک در مقام

خواجه عالم علیه السلام فرموده اند **انا مدینة العلم و علی بابها ای مدینة**

الولایة ثم قال علیه السلام لعلی انت امام کل مومن و مومنة من بعدی

ثم قال ولی کل مومن و مومنة من بعدی المقصود ای محبوب بدانکه ایثار

مقام صدیق است رضی الله عنه و مقام جود فاروق است رضی الله عنه و سخا مقام ذو النورین است

رضی الله عنه و فتوت مقام مرتضی علی بن عم النبی علیه السلام کرم الله وجهه پس ای محبوب مقام فتوت جامع است جمیع معانی را

یعنی ایثار و مقام جود و سخاوت و دیگر اوصاف جمیله و خصال حمیده و اخلاق پسندیده همه در وجود صاحب فتوت است ای محبوب فتوت

حقیقت ظاهر شدن است بصفای اصلی و الطاف اولی چنانکه موسی کلیم از حضرت کریم طلب فتوت پرسید که **یا رب ما**

الفتوة قال الله تعالی یا موسی ان ترد نفسک پس ای محبوب مقدمه فتوت مروت است و ادم نور ولایت است

و نهایت فتوت نبوت است ازینجا این فقیر گفت **من لا مروة له لا فتوة له ومن لا فتوة**

له لا ولایة له ومن لا ولایة له لا نبوة له پس همه شاهدان از جرعه اندر بافتوت

علی کرم الله وجهه رسیده است بدان ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام رمزی دیگر نموده است گفت که **من احب**

ان یحیی حیاتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی

فلیتول علی بن ابی طالب ذریته الطاهرین ائمة الهدی

و مصابیح الدجی فقال من بعده فانهم لن تخرجوکم

من باب الهدی الی باب الضلالة الی یوم القیمة

مگوی کم ای محبوب در مناقب علی کرم الله وجهه کوشش بلیغ میکنند که در هندستان ای محبوب هرکه دو بار نام علی میگیرد او را رافضی

میگوید داند اگر مناقب از که مشاهده کنم دام بر زبان آید جمال آفتاب را شعاعی نماند و درین مکتوب میخواهم که مراتب

اولیای کرام شاهدان حضرت عزت اند شرح کنم تا بر شاهدان مرتبه الظهور بیاید و بیان شاهدان در علو و فرود از سبب اسم عفی

ولایت او نبوت را بیان شامل کردم و غزل شریف بخبر ازعالم اطلاق و غیب بود بمشاهده بعض آورده شد

غزل شاهد حضرت سبحان محمد است صلی الله علیه و سلم خلوص جوهر انسان محمد است صلی الله علیه و سلم شاهد جبروت و معانی لاهوت

فریب قرب حمال محمد است صلی الله علیه و سلم عیون عین حیات و بحور بحر صفات زلال چشمه حیوان محمد است صلی الله علیه و سلم بدر ملک

طریقت و در حقیقت جان محقق است و همدان محمد است صلی الله علیه و سلم ندیم مجلس انس در و ختم روشن انس سرور سینه

آخران محمد است صلی الله علیه و سلم شفیع روز جزا و شفای یوم نشور رضای غافر غفران محمد است صلی الله علیه و سلم هم آفتاب فاز منه

سخا و سما شفیع مستی عصیان محمد است صلی الله علیه و سلم ظهور ستر الهی چه بعطا اندیکی صفا و صفر ایمان محمد است صلی الله علیه و سلم

امید ناظران بغیر جان عالم جان بدانکه حجت برهان محمد است صلی الله علیه و سلم المقصود شاهدان از محبوبانند و افضل انسان قطب

حقیقی است و بیت ما هاهنا انقام معنوی است یعنی قطب وحدت هر یکی را در محلی شرح دهم پس ای محبوب اکنون اثارت محبوبیت

ظاهر شود و علامت محبوبیت باطل او منعکس گردد اما محبوب نام او چنانچه از بر او در محبوب باشند و صاحب صدر

جمیع محاجب محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و در بیان شهر مقام محبوبیت علی ولی الله است کرم الله وجهه

و اولیای ائمه بوده مراد اهل جبروت و ملکوت و لاهوت ازلی و ابدی را اما انبیا و دیگر صلوات الله علیهم اجمعین در

دنیا آمدند داعی محب و بیچاره مولانا جلال الدین رومی قدس سره سر در بیتی رسیده بوده به بینی چه خوب شرح

کرده است شعر اینجا دو نمود و نیکی اند بحقیقت عالم شو و عارف شو مقصود علی بوده هم آدم و هم شیث و

هم ادریس و ایوب هم یونس و هم یوسف و هم هود علی بوده تا در دو ولایت که لیس موسی عمران و الله علی بوده

علی بوده علی بوده این کفر نباشد سخن کفر نه این است تا هست علی باشند و تا بوده علی بوده همدرین مکتوب بالا در علم

رفته است اگر انا مدینة العلم اسرار علی را که از روی حقیقت مشاهده کنند اند بیان کنم سرکار نبوت

انبیا از آدم تا عیسی بن مریم بر زبان رود و درجای بر نیاید اما آن محبوب را بر بو در کاری فهم خواهد شد انشاء الله تعالی

المقصود اول

مشکل

محاجب

المقصود اول مقام شاهدان زاهد است اما ای محبوب بنزد من زاهد خود نیست و نه باشند زیرا که نزدیک من دنیا کو

خود قدر ندارد و ترک کننده آن زاهد باشند و زاهد کویم که حضرت رسالت علیه السلام در حق دنیا را چه صدر سانند

در حقارت آنجا که گفت لو کانت الدنیا توزن عند الله جناح

بعوضة قربة ما سقی کافرا شربة ماء

یعنی میگوید دنیا را برابر بنه عند الله لا تحل فریبت نیست اگر بودی کافر از آب خوردن ندادی کما قال

الله تعالی قل متاع الدنیا قلیل آری ای محبوب حیات دنیا نیست عمر آخرت

لحظه سهم نیست کانهم یوم یرونها لم یلبثوا الا عشیة او ضحیها

خود بیان کند جل و علا پس چون قلیل است ترک قلیل زاهد نباشند و الآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا

پس ای محبوب اگر تم خواهی که ترک اکبر یا الله نصیب هر خود را بنو نما بد الله اکبر معنی آنست که بزر

گواری و کبریای مقام مر ده حق است پس در مقام مشایخ یعنی بزرگواری که اکبر درجات است

یعنی آخره را نیز ترک و بی بهر زاهد نباشی از سبب انکه ملکه امنی نفراتست بدان ای محبوب دنیا و آخرة

از آن تو نیست که ترک آن زاهد باشی و این هر دو از آن حضرت عزت است جلت قدرته چون از آن

تو نباشد تو چه ترک کنی پس زاهد معنی ندارد و زاهد چه باشد و انچه از آن تست که مقام کبریاست یعنی

مقام مشایخ است اعراض کردن و ترک کردن کفر است در چه ای محبوب فی فتح مقصود تو باشد آن معبود

تو باشد و ترک رسالت علیه السلام فرموده است که الزهد فی الدنیا یریح

البدن و الزهد علی الآخرة یریح القلب و

الاقبال علی الله تعالی یریح الروح

ای محبوب از این زاهد مقام صوفی مراد است چنانچه بزرگی اشارت کرده است و گفته که متبدی را چهار است

مرید صوفی قطب محبوب مرید در آن کوشد که بخورد و صوفی در آن کوشد که نخورد و قطب

وران کوشند که باک ضرر وو محبوب مدران بکوشند که از ضرر وای محبوب مر بیدا اگر علم خویش را در فهم کلمات سی حرف

نکتی کنه باللّه دانستن این کلمات ضرور عظیم است وان ضرور را هرگز تدارک نیست و عوض نیابا شد از +

شیخ جنید قدس الله سره بشنودیم در معنی میگوید که لَیْسَ شَیْءٌ اَعَزَّ مِنْ اِدْرَاكِ

اَلْوَقْتِ فَاِنَّ الْوَقْتَ اِذَا فَاتَ لَا يُسْتَدْرَكُ ای محبوب اگر هزار سال که درین

مقام الشیخ باشند که فقر و صوفی و عارف و عاشق لغت ایشان باشند چون ادراک وقت را فوت کنند کبران

طریقت اند بشمار در فهم کلمات من ای محبوب ببینی که هذا گروه شاهدان آن شاهد حقیقی که حضرت علیه السلام

کفته است و این فقر از حضر علیه السلام شنیده است وَيَدْخُلُ مِنْ اُمَّتِي الْجَنَّةَ

سَبْعُونَ اَلْفًا بِغَيْرِ حِسَابٍ وَوَجْهُ وَاحِدٍ مِنْهُمْ كَا

الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ وَهُمْ فِي الْجَنَّةِ كَالنُّجُومِ فِي السَّمَاءِ

نوای محبوب این حدیث را وقتی فهم که ستاره را در بهشت مشاهده کنی اما فقری پیر این را قبول کرده است

وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ همه کلمات مراد و خواهی یافت و ستاره در جنت نیز

مشاهده خواهی کرد وای محبوب جمیع مشایخ کبار رحمهم الله این حدیث می نهند و نهاده اند و قال علیه السلام

اِنَّ اللّٰهَ يُعْطِي الْعَبْدَ مِنْ حَيْثُ اللّٰهِ لَا مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ وَ

الْعَبْدُ يَسْتَدْرِكُ مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ نیک تامل کنی اگر زندگی داری

واهل ظواهر مرده اند و مرده هیچ نشنود و هیچ فهم نکنند لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا حضرت

عزت جلت قدرته تمام کرده است لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا فَاِذَا قَرَاْتَ الْقُرْاٰنَ

جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا

لَا يُؤْمِنُونَ بِالْاٰخِرَةِ این اخرت تفسیر این فقیر است نهایت کار می لک است و اهل ظواهر

منکر از نهایت کار سالکان ای محبوب ایشان محجوبان اند مطیعان شریعت عاصیان طریقت اند

مطیعان

ومطیعان طریقت عاصیان حقیقت اند که حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ وَحَسَنَاتُ

الْمُقَرَّبِينَ سَيِّئَاتُ الْعَاشِقِينَ وَحَسَنَاتُ الْعَاشِقِينَ سَيِّئَاتُ الْوَاصِلِينَ

المقصود ای محبوب اکنون مراتب شاهدان لا ابالی کوشند اگر شیخ داود قیصری قدس الله روحه

در بعضی کتب آورده است که قطب العالم در زمانی و عصری یکی باشد و وجود جمیع موجودات از اهل

دنیا و اخرة یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم باشد و قطب عالم را فیض از حق تعالی بی واسطه

باشد و قطب عالم را قطب مدار نیز گویند یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست

و این قطب مدار را دو وزیری باشد یکی بدست راست اوی باشد و دوم بدست چپ او باشد و انکه

بدست راست او باشد نام عبد الملک است و انکه بدست چپ او باشد نام او عبد الرب است فیض کرد

بر اهل علوی افاضت نماید و این وزیر دوم که در یسار که عبد الرب نام دارد از دل قطب مدار فیض گیرد

و بر اهل سفلی افاضت نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند بعضی گویند این عبد الملک که وزیر یمین

است قایم مقام قطب مدار شود و اسم قطب مدار که بقطبیت میرسد نام او عبد الله میباشد یعنی در آسمانها

و در زمین ها او را عبد الله میخوانند اگرچه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که عبد الرب است بجای عبد الملک

برسانند و ابدالی که از ابدال اکر بر قلب اسرافیل است او را بجای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب

مدار شود و عبد الرب عبد الملک شود و ابدال مذکور در محل عبد الرب گردد هم چنین تا دور قیامت باقی

فاما الاقطاب فهم علی قلوب جمیع الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب نوح

علیه السلام والثانی علی قلب ابراهیم علیه السلام والثالث علی قلب موسی

علیه السلام والرابع علی قلب عیسی علیه السلام والخامس علی قلب داود علیه

السلام والسابع علی قلب ایوب علیه السلام والثامن علی قلب الیاس علیه السلام

والتاسع علی قلب لوط علیه السلام والعاشر علی قلب هود علیه السلام

بعضی

والثانی عشر علی قلب سلیمان علیه السلام

دران کوشند که پاک خورد و محبوب چندان کوشند که از وخورد وای محبوب مرید اگر علم خویش را در فهم کلمات این حرف
نکتی که نا لبه دانستن این کلمات ضرور عظیم است و این ضرور را اگر نه تدارک نیست عوض نباشد از +
شیخ جنید قدس الله سره بشنو هم درین معنی میگوید که **لیس شیء اعز من ادراك**
الوقت فان الوقت اذا فات لا یستدرك ای محبوب اگر اعتقاد هزار سال که درین
مقام را الشیخ باشند که فقیر و صوفی و عارف و عاشق نعت ایشان باشند چون ادراک وقت را فوت کنند کبران
طریقت اند هشیار در فهم کلمات من ای محبوب بدبینی که هذا گروه شاهدان آن شاهد حقیقی که حضرت علیه السلام
گفته است و این فقرا از حضر علیه السلام شنیده است **ویدخل من امتی الجنة**
سبعون الفا بغیر حساب ووجه واحد منهم کا
القمر لیلة البدر وهم فی الجنة کالنجوم فی السماء
نوای محبوب این حدیث را دقیق فهم که ستاره را در بهشت مشاهده کنی ما فقیری بیر را تا قبول کرده است
وبالنجم هم یهتدون همه کلمات مراد و خواهی یافت و ستاره در جنت نیز
مشاهده خواهی کرد وای محبوب جمیع مشایخ کبار رحمهم الله این حدیث می نهند و نهاده اند و قال علیه السلام
ان الله یعطی العبد من حیث الله لا من حیث العبد و
العبد یستدرك من حیث العبد یک تامل کنی اگر زندگی داری
واهل ظواهر مرده اند و مرده هیچ نشنود و هیچ فهم نکنند **لینذر من کان حیا** چه حضرت
عزت جلت قدرته تمام کرده است **لینذر من کان حیا فاذا قرأت القرآن**
جعلنا بینك وبین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا
لا یؤمنون بالآخرة این آخرت تفسیر این فقیر است نهایت کار محب الک است واهل ظواهر
منکر از نهایت کار سالکان پس ای محبوب ایشان محجوبان اند مطیعان شریعت عاصیان طریقت اند
ومطیعان

ومطیعان طریقت عاصیان حقیقت اند که **حسنات الابرار سیئات المقربین وحسنات**
المقربین سیئات العاشقین وحسنات العاشقین سیئات الواصلین
المقصود ای محبوب اکنون مراتب شاهدان لایزالی را گوش دار که شیخ داود قیصری قدس الله روحه
در بعضی کتب آورده است که قطب العالم در زمانی و عصری یکی باشد و وجود جمیع موجودات از اهل
دنیا و آخرة یعنی سفلی و علوی بوجود قطب عالم قایم باشد و قطب عالم را فیض از حق تعالی بی واسطه
باشد و قطب عالم را قطب مدار نیز گویند یعنی مدار موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست
و این قطب مدار را دو وزیر باشد یکی بدست راست او می باشد و دوم بدست چپ او باشد و آنکه
بدست راست او باشد نام عبد الملک است و آنکه بدست چپ او باشد نام او عبد الرب است فیض گرد
بر اهل علوی افاضت نماید و این وزیر دوم که در یسار که عبد الرب نام دارد از دل قطب مدار فیض گیرد
و بر اهل سفلی افاضت نماید و چون قطب مدار از دنیا ارتحال کند و بعقبی رود و این عبد الملک که وزیر یمین   بعقبی
است قایم مقام قطب مدار شود و دایم قطب مدار که بقطبیت می رسد نام او عبد الله میباشد یعنی در آسمان ها
و در زمین ها او را عبد الله میخوانند اگر چه او را نام دیگر باشد و وزیر دست چپ که عبد الرب است بجای عبد الملک
برسانند و ابدالی که از بدلا که بر قلب اسرافیل است او را بجای عبد الرب رسانند پس عبد الملک قطب
مدار شود و عبد الرب عبد الملک شود و ابدال مذکور در محل عبد الرب گردد هم چنین تا دور قیامت باقی
اما الاقطاب فهم علی قلوب جمیع الانبیاء علیهم السلام فالواحد منهم علی قلب نوح
علیه السلام والثانی علی قلب ابراهیم علیه السلام والثالث علی قلب موسی
علیه السلام والرابع علی قلب عیسی علیه السلام والخامس علی قلب داود علیه
السلام والسابع علی قلب ایوب علیه السلام والثامن علی قلب الیاس علیه السلام
والتاسع علی قلب لوط علیه السلام والعاشر علی قلب هود علیه السلام

والسادس علی قلب سلیمان علیه السلام

والحادي عشر علي قلب صالح عليه السّلام والثاني عشر علي قلب شيث عليه السلام
اجمعين والاقطاب المذكورة اثنا عشر قطبًا وعيسى والمهدي خارجان
عنهم بل يكونان من المفردين كما قال عليه السّلام علماء امّتي كانبياء بني اسرائيل
ازين علما اوليا مراد اند که ربانی اند ونه که دانی ورکیک دانی واما قطب المدار فواحد اسمه
عبد الله وكان ساكنا في سوادي الاعظم وفيضه في اهل العلوي
والسفلي والاقطاب المذكورة كانوا كلهم مامورين بقطب المدار یعنی
قطب عالم یعنی ای محبوب دوازده جمله اقطاب اند که در اقالیم می باشند هفت قطب در هفت اقلیم
است در هر اقلیمی قطبی پنج اقطاب دیگر در ولایت می باشند ایشان را قطب ولایت گویند
واقطاب اقالیم را قطب اقلیم گویند که فیض اقطاب اقالیم بر اقطاب ولایت وارد است وفیض اقطاب
ولایت بر اولیا وارد شود وفیض قطب مدار بر اقطاب اقالیم وارد است همین منوال فیوض می رسد
تا قیام قیامت یعنی ای محبوب چون ولی ترقی کند بقطب ولایت رسید وقطب ولایت چون
ترقی کند بقطب اقالیم رسد وچون قطب اقالیم ترقی کند بمرتبه ارکان وزیر دست چپ قطب مدار
است رسد واین قطب اقلیم ابدال باشد بقلب اسرافیل علیه السلام بود بمرتبه سوم محل قطب
مدار گردد یعنی قطب عالم پس ای محبوب هرگاه قطب مدار از حیات فاخر باشد ودر سلوک باشد
ترقی کند بمقام فردانیت رسد وامّا المفردون فمنهم من هو علی قلب علي كرم الله
وجهه وعليٌّ علی قلب محمدٍ عليه السّلام كما قال عليه السّلام لعليٍّ انت
نظيري اي مثلي في الانبياء التي هي معاينة الحق ولهذا قال عليه الصلوة
والسلام انا وعلي من نور واحد اني علي الحقيقة التي خلقني الله تعالى عليهما غيرَ
ابن ابو طالب ای محبوب نیک تامل کنی که درین مکتوب چه علمهاست آنرا ملهما شناها
لا یزالی

لا یزالی در قلم می آید ای محبوب افراد کامل وافراد غیر کامل افضل اند بر قطب مدار واما افراد کامل مظاهر وجه تفرد روح
کلی علی کرم الله وجهه وغیره کامل مظاهره وجه تعلق روح علی کرم الله وجهه اند پس ای محبوب میان تفرد وتعلق بسیار
درجه است وفرق است این همه را در اقالیم در سفر وسیر وطیر دریافته ام هر یکی ازین نعمت ها در حق این فقیر نزول
فرموده اند ومراتب ایشان مشایخ کبار که ام ای محبوب خاطر جمع دار ترا نیز از دولت پیر فقیر همین مشایخ کبار حضرات الله تعالی
وای محبوب طایفه افراد اعمه از نسبت بسیار اند واز جنس خلق ظاهر مستور اند مگر اکثر قطب مدار بعضی اقطاب ایشان را
دانند وبینند هرگاه که افراد کامل که مظاهره وجه تفرد علی کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب
حضرت رسالت علیه السلام منزه می باشند وعلی کرم الله وجهه منزه اند از روح حضرت رسالت علیه السلام
باید بود چون مشارب قلبی حضرت رسالت علیه السلام در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسد
واز مقام قطب حقیقی مقام معشوقی است یعنی قطب وحدت ای محبوب درین مقام از کل اولیا دو کس
در مقام معشوقیت رسیده اند وامثال ایشان دیگر نرسیده اند همه انفل نبی وعلی بر مقام فردانیت
بوده اند وسلوک بیشتر عمر وفا نکرد در عالم بقا رفتند وآن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ عبد القادر جیلانی
دوم شیخ نظام الدین بدوانی قدس الله سرهما همه مثال ایشان تفرد دو را در سلوک کمال عمر وفا بوده
وزود زود ترقی میکردند در مقام معشوقی رسیدند یعنی هر دو را مشارب از روح القدس نبوی صلی الله
علیه وسلم نیک تامل کنی وهرچه در علم این فقیر میرود بی مشایخ نیست بالا نشسته ام که ای محبوب مریدی
اگر عمر خود را در کلمات من صرف کنی یعنی همیشه در مطالعه با تفکر باشی وتامل باشی جمیع علمها که در
مکتوب این فقیر مندرج است یعنی جامع است آن محبوب نیز جامع شود چنانکه روزی این فقیر
پابوس حضرت شیخ قطب الدین منور بالمشوی قدس الله سره از دلی در نالت امده بود پابوس
رفت وداع فاتحه التماس نمودم حضرت شیخ قدس الله سره بزبان مبارک فرمودند که ای فقیر تو
وجود تو فاتحه است اینک همان نفس مبارک وجود من فاتحه شده این کلمات که در قلم میرود همه از فاتحه

تمت

است المقصود روزی این فقیر در کشتی در بابل مصر با حضرت خضر علیه السلام مصاحب بود و سخن
در بیان شاهدان لایزالی می‌رفت خضر علیه السلام نیز فرمودند شیخ عبدالقادر جیلانی و شیخ
نظام الدین بدوانی رضی الله عنهما در مقام معشوق بودند بعده فرمودند والله چون شیخ عبدالقادر
گیلانی و شیخ نظام الدین بدوانی در زیر کبود آسمان نیامده است و نخواهد آمد مقام معشوقی مقام
غیرتست و **الغيرة غيرتان غيرة الله وغيرة العبد اما غيرة الله**
كما قال عليه السلام الحق غيور ومن غيرته انه لم
يجعل اليه طريقا سواه این غیرة حق تعالی است باشد اما
غیرة بنده با حق که هیچ باشند شمه از آن غیرة بنده ها است جل و علا که بر آن محبوب نوسیم چه از این شیوه
مکمل خواهند به بینی که شبلی قدس الله سره چه میگوید در وقتی موذنی در بانگ نماز میگفت که **اشهد ان**
لا اله الا الله بعده گفت **اشهد ان محمد رسول الله** چون شبلی شنید غیرت بروی
غلبه کرد از انجا معلوم می‌شود که او نیز در پایه معشوقی قدم نهاده بود بعده شبلی از غیرت گفتا این وله که
لولا انك امرتني بهذه الكلمة لما ذكرت معك غيرك ولا
اذكرها مرة اخرى فاكن كافرا حقا
بیچاره اهل ظواهر کجا و این کلمات من کجا المقصود شبلی میگوید غیر تو با تو یاد ستران کسدن اما تو جنبی
فرموده که با محمد صلی الله علیه و آله وسلم قرین نام تو باشد پس المحبوب این مقام معشوقیست که در این مقام
محمد را نیز گنجایش استفهام نباشد که مقام غیرت اقتضا این کند چنانچه نیز علیه السلام در این مقام گفته
که **لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل**
پس المحبوب معشوق را نهایت مقام سلوک این است که معشوق نیز چنانچه شبلی میگوید و این نمیگوید که **قل الله ثم**
ذرهم در این حالت محمد علیه السلام نیز در نگنجد بنگر تامل کنی که شمه از مقصود چه کرد در انحضرت

چند نمونه رشته دارم در این مکتوب یافته ام در هر علمی که از انم المقصود نهایت مقامات بر حکم فناء ره و معاینه در علم آوردم
نهایت اقدام داشتم بر مقامات بدایت از سبب آنکه مقصود دم در نهایت کار است و مطلع نیز در نهایت کار
بود المحبوب اینک غیرت شبلی را گفتم و نهایت کار او همه مشایخ است و از این نهایت نهایتی دیگر نیز اعتقاد
بیت شیر مردان مرد را اینجا + در پس در کردان همی پایم + اما نهایت کار فقیر تو آنست که شبلی و گروه
در این غیرت بودند و الله ایشان محمد را در الف احمد در نکته احد مشاهده نکرده بودند چون مشاهده مرا
اینان اثر شده محمد علیه السلام را در بانگ نماز غیر دیدند و در دیدن غیر همه کافر حقیقت بودند و ایشان را
خبر نه زنار پوشیدن بایزید انی بود که خلایق عالم را غیر دیده بود شکوتا مل کنی **بیت** احمد را اگر غیرش
ببینی + نه بینی در احد چیزی نه بینی + پس المحبوب نهایت کار سر فقیر تو آنست که محمد رسول الله
غیر نیست در این حالت و در این ولایت محمد را غیر گفتی غیر النبی کفر است **بیت** مرد میباید که
باشد شه شناس + گر ببیند شاه را در هر لباس + **بیت** در شمینه تو می بینی آمیخته با کر نگت
کوهی که دو رنگست این بس چه صفا دید + پس ای محبوب بدان که هنوز در این مقام شبلی
فارق بود و امسال او نیز همه فارق بودند اگر شبلی در وحدت استغراق داشتی محمد علیه
السلام را در بانگ نماز غیر ندیدی غیرت نکردی **بیت** او طرفه نبیند که است که پیر دم بر انداز
انجات نشود معلوم اینجات که او دیدی + از این غیرت شبلی معلوم شد که شبلی را در وحدت
استغراق نبود اکنون آمدیم در مقصود اول بدان المحبوب اکنون بدایت کار را گوش دار که
دوازده اوراد این دوازده اقطاب مذکور چیست قطب اول که بر قلب نوح علیه السلام آوراد
او سوره **یس** است و قطب دوم بر قلب ابراهیم علیه السلام اوراد او سوره **اخلاص**
است و قطب سیوم که بر قلب موسی علیه السلام است اوراد او سوره **اذا جاء نصر الله**
است و قطب چهارم بر قلب عیسی علیه السلام اوراد او سوره **فتح** است و قطب پنجم بر قلب

داود علیه السلام است اوراد او سوره **اذا زلزلت** است و قطب ششم که بر قلب سلیمان علیه
السلام است اوراد او سوره **واقعه** و قطب هفتم که بر قلب ایوب علیه السلام اوراد او سوره
بقره است و قطب هشتم که بر قلب الیاس علیه السلام اوراد او سوره **کهف** است و قطب
نهم بر قلب لوط علیه السلام است اوراد او سوره **نمل** است و قطب دهم که بر قلب هود علیه
السلام است اوراد او سوره **انعام** است و قطب یازدهم بر قلب صالح علیه السلام
است اوراد او سوره **طه** است و قطب دوازدهم بر قلب شیث علیه السلام است
اوراد او سوره **ملک** است این فقیر را قدمبوسی با کل اقطاب در دیدار شده است
و میشود هر یک نعمتی مفتوح در حق این فقیر در مبدا حال ارزانی داشته است اکنون بدان
ای محبوب کوشش دار که مراتب اقطاب و قطب مدار حیثیت مراتب اقطاب است که
ایشان اگر خواهند که ولی را از ولایت معزول کنند بجای او دیگری را نصب کنند و مرتبه
قطب مدار یعنی عالم است که او اگر خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند والله تعالی
فرشته را کاری فرموده باشد بگفت قطب مدار از آن کار فرشته را معزول کند و به گفت قطب مدار
حضرت عزت جلت قدرته احکام لوح محفوظ را نیز محو گرداند و زنده کردن موتی و نقل ذات
عرش و کرسی را بجمیع تصرفات مر قطب مدار را باشد و چون ترقی کند در مقام فردانیت
نزول کند از تصرفات محو شود یعنی مقام فردانیت مقام انبساط است و مولانست او بلا
مراد نباشد او همه مراد حضرت عزت جلت قدرته گردد حضرت قطب عالم شیخ نصیر الدین
محمود قدس سره در بیست هشت سال و شش ماه و دوازده روز قطب مداری بودند نشر
تجلی داده بودند تجلی را لبس بر رفتند چون با همه تجلی بودند بعد از بیست و هشت سال شش ماه و دو روز
در مقام فردانیت نزول کردند هم از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت فرمودند قدس الله سره
و در قطب

و قطب عالمی اسم مبارک ایشان نیز میان اقطاب عبد الله میخوانند و چون ایشان در مقام فردانیت
نزول فرمودند و زیردست راست ایشان شیخ نجم الدین دمشقی بودند عبد الملک نام ایشان بود در نشستند
بجای ایشان قطب مدار شدند اکنون ای محبوب کوشش دار که عمر قطب مدار چند باشد بعضی را
عمر شصت و شش سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی سال و شش ماه و بیست روز باشد و عمر بعضی
بیست و هشت سال و شش ماه و دو روز باشد و بعضی را بیست و پنج سال باشد و عمر بعضی بیست
و دو سال و یازده ماه بیست روز باشد و عمر بعضی نوزده سال و پنجاه و دو روز باشد لیکن ای
محبوب از سی و شش سال چهار ماه زیادت نباشد و از نوزده سال پنجاه و دو روز نقصان
نباشد اگر در میان عمرهای مذکور تقدیر میرسد رحلت میکند انکه در سلوک در عمرهای مذکور
ترقی میکند در مقام افراد میرسد و عمر افراد پنجاه پنج سال است نه زیادت نه نقصان اگر در عمر
مذکور تقدیر ایشان میرسد رحلت میکند و انکه در عمر مذکور در سلوک ترقی میکند بقطب حقیقی
میرسند و عمر قطب حقیقی بیست و شش سال دو روز است از بیع مقام مقام معشوقیت است
یعنی قطب وحدت و مرتبه معشوقیت آنست هر چه معشوق گوید حضرت عزت جلت قدرته آن
کند **ابیات** میر خرابات غلام من است . گرچه امروز شب بو میکنم . عقل بگیر و ز محمد خطا . بازنگر
من از جام ازل سرخوشم . قبله ما در دو جهان چون یکی است . فارغ از این هفت و چهار و ششم
ای محبوب مراتب شاهدان لایزالی هنوز باقیست در مکتوب دیگر نیز بیان کنم ان شاء الله تعالی
و ای محبوب این مکتوب جمیع الجمع است عمری در فهم این کلمات کوشش نما فی الله تعالی ای محبوب
کشف حال و احوال گردانند و ای محبوب بعضی را هم از مقام ولایت در مقام فردانیت نزول
میگردانند لیکن بقطبیت رسانند و این مقام اقل مشایخ راست و کثیر مشایخ را انست
از ولایت بقطبیت انگاه مقام فردانیت ای محبوب را نیز نسخه خواهد شد تمت هذا المکتوب

شریف الثاني والعشرین من شوال سنه اربع عشرین تمام نامه **المکتوب الخامس عشر**
في البیان الشاهدات ایضا بمحبوبم اعز محترم ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و
دعا از محمد حسیني بکرم مطالع فرمایند اعمال دیني و احوال مقام یقیني بفضل الله تبارک و تعالی
و برکت خاندان نبي علیه السلام موجب شکرست الحمد لله علی ذالک عریضه صحیفه مبني بر انکه
غزل زهي باغ زهي باغ که بشکفته ز بالا ٭ زهي صدر زهي صدر تبارک و تعالی ٭ زهي فر
زهي نور زهي شرر زهي شور ٭ زهي دولت منشور زهي لب تولی ٭ زهي ملک زهي مال زهي پرو
زهي بال ٭ زهي قال زهي حال ز بر افلاک تجلی ٭ چون جان سلسهاي بدر آید بجوالي ٭ چه
ذالنون و چه ثوري و چه مجنون و چه لیلی ٭ چو علمها ز الهي از پس کوه بر آمد ٭ چه سلطان و چه خاقان
چه والي چه والا ٭ چو پیش آمده جان که پس انداخت جهان را ٭ چه ناموس چه ناو ترش اعلام چه سهلا ٭
ز افلاک زمیني اگر روح امیني ٭ چو منکر ز خیال ٭ به بیني تو بکو حبل و جبلا ٭ فرزنش فرو نوش تو بجو نوش
ملن جوش ٭ ز تریاق باده مدهوش یکي لحظه مبالا ٭ تو گرباشي و قصار نوا نکوري و عقار ٭ به بالا
بیفشان دل و دست مبالا ٭ خمش باش خمش باش در این بحر من او باش ٭ مکن فاش مکن فاش
ازین بحر مرا علا ٭ المقصود المحبوب شاهد حضرت لایزالي که از چشم خلایق مستور اند جز اهل حقیقت که
وجود ایشان حقیقت شده باشد دیگري ایشان را نه بینند و نه دانند و از ایشان گروهي هفت کس اند
که خواجه عالم علیه السلام فرموده اند که **بُدَلَاءُ اُمَّتِي سَبْعَةٌ** و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند
و هر ابدالي در هر اقلیمي میباشد المحبوب وظیفه ایشان مددي و معونتي در حق خلایق که عاجز شوند
چون در اقصاي قوم درویشي کامل حال باشد از جهت آنکه درویش فریاد رسي القوم عاجز میکنند
چون المحبوب یکي از ایشان بتقدیر الله ارتحال میکند و در عالم بقا میرود یکي را هم از صومعه
مي برند و بجاي مرتحل نصب میکنند و همون نام او را مي بود همان نام میخوانند و آن المحبوب اسماء
بدلا و سبع

اسماء بدلا ربع اینست و این هفت کس اند بدلا و نیز در شارب هفت نبي علیه السلام اند یکي
ازین بدلا در اقلیم اول است و او بر قلب ابراهیم علیه السلام او عبد الحي است و دوم ابدال در اقلیم
دوم است و او بر قلب موسی علیه السلام است اسم او عبد العلیم است و سیوم ابدال در اقلیم سیوم است و
او بر قلب هارون علیه السلام است اسم او عبد المجید است و چهارم ابدال در اقلیم چهارم است و او بر
قلب ادریس علیه السلام است نام او عبد القادر است پنجم ابدال در اقلیم پنجم است و او بر قلب یوسف
پیغامبر علیه السلام است اسم او عبد القاهر است ششم ابدال در اقلیم ششم است بر قلب عیسی علیه السلام
است اسم او عبد السمیع است و هفتم ابدال در اقلیم هفتم است و او بر قلب آدم علیه السلام است اسم او
عبد النصیر است اما این هفت ابدال خضر است علیه السلام و المحبوب این فقیر با این بدلا در مسافرت
مصاحب بود و بعضي ازین ابدال عارف اند بلطایف و معارف الهي هر ازینکه دیگري آن عبد السمیع است
الله تعالی در ایشان ودیعه نهاده است و در ایشان همه تاثیر است و دو ابدال ازین هفت که ذکر یکي عبد القادر
و دوم عبد القاهر در ولایتي و در قومي که قهر است نازل مي شوند مقهور مي الولایت با مقهور یکه
القوم بواسطه اقدام ایشانست چنانکه اي محبوب تاثیر بعضي کواکب بنحوست و بعضي بسعدست
موثر اند همه تاثیر در ایشانست اما المحبوب سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگر اند سیصد ازین
ازین ابدال بر قلب آدم علیه السلام است و ایشان را این فقیر در کوه بر سر چشمه نیل ملاقات کرده
است و هر سیصد و پنجاه هفت ابدال در کوه ساکن و خوردن ایشان شلم درختان و ملح بیابان
و با معرفت کمال اند طیري و سیري ندارند **كما قال علیه السلام إِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى فِي الْأَرْضِ**
ثَلٰثَ مِائَةٍ قُلُوبُهُمْ عَلَى قَلْبِ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَهُ أَرْبَعُونَ قُلُوبُهُمْ مِثْلُ قَلْبِ مُوسَى
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَهُ سَبْعَةٌ قُلُوبُهُمْ مِثْلُ قَلْبِ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَهُ خَمْسَةٌ قُلُوبُهُمْ
مِثْلُ قَلْبِ جِبْرَئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَهُ ثَلٰثَةٌ قُلُوبُهُمْ مِثْلُ قَلْبِ مِيكَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

و واحد قلبه مثل قلب اسرافیل علیه السلام فاذا مات الواحد منهم بدل الله
مکانه من الثلاثة فاذا مات واحد من ثلثة بدل الله مکانه من الخمسة
فاذا مات واحد من الخمسة بدل الله مکانه من السبعة فاذا مات
من السبعة بدل الله مکانه من الاربعین فاذا مات واحد من الاربعین بدل
الله مکانه من ثلث مایة فاذا مات واحد من ثلثمایة بدل الله مکانه من
عامة المسلمین بهم یدفع الله تعالی البلاء من هذه الامة وای محبوب این
سیصد بر قلب آدم اند اوراد ایشان اوراد آدم است علیه السلام **ربنا ظلمنا انفسنا**
مواظبت دارند و چهل ابدال که بر قلب موسی علیه السلام است ورد موسی اوراد ایشانست
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی فغفر له انه هو الغفور الرحیم و هفت ابدال
که بر قلب ابراهیم علیه السلام است اوراد ایشان اوراد ابراهیم است علیه السلام [illegible] ابدال
که **رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین** و پنج ابدال که بر قلب جبرئیل
علیه السلام است ایشان تجاوز نمیکنند از مقام جبرئیل علیه السلام و سه ابدال بر قلب میکائیل
اند علیه السلام ایشان نیز تجاوز نمیکنند از مقام میکائیل علیه السلام و یک ابدال که بر قلب اسرافیل
علیه السلام او تجاوز نمیکند از مقام اسرافیل علیه السلام و این ابدال در مقام عبد الرب میرسد و اسامی
بدلای مذکور سیصد که بر قلب آدم صفی اند آدم نام دارند و چهل که بر قلب موسی اند موسی
نام دارند و هفت که بر قلب ابراهیم اند ابراهیم نام دارند و پنج که بر قلب جبرئیل اند جمال الدین
نام دارند و سه که بر قلب میکائیل اند محمد نام دارند و یکی که بر قلب اسرافیل است احمد نام دارد و
چون بزرگی قطب میرسد عبد الرب نام می شود علیهم السلام قدس الله سرهم و چهار اوتاد نیز
و در چهار رکن عالم ساکن اند یکی را در مغرب ملاقات کرده ام نام او عبد الودود است و دیگر
عبد الواحد

عبد الواحد است و دوم را در مشرق ملاقات کرده ام نام او عبد الرحمن است سیوم را در جنوب ملاقات
کرده ام نام او عبد الرحیم است و چهارم را در شمال ملاقات کرده ام نام او عبد القدوس است
و چون ای محبوب یکی از ایشان متوفی میشود یکی را از نقبا بان میبرند و بجای او میرسانند و چهار
رکن معمور بوجود این چهار اوتاد است چنانکه ای محبوب کوههای سبب سکون زمین است این چهار
اوتاد هم سبب معموره این جهات اربع اند و ای محبوب نقبا سیصد است و نجبا هفتاد اند و بدلا چهار صد
چهار است و سیصد و شصت و چهار مذاکره کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه السلام بدلاء امتی اربعون
رجلا اثنا عشر بالشام و ثمان و عشرون بالعراق و اسمهم احمد فاذا مات
الواحد منهم ابدل الله مکانه من الاخر و فی مکان الاخر ابدل الله مکانه من
الزاهدین ای الصوفیین واسامی کل نقبا علی است و اسامی کل نجبا حسن است و اخیار
هفت اند و اسامی اخیار حسین است و عمده چهار اند و اسامی ایشان محمد است و یکی غوث است
و اسم غوث عبد الله باشد و چون ای محبوب غوث متوفی شود یکی از عمده را در مقام غوث میرسانند و
چون یکی از عمده متوفی میشود یکی از اخیار بجای او میرسانند و چون یکی از اخیار متوفی میشود یکی را
از نجبا میرسانند و در نجبا یکی را از نقبا میرسانند و بدلا را بالای مذاکره کردیم و ای محبوب
مسکن نقبا زمین مغرب است یعنی زمین سوبیده آنجا روز مقدار از صبح تا چاشت است و دیگر
همه شب است اما نمازهای ایشان چون وقت میرسد در ظهر و در زمینهای که اوقات متعین است
بمشاهده معین تا تأثیر آفتاب می آیند و خمس صلوة میگذارند و ایشان را همچنین معاینه کرده ام
و سکونت نجبا مصر است و مسکن بدلا بالای مذاکره کرده ایم و اخیار علی الدوام در سیاحت
اند که ایشان را سکونت و قراری نیست و عمده در زوایای الارض میباشند و مسکن غوث مکه
است و دوازده اقطاب در مکتوب چهاردهم مذاکره کرده ایم در قصبات اقالیم ساکن باشند

هر یکی بقصبهٔ اقلیمی سکونت و قطب عالم یعنی قطب مدار در شهر معظم ساکن باشد و قطب
عالم متصرف در جمیع اقالیم بر جمیع اقطاب باشد و از عرش تا ثری متصرف بود در حال قطبیت
و در قصبه و در دیه ساکن نباشد و چون از این مقام ترقی کند در مقام افراد آید ترتیب ساقط گردد خواه
در دیه و خواه در قصبه خواه در شهر سواد اعظم باشد تعین مقام او نکند و قطب حقیقی و معشوق فرا نیز
ترتیب ساقط است و چون المحبوب در مقام فردانیت آید افراد را آگاهی گشاید خبر حضرت عزت جلت قدرته ای محبوب قطب ار
نیز قطب عالم متصرف از عرش تا ثری او افراد متحقق است از عرش تا ثری پس المحبوب میان تصرف و در میان تحقیق بسیار فرقست
پس المحبوب حاصل ازین کلمات من آنست که قطب مدار علی الدوام در تجلی صفات است اما افراد کامل همیشه در تجلی ذات است پس
المحبوب افراد اخص اند و قطب ار خاص اند و بعضی اولیا را تجلی افعال است و بعضی را تجلی اسماء و بعضی را تجلی آثارات
و بعضی در مقام سهو اند و بعضی در مقام سکر اند و بعضی توهم در باشند این مقامات اولیا در عالم کثرت است اما اهل
فردانیت بیرون ازین مقامات اولیا در عالم تجلی دارند که از افرادانیت کوشند و فردانیت بی مکانست بیرون
از شش جهت و حدود است و هر کس … حد دارد از فردانیت محروم است نیکو تامل کنی که چه میگویم ای محبوب تا زنده سال این فقیر
در سهو بود و … یکسال در سکر بود و بجدی که هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب واحد یمنی بودم و او قطب اقلیم بود
ایشان ازین … یکسال مستی مرا … که نه آنگاه معلوم نشدست یکسال بودم بعد ازین مدت هم از مقامات مستی
از دولت پیر خود قدس الله سره در فردانیت مدت چند سال است نزول کردم چنانچه این فقیر راست قطعه
فریدم فردم بنشستم که در خود + ز فردانیت لبی انبار دارم + اگر موسی نیم … + درون سینه … دارم
وای محبوب فردانیت برین فقیر عطا شده است لیکن مستور بوده نه این مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لاهوت
الآ هو است و حرف تا زیادت است یعنی قانون عربی است که کلامی … که بنده چیزی حذف کند و چیزی زیادت
نهند تا ناموجود … از حقیقت باشند پس المحبوب لا نفی است یعنی نیست تجلی صفات مر طائفهٔ افراد را و هو اسم ذات است
یعنی الا هو که تجلی ذات است پس اهل فردانیت یعنی افراد را تجلی الدوام مقام لاهوت است یعنی تجلی ذات لاهوت خصوص

یعنی فردانیت را مقام نیست که خارج از شش جهت حدود است و این لفظ مقام اضافت میکنند مراد و مقام نیست باعتقاد
مجاز مقام میگویند مقصود مقام لاهوت است اما مقام ندارد نیک تامل کنی که چه میگویم و از مشاهدهٔ یقینی بیان میکنم هر چه
مکتوب بیان است از علم الیقین نیست از عین الیقین نیست بلکه مشاهدهٔ حقیقت الیقین است امید دارم از حضرت
حق جلت قدرته هم از مکتوبات که علم الیقین آن محبوب حاصل است مشاهدهٔ حقیقت الیقین بر آن محبوب
خواهد رسید اسفل این مقام لاهوت مقام جبروت است یعنی مقام جبر و کسر خلایق این مقام قطب مدار است یعنی
قطب عالم که او متصرف است از عرش تا ثری و جبر و کسر هم در شش جهت کنند و قطب عالم را فیض از عرش
مجید است که تعلق بار الهیت و نصیب دارد که مذکور این بالا کردیم نیک تامل کنی که مقصود آن محبوب
بالتماس بعضه که اینجا مقام را در باب بالای مکتوبات مفصل نوشته ایم … در مجمل صریح شرح میدهم که مقام
جبروت را اگر جبروت گویند از سبب آنست که جبر و کسر یعنی کرامات اولیا معجزهای انبیا هم ازین عالم است
و چون از این مقام جبر و کسر ترقی شود مقام فردانیت است یعنی لاهوت و درین عالم فردانیت عالم جبروت
تعین جبر و کسر کفر است اما افراد قادراند بعالم جبروت اگر بجبر و کسر مشغول شوند از فردانیت یعنی از
تجلی ذات بیرون افتند سبب آنست که افراد مستور باشند مستوری این فقیر نیز همین سبب است چون قلم المحبوب
در این مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است بگوش سر این فقیر بلسان حقیقت گفت بیت کم گو زمن
ازین پس اسرار خود برویان + این درجه میکشانی بر دار گوش دار + از سبب آن اختصار کلام
بر … نکاری بنویسم اما امید است که آن محبوب مشاهده کند و بنویسند امین آمین امین
و اسفل از این مقام جبروت مقام ملکوت است مقام ملکوت مقام فرشتگانست یعنی مقام طاعت و عبادت
بی فتوری و بی قصوری کما قال الله تعالی یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
عبادتی که بی فتور و قصور است می آرد آن عبادت مقام عبادت ملایک است یعنی عبادت و تسبیح
ملایک بی فتور است پس مقام ملکوت این باشد عبادت بی فتور دوستدار هر که دوستدار در مقام ملکوت باشد

یعنی عبادت بی عادت و عبادت عادت عالم ناسوت است یعنی مقام ناسوت عادتی که علامت
بی سعادتی است پس ای محبوب اول مقام عبادت که ناسوت است چون درویش این عبادت پرستی
بکند در بام مقام فرشتگان که ملکوت است یعنی عبادت با خلاص رسد و چون با خلاص رسد از عبادت
پرستی خلاص یابد بعده سیم از اخلاص در مقام جبروت رسد یعنی چون ورد کثیر کشف و کرامات اغنیا و افلاک
و ملایک و آثار عرش و کرسی و سماوی و ارضی خاصاتش کند و این مقام را جبروت خوانند بعده سیوم
ازین مقام ترقی سلوک اتمام در مقام لاهوت که فردانیت است به منزه از جهات حد و لا کند و علی
الدوام تجلی ذات شهود باشد لیکن کمال رباعی این فقیر را بدان محبوب تجلی دهد که این رباعی از حال مقام
فردانیت در آن روزی که از دولت پیر قدس الله سره این فقیر در مقام لاهوت تجلی فراقی یعنی افراد
شدم و مشرف گشتم این رباعی از آن احوال است **رباعی** در مصحف عقل حرف طامات ببین +
بر مسند مراد پس خرابات ببین + بگذر ز صفات او در خود منگر + بی واسطه تجلی ذات ببین + ای
محبوب این رباعی جامع بر جمیع احوال مشایخ را بعد از تامل کامل ان محبوب را رباعی مذکور جامع خواهد شد بر جمیع
احوال العارفان ای محبوب تجلی ذاتی و صفاتی و اهل تجلیات و احوالات شاهدان لا یزالی و احوال
و حال خویش که با سیر مقامات از مردان شریعت و طریقت و حقیقت و ارباطن های اسرار که
برین فقیر رسیده است در مکتوب شانزدهم تمام شرح دهم انچه نعمت خویش را بر ان محبوب در بحر
المعانی شرح کنم تصور نباشد که تنزیه نفس خواهم کرد اما ازین قبیل بیان من خواهد بعد **و اما**
بنعمة ربك فحدث ای مخبره یعنی خبر رسان از نعمت
پیر مجذوبان و مجانان و محرومان یکی از شکر نعمت است بنا بر ان کتابت میشود انشاء الله لی
پس ای محبوب مقام ناسوت عمل کردن شریعت است یعنی عمل نفس حضرت رسالت علیه السلام
و مقام ملکوت عمل طریقت است یعنی عمل قلب حضرت رسالت علیه السلام است و مقام
جبروت عمل کردن

جبروت عمل کردن حقیقت است یعنی عمل روح حضرت رسالت است علیه السلام
و مقام لاهوت مشاهده سری حضرت رسالت علیه السلام **لی مع الله وقت**
یعنی لی مشارکت و افراد را نیز از دولت او صلی الله علیه و سلم همین مقام است از مکتوب
چهاردهم و سیزدهم بتمام این مقام روشن بدان محبوب خواهد شد مکتوب چهاردهم جمع
الجمع است پس ای محبوب اهل ظواهر چه دانند و چه گویند که کار نفس حضرت رسالت علیه السلام
شریعت است بدانستن و دیدن خود کجا پس طریقت چه دانند که راه دل است راه دل نه زود
است و نه بالا و نه پیش و نه پس نه راست و نه چپ **دع نفسك وتعالى** هیچ میدانی که مقصود
آن محبوب راهم در دل است بیان نهادم تنک تامل کنی **بیت** بر بام کو گر طواف کرده خواهی +
ز خود برخیز تا گردی الهی + و از خود برخواستن آنست که **اذا تم الفقر فهو الله**
تمام فقر چیست یعنی از عالم ناسوت تا عالم جبروت سیر کنی و در همه مقامات بگوش چشم
بینی که اذا تم الفقر همین سه عالم است هر که ای محبوب درین سه مقام متوطن
است فقر لازمه اوست پس چون ازین فقر بیرون آمد تم الفقر گردد **مصرعه**
ز خود برخیز تا گردی الهی + پس ای محبوب خلایق اهل ظواهر محمد را چه دانند که چه بود و که
بود آنرا محمد دانسته اند که **انما انا بشر مثلكم** و اما محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم **من رآني فقد رأى ربي** پس ای محبوب اکثر خلایق خدا جل و علا را نشناخته اند
ولیکن نشناخته اند و محمد را نه دانسته اند نشناخته اند اما ای محبوب اکثر اهل ظاهر محروم باشند تا بروند
از روی کار در بحر المعانی بر کمیم در مکتوب بالا بر گرفته ام چون مطالعه کنند و دانند
و شناسند که محمد صلی الله علیه و سلم خداوند تعالی را چه بود و بچه نسبت است و تو و من ناو
چه نسبت داریم چون نسبت و نیست بدا کنی خود را با بی **مصرعه** ز خود برخیز تا گردی الهی +

امیدست که آن محبوب ازین هر سه مقصود یعنی ناسوت و ملکوت و جبروت که مقام فقر است تمام بهره بشند
که **اذا تم الفقر فهو الله** حاصلات کرده‌اند والله تعالی و مکتوبی بر دست قاضی ایندرین
برین فقیر فرستاده بودند در شب و روز تحریر این مکتوب بحضور مولانا فخر الدین آورد کیفیت
دیباچه که بقلم مبارک آن محبوب نوشته بودند برای سرخی نشین آن سپیدی یاد داشته علی فرستاده
شده است در دیباچه بنویسید که بعد از کرباده و صلوة است یعنی صلوة برگزیده ذات لفظ صلوة
را سرخی بنویسید و ذکری که در مکتوب مولانا فخر الدین مندرج بود و آنچه در خاطر مشکل بگذرد و بنویسیم
یعنی باید که بخاطر فراغ بنویسید که حل کرده شود **شعر** شرح کویم رسم و آداب سلوک که زانکه نتوان
کرد بر جهل سلوک این زانکه میدانم که این راه دراز چون در میان شبهه هد بود زبان دل تو تاریخ کرشود
تن در تهی بیدل و جان سرداران در نگاه تهی ای محبوب زهی حدیث منزبات نافع اکر آن محبوب
بچشم گریان و دل بریان مطالعه بکنی پس آن زمین نباشی که چون میخواهم که قلم بر دست کیرم و چیزی
بدان محبوب مکتوب کنم نور فکرم را با آتش شوق می‌تابم از آن تابش که گوئی هیزم است آن
وکت قلم میکنم و دیگر معلوم باد که کاغذها در شهر بند بعد از فطرت خوب حاصلات نیست اگر انجاب
دست دهد چیزی بفرستند والسلام تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاحد الثامن والعشرین
من شوال سنه اربعه عشرین ثمانمایه **هو الجامع المکتوب السادس عشر فی النشابت**

ایضاً محبوبم اعز محترم ملک محمود معروف شیخی دام عزه سلام و تحیت از محمد حسینی بکرم مطالع
فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الله تبارک و تعالی برکت خاندان محمد رسول الله صلی
الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل** آمده ام تا بخودکش
کشان کشانمت بیدل و بیخود کنم بر در خود نشانمت آمده ام چون باده خوش بنشین تو اندر خنک کل
تا بکنار کرمت خوش خوش بفشانمت آمده ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا همچو دعا ز آسمان

تا فلک

تا بفلک رسانمت جان جهان من توئی فاتحه خوانمت توئی خاتمه شو بصورتت تا چو بدل کنوانمت
هیچ مکو که کف مکن سر مکشا چو دیگران نیک بپرس صبر کن تا که هیچ بدانمت آز در خانه درون
چند هزار منزلست شهر بشهر رومت بر سر راه نمانمت کوی منی و میدوی در خم چوکان حکم
در پی تو همیدوم کرچه همین دوانمت المقصود ای محبوب اگرچه بیچاره کوی در جایگاه زخم
چوکان شاه میخورد و در دویدن میرود که شاه نیز با جمیع سپاه در پی کوی است کوی را در آن
جایگاه مفاخرت از شاه است پس آن محبوب خاطر جمیع دار اگر ترا در میدان فردانیت
بچوکان علم الیقین میدوانیم ما از پی تو تنیزیم تا بمشاهده حق الیقین برسانیم انشاء الله تعالی عجایب
شود ای محبوب اقطاب اثنا عشر را بعضی را تجلی افعالست و بعضی را تجلی آثار
است و بعضی را تجلی اسماست اما قطب مدار یعنی قطب عالم را تجلی صفاتست و طایفه
افراد را تجلی ذاتست و چون درویش در خانه فردانیت یعنی لاهوت نزول کند علی
الدوام یعنی افراد در تجلی ذات آیند یعنی ایشان محو شدند چنانکه سلطان ابوسعید ابو الخیر
قدس سره در تجلی ذات بود همچنین که ابن عین را که پسر شیخ محیی الدین باشد بنظر مبارک
مولود بود یعنی حرم شیخ محیی الدین صاحب فصوص در نظر مبارک شیخ نشسته بود شیخ در تجلی
ذات بودند و در دیده اثر ذات بود چون بجانب حرم دیدند لاجرم فرزندی در حمل ظاهر شد نور
وجود موجود شد ابن عین بلا تا مسافت پس ای محبوب شیخ ابوسعید چون در تجلی ذات بود
ابن عین را نور ذات بود و دیده بر بستند **یا صبی انت من ابن فقال الصبی من**
عین فقال الشیخ رایت محیی الدین فیک یا ابن العین پس ای محبوب شیخ ابوسعید
باز گشت و شیخ شیوخ قدس سره در آن وقت صید اهل حال بودند و در تجلی افعال بودند تا
ایشان شیخ محیی الدین ظاهر ندیدند و آن ظاهرها و دیدها چنین بود هر گاه که شیخ ابوسعید ابو الخیر

بازگشت شیخ شیوخ در خانقاه شیخ محی الدین ابن عربی مقابل نشست و باز مینگریست سه روز متواتر آمد و درین سه روز هیچ تکلم نبود
و بسوم روز وداع کرده و بعد از شیخ صدرالدین قونوی را خادم شیخ محی الدین بود با تو شده و شیخ الشیوخ فرستاد دران محل
شیخ صدرالدین بخدمت شیخ رسید که تکلم چرا نشد شیخ شیوخ فرمودند هربار که میخواستم که چیزی بپرسم و با گویم شیخ الا
صدر الدین
بن المفید بودم باکر گویم که سر ایشان مقامی بود که مرا در آن مقام مدخلی نیست و چون شیخ صدرالدین بحضرت شیخ محی الدین
آمد حضرت شیخ را پرسید که تکلم چرا نبود حضرت شیخ فرمودند که مولانا شهاب الدین در شریعت مکمل است از مقام
لاهوت که تجلی ذات است بمقام ناسوت آمدند و چیزی پرسیدند و گفتی که در مقام لاهوت است یعنی ناسوت مقام
شریعت است که در مکتوب پانزدهم بیان این هم رفته است معلوم خواهی کرد پس ای محبوب انکه ترکیب در تکلم اوردم
بودند که با شیخ صدر ازین بود شیخ سعید را با ابن عربی و استقبال این درند که بهمین ابن عربی رفته بود شیخ صدر الدین
خادم را چنانچه در نظم آورده ام بجهان است و دیگر دلیل ای محبوب دیگری شیخ رکن الدین ابو الفتح برای ملاقات
حضرت قطب حقیقی شیخ نظام الدین بدهلی در شهر آمد چون در خانقاه با حضرت قطب حقیقی نشست صاحب
قوال در آمد نواخت که حضرت قطب حقیقی را مقام تواجد شد بر خاست خدمت شیخ رکن الدین آستین
مبارک ایشان را گرفت و بنشاندند چون دوم بار برخاست خدمت شیخ رکن الدین دامن مبارک ایشان را
بگرفت و بنشاندند و چون کرت سیوم برخاست خدمت شیخ رکن الدین در نماز قیام کرده و شروع در نماز کرد
حضرت قطب حقیقی در تواجد بودند و با مسکوف شدند بعد از انقطاع وقت خدمت شیخ رکن الدین را بازگشتند
مولانا محمد شاه امام رکن الدین خدمت شیخ رکن الدین را پرسید که چه سر بود آستین گرفتن و دامن
گرفتن و نشاندن و کرت سیوم نماز گذاردن خدمت شیخ رکن الدین فرمودند ای مولانا که اول کرت
سلطان المشایخ نظام الدین برخاست قدم بر هفت آسمان زد و دست من به آستین ایشان رسید و دوم کرت
که برخاست قدم بر عرش زد دست بدامن رسید سیوم کرت نمیدانم که کجا رفت هیچ نمیدیدم
لاجرم شروع با عمال ناسوت کردم زهی کار و زهی بار و عالمی چرا انکار رالله تعالی المجید بر اینها

مات نیست

مات ازین علم الیقین که مکتوبات است چرا از مشاهده حقیقت الیقین است کشف خواهد کرد پس ای محبوب خلایق مشا
یخ را بر یک طریق تحقیق میدانند و این غلط عظیم است مراتب شاهدان لایزالی را در مقامات هر یک
از ولی تا قطب حقیقی و از ابدال تا غوث بران ای محبوب شرح و الهام درین علم الیقین مستغنی شوند پس
ای محبوب درین راه مقصود نظر است و طالبان علی الدوام در نظر مطلوبان میباشند از سبب نظر
منتظر اند یعنی نظر که وقت نیست و بر همه غیب و اگر این بود که عالمی واصل حضرت پیدا نهان شدی
شیخ محی الدین را نیز از تاثیر نظر فرزندی دیگر هم رسیدی اگر چه ایشان کرات و مرات مقابل
ایشان منتظر می نشستی اما کی باشد پس نظر را وقتی و حالتی است پس انتظار طالبان بر مطلوبان
برای همین است که شاهد آن وقت همان در آینه هم تماشا یک نظر از کون و مکان بر آید الله تعالی جمال
مثنویات را بر ایران برادر بجلی در ساله مثنوی سایلی گفتش که تبه ما شیق تو زجه از ما شیق بر کی
بجی چو تو جویانی و ما جویان راست در میان ما تفاوت از چه خاست چه گنه آمد و خشم و جان ما
قسم تو صافی و در ردی زان ما گفتم ای سایل جو تسخیم را همین خشم افتاد این بزن یکدمی نی تسیم
این با فتم من هی بزر هست اینده و لت مر ازان کی منظر کی بطاعت این بدست آرد کسی زانکه ابلیس
کرده کسب استطاعت بسی تو بخدمت عمر خود میبر بسر تا چو شیخت بر تو اندازد نظر چونکه
شیخت را المنظور آمدی هر چه گویم بیشتر زان آمدی المقصود ای محبوب افراد که از قطب عالم
یعنی قطب مدار افضل اند علی الدوام و مستدام در تجلی ذات اند اما خلایق و اهل ظواهر
ایشان را در عالم سهو میدانند و لیکن این از سهو اعظم است و غالب طایفه افراد در سکوت
بشریت بر طریق و نشست و تمثیل با اهل ظاهر نمودار اند اما ایشان در نور ذات محو اند نه آنجا
مکان و نه آنجا زمان یعنی اهل زمان و مکان یعنی تجلی صفات و افعال و اسماء و آثار از تجلی
افراد چیزی نیست و مشاهده نیز چنانچه بالا مذکور شده است چو نند رنگان بر سر طرایق رفت

و اهل ظواهر بر شیخی و درویشی اینچنین گویند که زیادت نماز و چند روز در خلوت نشستن و چند روز گرسنه
بودن دانسته اند والله کار از همه برترست الله تعالی جمال اینچنین بیت را بر آن محبوب تجلی کند شعر
سر از پی آن باید تا مست می باشد + پا از پی آن باید که بار تعب بیند + عشق از پی آن باید تا سوی
فلک برد + عقل از پی آن باید تا علم ادب بیند + بیرون سببی باید تا اسرار عجایبها + محجوب بود
حکمی که جمله سبب بیند + پس المحجوب قالبهای طایفه افراد در تجلی ذات نور شده است چنانچه
قالب مصطفی علیه السلام را حضرت عزت جلت قدرته در کلام مجید نام و بیان کرده است
که قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ پس قالب او نور بود
که سایه بر زمین نبود اگر قالب او مثل قالبها دیگران بودی تَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ
إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ با اهل ظواهر فرمان نشدی و با خود این بیان
نداشتی که كَانَ يَمْشِي وَلَا ظِلَّ لَهُ و طایفه افراد را ای المحجوب همین مقام
است یعنی چون در تجلی ذات متجلی میشوند وجود ایشان نور میگردد پس در آن حالت
و در آن ولایت و در آن ولایت و در آن زمین که إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ گفته است
که سایه وجود ایشان را اثر نیست پس چون اهل صفات تجلی و افعال و اسما و آثار نظر
میکنند و ایشان را نمی بینند چنانکه شیخ شیوخ شیخ محی الدین را ندیدند و شیخ رکن الدین
شیخ نظام الدین را سیوم کرت ندیدند نیک تامل کنی که چه میگویم پس دیده شیخ شیوخ
می باید و دیده شیخ رکن الدین محو شوند و ایشان را نه بینند چنانکه افراد در جمال ذات محو میگردند
همچنان اهل تجلی افعال و اسما و آثار محو در تجلی ذات افراد میگردند پس چه بینند و گر ابینند تامل
بنافی کنی که مقام مراتب شاهدان لایزالی اینست ای المحجوب ابن عربی صاحب فصوص
میگوید که منصور حلاج را تجلی ذات بود و مقام افراد داشت اما این فقیر نیز میگوید
که اگر منصور

[illegible]

که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگر سبحانی نفرمودی زیرا که در
تجلی ذات ~~بیجا~~ چون محو است محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق
که درین ولی حقیقت خود مراد است پس درین مقام محو او کجاست که گوید من انا المحجوب
کلام گفتن در تجلی ذات نیست کما قال علیه السلام مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ كَلَّ لِسَانُهُ
این حدیث تجلی ذات مراد است و لیکن در تجلی صفات و افعال و اسما و آثار کلام روا
بود کما قال علیه السلام مَنْ عَرَفَ رَبَّهُ طَالَ لِسَانُهُ ازین حدیث تجلی صفات و غیر
آن مراد است نیکو تفکر کنی اما چون عدم کلام در تجلی ذات باشد پس سبحانی و انا
الحق گفتن نباید و روا نباشد پس معلوم شد که در تجلی صفات و غیر آن این و آن بایید
گفته اند چنانکه ای محبوب چو بنده در مقام تجلی صفات این فقیر بود چندان کلام ازین فقیر
شدی و این فقیر نیز در جواب بودی که آن را نهایتی نبود و در تحریر و تقریر نیاید اما چون
المحجوب را تجلی شود انشاء الله تعالی خواهد دانست که معامله چیست اگر در تجلی صفات و غیر
آن کلام نباشد خوف هلاکت است و اگر در تجلی ذات کلام باشد این نیز خوف هلاکت
است درین دو مثنوی من بسیار تأمل کنی که هم از مقام تجلی صفات است رباعی بحر جانم چونکه
ز صد گونه جوش نخرو نتوانم بود یک ساعت خموش + چونکه غرق آتشم عیبم مکن + می بسوزم
گر نگویم سخن + پس المحجوب کلام انا الحق و سبحانی را در مکتوب یازدهم شرحی و بیانی تمام کرده ام
اما آن در مقام دیگر است شرح و بیان این مکتوب را مقام دیگر است چنانکه در کلام قصه مهتر موسی
علیه السلام چندین محل است کسی داند که تکرار است اما چون نیک تامل کنی میکند هر یک آیه را
مقام علاحده است نگویی که دعوی خدائی میکند الْأَمْثَالُ مَصَابِيحُ الْأَقْوَالِ مثلی نباید ایا
بدان المحجوب شرح انا الحق و سبحانی چیست که چون المحجوب درویش در تجلی صفات

استغراق می باید پس خود را بجمال صفتی از صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفت
میکرد و آن صفت واجب الوجود در حدیث در می آید وجود جایز الوجود را باک میر باید دران صفت
واجب الوجود بر ین ربوده در کلام می آید و میگوید سبحانی و انا الحق پس ربوده نمیگوید اما بجان صفت
واجب الوجود در لسان جایز الوجود میگوید کما قال علیه السلام إِنَّ الْحَقَّ يَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ
وَاللهُ المحبوب شرحی که بر فقیر تو کرده است اگر آن کو ینده گان سبحانی و انا الحق را پرسیده بری
اگرچه ایشان گفته اند لیکن شرح مذکور عاجز اند ندی لهذا از اولیا رکسی نکرده است پس اهل
ظواهر از ربوده تصور کردند ضرری رسانیدند نیکو تامل کنی پس تحقیق بدانی که در تجلی ذات
کلام نیست و در تجلی کلیم صفات کلام چکنم که ابن عرب امروز زنده نیست با وگفتمی انچه گفتمی
داو شنیدی انچه یقین زیرا که کلمات بنویسیم هنوز کلمات من اندازه بحر المعانی نیست
که بردارد هنوز کلمات کجاست انشا والله تعالی بر المحبوب بروزگاری بنویسیم المقصود المحبوب
چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره در سلوک ترقی میسر شد و از
تجلی صفات بتجلی ذات مقام فردانیت بشرط مستوری نزول کردم و در میان طایفه افراد
نزول غیبی را خوردم و منتظر بتجلی ذات شدم حضرت فرد حقیقت را در واقعه دیدم که
ایشان ذکر خفی میکفتند درآمدم و روی خود پیش پیر خود فرد حقیقت قدس الله سره العزیز
در خاک مالیدم و ملفوظ حضرت مخدوم بر زبان برین خاک را نند و فرمودند که آمی شه باز سید آن
عالم لاهوت و آمی باک آمده از عالم جبروت و آمی باخته عالم ملکوت و ناسوت در هر ملفوظی که
از زبان دربار بر بین خاک نثار میشد روی خود را بخاک میمالیدم و متوجه بی ایستادم حضرت
فرد حقیقت برخاستند و سیلی زرد در دیده من کشیدند و فرمودند که فرد حقیقت ای لایزالی
کذا بعد مثل از نور جمال ذات خداوند است عز و جل و این واقعه را ابنیه دولت در سنه احدی

عشر

شرح از لیس بعینی ... مذکور

عشر نمانماید بود چون شب شد در طیر شدم از شهر خستلان در سفر رفتم با محبوب سل وحدت نسانی
مشرف شدم در ان وقت قطب مدار یعنی قطب عالم ایشان بودند مجردی که در آمدم ایشان نیز
بهمان ملفوظ این فقیر را نواختند که حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
فرموده بودند که با لامکوریست بوده ایشان در حجره خویش کنجی فرموده بودند دران حجره دو نفر
دیگر بودند یکی صوفی دوم متعلم نماز شام در طیر شده بودم نماز خفتن بجماعت قطب عالم شیخ اوحد
نعمانی گذاردم و آن صوفی ولی بوده است بوده تا وقت نلثان شب سکه ختم کلام و ده سپاره زیاد
بران خواندم و در کمت سلام دادم اما شوقی که در من پیدا شد انشاالله تعالی در ان محبوب
خواهد شد نظر کردم که قالب من نور شده است و قلب من محیط عرش عظیم گشته که عرش عظیم
در دید من مقدار خردلی شده و جان من همه جان گشته و جان المحبوب نیز خواهد گشت بعد نظر
در خود کردم که همه موبها و وجود من صورت شده هر یک صورت را نظر کردم همچو نصورت خویش میدیدم بعده
صورتها محو شدن گرفت چنانچه جمیع صورتها محو و ناچیز گشت زهی اسباب و زهی ساختگی که یا بکی
میدهند که محمد در مقام احد میرسد بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس بلا کیفیت محو شدن گرفت
جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت و المحبوب محو در محو همچنین در طرفة
العین هفتاد هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد ازان کلام بیواسطه شنیدم که فرمانشد که یَا عَبْدِي
جَلَالِي حِجَابُ جَمَالِي وَجَمَالِي أَنْوَارُ جَلَالِي وَأَنْتَ مَا بَيْنَ الْجَمَالِ وَالْجَلَالِ بعد ازین کلام
در تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن بمشاهده تعلق دارد والله تعالی المحبوب را بمطلوب مشاهده
رسانند ازین تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم از دولت فرد حقیقت
قدس الله سره این مثنویات بعد از تجلی ذات هفدهم روز در عالم صحو آمدم هم در حجره شیخ اوحد
نعمانی سرائیدم مثنوی از شراب شوق گشتم مست او هست ما گم گشت اندر هست او بود ما

در بود او نابود شد هرچه جز غیرش بدان مردود شد چون مجرد گشتم از هستی تمام نی وجودم
ماند آنجا و نه نام و نشان شدم پرواز سوی لامکان دیدم آنجا غیب الغیب عیان خویش را دیدم چه نابود
خویش با تمام سررشته مقصود خویش چونکه فانی شد محمد از وجود غیر او دیده که دیگر کس نبود
پس ای محبوب بعد از تجلی ذات هم در حجره آن وحد شمانی تو در حجره می آمدند و بوسه بر پیشانی من میزدند اگر
خدمت شیخ مطلع بر احوال من نمیبودند خود معاملهٔ حجره مرا دفن میکردند که مرده است و مخمور جام جمال
ذات بیخبر بوده دیدم که یکقدح صحو از عالم غیب آوردند در دهانم ریختند بعد هم و زهشیار شدم
آنچه از سبب مبدا التجلی بود بوده از هیبت باز بهر طرف که نظر میکنم نوری می بینم که ازین فقیر
منفصل است بهر یک ازینطرف و این صورت افاضت مقام فردانیت است که بهمه کاینات فایض است
بر سبیل فتوت و این دولت که برین فقیر نصیب حال شد هم از دولت و سعادت انفاس متبرکهٔ فرد حقیقت
قدس الله سره شده است که ای محبوب روزی سلطان المحققین برهان العاشقین المدققین امیر کبیر جعفر بصیر
مکی پدر این فقیر در حضرت فرد حقیقت شیخ نصیرالدین محمود قدس الله سره بودند و این را در حضرت
یاد کردند و کیفیت تعلم این فقیر بحضرت مخدومی عرضه داشتند حضرت مخدوم فرد حقیقت قدس الله
سره فرمودند که ای امیر جعفر خاطر جمع دار که محمد شاه یار لاهوت است مدد هشتاد چند اولیا و اقطاب
و افراد را نعمت در وی تاثیر است و او بدین نعمت ها مشرف خواهد شد و اما این نعمتها او را بشرط
ستوری خواهد داد و او بدین شرط قبول خواهد کرد و در ازل کرده است چون حضرت امیر کبیر والد این فقیر بدین
فقیر فرمان حضرت مخدومی که سعادت ورای دو جهان بود رسانیدند از روز این فقیر پیش حضرت
مخدومی که مولانا شمس الدین یحیی بزرگ خلیفه شیخ العالم نظام الدین قدس الله سرهما تلخیص
میخواندم و این فرمان ملخص نعمت و راشنیده بودم الحمد لله رب العالمین از برکت انفاس
مبارک رسیدم و ای محبوب اهل عرفان بر سه نوع اند یکی نوع آنانند که معرفت علمی دارند و دوم
نوع آنانند

نوع آنانند که معرفت کشفی دارند و شهود صفات ایشان را حاصل است و افلاک در ربع
دو نوع مذکور فوقست و سیوم نوع آنانند که معرفت مشاهدة العیانی دارند و این مقام اهل
افراد است و افلاک در ایشان تصرفی ندارند بلکه ایشان متحقق افلاک کنند یعنی از عرش
تا ثری متحقق اند و متحقق آنها شد که اینهمه در طفیل خود بینند و در وحدت دارد اما اگر در خاطر
مبارک ای محبوب چنان بگذرد که زکام یعنی سرفه در ایشان زا اثر است که زکام تصرف افلاک
است و زکام در حضرت رسالت علیه السلام نیز تاثیر بود پس چگونه آید این زکام اینطایفه افراد
را اما جواب اینست که زکام در ذات حضرت رسالت علیه السلام تصرف نیست بلکه تصرف
حق تعالی است و این تصرف رفیع درجات و کمالات حضرت رسالت است علیه السلام و در
طایفه افراد نیز رفیع درجات است پس ای محبوب این فقیر که در مقام لاهوت یعنی مقام فردانیت
که نزول کردم و رسیدم محل متحقق مقام فردانیت شدم و آن اینست قَالَ الْفَقِیرُ اِذَا
اَرَادَ اللهُ اَنْ یُوَالِیَ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهٖ فَتَحَ عَلَیْهِ بَابَ الذِّکْرِ ثُمَّ فَتَحَ
عَلَیْهِ بَابَ الْقُرْبِ ثُمَّ اَجْلَسَهُ عَلٰی کُرْسِیِّ التَّوْحِیْدِ ثُمَّ یَرْفَعُ عَنْهُ
الْحُجُبَ الْاَعْظَمَ فَیَرَاهُ بِالْمُشَاهَدَةِ ثُمَّ اَدْخَلَهُ دَارَ الْفَرْدَانِیَّةِ ثُمَّ کَشَفَ
عَنْهُ الْکِبْرِیَاءَ بِالْجَمَالِ فَاِذَا وَقَعَ بَصَرُهُ عَلَی الْجَمَالِ بَقِیَ بِلَا هُوَ فَحِیْنَئِذٍ صَارَ
الْعَبْدُ فَانِیًا وَبِالْحَقِّ بَاقِیًا ای محبوب چو بدین مقام وصول یافتم این مثنوی را
درین مقام بنطق آوردم مثنوی گفتم اکنون می ندانم کیستم بنده باری نیستم پس چیستم بندگی
شد محو آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند بی صفت گشتم و گشتم بی جهت عارفم
اما ندارم معرفت می ندانم تو منی یا من تویی محو گشتم در تو گم شد دویی پس ای محبوب گم شده
را این گفتار از کجاست اما گفته ام که در تجلی صفات کلام است چون میخواهم که برای محبوب

چیزی بنویسیم از تجلی ذات که قدح صحبت یافته‌ام این اثر آنست و الا نه آن محبوب کجا و این کلمات
از کجا باید که آن محبوب در دعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتاب بخانه بحرف
و بصوت را بر آن محبوب در حرف صوت در آرم و میسر نیستم زیادت سخن در اسرار نمیرانم از سبب آنکه
نباید که از غیرت در تجلی ذات بغیر صحبت مشغول کنند پس کلام که گویند در وقتها احوال خویش
آن محبوب بدعا باشند و حقیقت معلوم باشد در حجرهٔ شیخ اوحد تمنائی قدس سره بعد از پنجشنبه روز
این فقیر مست جمال ذات را که قدح صحو دادند برای آن محبوب بود از کرده آن محبوب بود تأمل
کنی که چه میگویم و از خانه بشریت وداع کنی ای محبوب مثنوی مردانه درآی کاندرین راه نه بوی
بیخبر ندو نه رنگ کلی ز سر وجود بر خبر افسانه مباش در ره تنگ زنار مغانه بر میان بند
آنکه بکلیسا کن آهنگ میدان یقین که هر دو عالم در راه تو جز تو نیست خر سنگ شد از پندار
تمت هذا المکتوب الشریف السلخ من شوال الربیع عشرین و ثمانمایه هو الجامع المکتوب
السابع عشر فی بیان الطالب والمطلوب محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخ
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله
و تبارک تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی
ذلک غزل دو در خرابات مرا عشق کشان کرد چون دلبر طناز ورا دید نشان کرد چون
در نظر افتادم از آن فرو نگاهنه در یک نظرش جمله وجودم همه جان کرد تا آنکه بگفتند که ما کامل قوم
سرگشته و آواره ز سودای جهان کرد ما را تا که بتحقیق چو تسلیم نمودند نشان را اصل فرخنده محبوب
جهان کرد بکشاد بر خویشش دلم در پی معشوق جبرئیل آمیز را ز پی خویش روان کرد المقصود ای
محبوب طالبان حضرت لایزالی بر دو نوع اند قسمی مطلوب باشند که ایشان را خودی خود بسوی طلب بخود رسانند
و خود جویان ایشان باشند سر ایشان حضرت مصطفی است علیه السلام بعده بی روان حضرت او
که در مشارب

در مشارب او بنید که مذاکره در مکتوبات شاهدان عیان افتاده است و گواه سر مطلوبان این است که سبحان
الذی اسری بعبده لیلا بردن مقام مطلوب و مقصود است چون بود در دوم گواه اینست الم
تر الی ربک کیف مد الظل میگفت با حق مصطفی چون بی نیازی تو زنا حکمت چه بود آخر بگو
با من بحدیث ماجرا حق گفت کای جان جهان گنجی بدم من بس نهان میخواستم اظهار خود با تو کنم
ای دلبران و گواه یزدان حضرت اینست که حضرت مصطفی علیه السلام بحکم شاهد و معاینه
در حدیث گواهی داده و اهل ظواهر از حدیث سیاهی حرف در کاغذ سپید پیش بدیده اند و از
مقصود و معانی نشان خبری نیست که ان الله تعالی تسعة و تسعین اسما من احصاها
دخل الجنة ای محبوب بتاریخ الربع والعشرون من رجب سنه اربع عشر و ثمانمایه در شب جمعه
حضرت رسالت را علیه السلام در خواب دیدم که بر منبری نشسته مثل مطلوبان حضرت لایزالی را
وعظ میکنند و بیان این حدیث میگویند چون از منبر فرود آمدند هر یکی را باز گردانیدند حضرت ولی الله
علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه را فرمودند که یا علی او گفت لبیک حبیب الله فقال علیه السلام
ان الله تعالی تسعة و تسعین خلقا من تخلق بواحد منها دخل الجنة
فقال علی یا رسول الله هل فی شیء منها قال کلها فیک وفی بعض الاولیاء
امتی یعنی حضرت رسالت علیه السلام گفت یا علی خداوند تعالی را مر او را از این نود و نه نام
نود و نه خلق است و در هر که یکی از این اخلاق باشد در بهشت رود علی گفت کرم الله وجهه که یا رسول الله
از این خلقها و الهی هیچ یکی در من هست پیغامبر فرمود علیه السلام ای علی جمله خلقها در تو موجود
است و در بعضی جرعه نوشان حضرت من اما ای محبوب امید دارم که این نود و نه خلق در آن محبوب
نیز کشف گردد و در خود مشاهده کنند ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا
لهم صبر جمیل ای محبوب بشنو کبریا جمال البدیع ترا روی نماید و علامات نعم المولی

نعم النصير را مشاهده کني اين علامات ترا بجايي رساند که الباقي ترا نيز نعت کرد پس
آنمحبوب ترا خلعتي از الوارث دهند پس الرشيد ترا تجلي کرد و پس از الضار يعني از
نفس خلاص دهد النافع ترا مرهم کند بعده المقسط را بداني که چه بوده است المميت
از ناسوت ترا بميراند الحي در لاهوت ترا زنده گرداند النور ترا در انمقام منور گرداند
المبدي المعيد در ينمقام ترا از ازل تا ابد مشاهده شود يعني بداني که در ازل کجا بودم
و در ميان کيان بلي گفته ام و در ابد ميان کيان در مشاهده خواهم بود الظاهر الباطن يعني
ظاهر و باطن ترا مشاهده کرده السميع البصير ترا شنوا و بينا و حقيقت گرداند الجبار
المتکبر ترا نيست و هست بست از عالم ظاهر کند المؤمن المهيمن ترا درستي
باطني رساند القدوس السلام ترا منزه دهد الصمد ترا يکتا کند انگاه ترا قبول گرداند
هو الله ترا بر تخت الهيت بنشاند دايره هو ترا با ثبات عزت رساند دولت مالك الملك
سلطنت نو گردد بعده هر نوعي که تصرف کني در ملک خود کني اگر چه نزد شريعت غصب کني
و غصب نمائي يعني ترا املاک ملکي مسلم شود چنانکه قطب عالم مشايخ شيخ عبد الله مطهر را ديدم که از شهر
مدينه مبارک بيرون آمده بودند و من نيز برابر حضرت ايشان بودم تصادف مرکب شخصي در چراگاه ميچريد
حضرت قطب عالم شيخ عبد الله مطهري قدس سره مرکب مذکور را گرفتند و سوار شدند چند ميل رفتند بعده
گذاشتند چو بحضرت ايشان در خانه آمدند در محل خلوت پرسيدم که امخدوما عالم امروز در وجود
مبارک حضرت مخدوما فعلي نامشروعي ديدم که بر مرکب شخصي بي اذن خداوند مرکب حضرت مخدومي
سوار شدند حضرت قطب عالم قدس سره فرمودند که اي فرزند واي بر بود رافت الله تعالي تو در ينمقام خواهي
رسيد و خواهي دانست که انمقام ملکت ملکي است و در ملک خود تصرف کرده ام الحمد لله چون رسيدم
دانستم که دولت مالك الملکي سلطنت اين دارد الله تعالي آنمحبوب را نيز خواهد رسانيد و اينچنين تصرفات
خواهد کرد

خواهد کرد المقصود چو نواي محبوب در دايره هو با ثبات عزت رسي جز هو از تو نيايد
و از اخبار و آثار از عرش تا ثري نخبر باشي چنانکه بزرگي را اينمقام هو تجلي شد يعني
در مقام لاهوت پس او را پرسيدند که از کجائي گفت هو گفتند که کجا ميروي گفت
هو هر چه پرسيدند بجز هو از هو نگفت بعضي را اينمقام از نور احمد تجلي است و بعضي را
از نور احد اما محجوبات اند همچون اين فقير که باشند که از عزت دايره هو مستغرق
باشند و جباني را بجايت کلمات خلقها نخشند اين نعمت گواهي مطلوبان در قلم آمد
که بواسطه ايشان ترا خودي خود بخود در رسانيده است و ميرساند که اکنون طالبان که بطلب
و جد جهد خود رابد و رسانيده شمه نيز در قلم آريم اکنون بدان آنمحبوب سر طالبان يکي
ابراهيم نبي عليه السلام دوم موسي نبي عليه السلام يعني طالب آن باشد که حقيقت او
جويد تا بيابد چنانکه موسي عليه السلام طالب بود نيافت و مطلوب آنست که حقيقت مر او را
جويد پس گواه نعت طالبان اينست که از موسي طلب و خبر داد ولما جاء موسى
لميقاتنا وکلمه ربه يعني گفت چار موسي يعني آمدن موسي طلب باشد و دوم
گواه اينست که گفت واتخذ الله ابراهيم خليلا يعني ابراهيم را حضرت عزت
دوست گرفت پس در اصحاب دوست نبوده است و اين نيز طلب است بجهة بلند آي
محبوب چنانچه چند طالبان که از اين فقير طالب معرفت آمدند با ايشان نيز کلمات
خلعت و عطا ميکنم اما نه از اين کلمات سيري که با آن محبوب سيري ميکنم پس آنمحبوب
جانم واي مطلوب روزگارم خلعت و عطا و سلطان ديگر باشد عنايت و محبت سلطان
ديگر باشد پس بکوشش و بجد رسيدن ديگر باشد و در خواست مطلوب ديگر باشد نيک تامل
کني پس سبحان الذي اسري بعبده کجا و لما جاء موسى کجا فهم من فهم حضرت

رسالت علیه السلام ببین که رمزی از شاهدان لایزالی که در مقام مطلوب‌اند و مشاهده خواجه عالم
علیه السلام مشارکت دارند چه میگوید که **اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ فِی الْاَرْضِ الْیَمَنِ** زهی تعریف
که گواهی در حق اهل مطلوب یعنی انبیا علیه السلام را برسالت و فایده غیری مشغول کردند اما
آویس را گفتند که با ما موافقت کن و ما را باش پس **اویس** بصورت انبیا میگوید **رباعی** در
عشق ملامتی و رسوائی به کافر شدن و کبر ترسائی به بینش همه کس عاقل و رعنائی به تو اندر ره
ما سواد و سودائی به وای محبوب این ظهور اسرار از کلمات سیاهی حرف و سرخی شنگرف را
بینند و دانند که همین است از سبب آنکه در قید بشریت در شدند و در چهار میخ طبیعت گرفتاری استوار
اند و الله اگر ذره شوق بر عقل ایشان عطا کرده نیست شوند یعنی هست گردند **بیت** دلی کو
آتش شوق ندارد که گر طاعت کند ذوقی ندارد الله تعالی جمال رباعیات این فقیر بر آن
محبوب تجلی کند **رباعی** در عشق اگر نیست شوی هست شوی و ز عقل اگر هست شوی پست شوی
وین بوالعجبی بین که ازین باده عشق هشیار گهی شوی و گه مست شوی **المقصود** المحبوب
حق سبحانه تعالی قدیمست و همیشه میباشد عشق او با او غلبه کرده خود خواست تا خود بخود تماشا کند
طالبانرا از مطلوبی که نعت اول ما خلق الله نوری است از کتم بطون ظهور آورده اسم انسان
آینه نهاد **اَلْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ** یعنی خود را در خود بدید و لهذا چون تو خواهی که خود را
ببینی ضرورتست که در آینه خود را ببینی پس تحقیق ای محبوب آینه بهانه است همه اوست خود
خود بیند و با در خود می بیند الله تعالی اجمال رباعی این فقیر را بر آن محبوب تجلی دهد **رباعی**
چشمی دارم همه پر از صورت دوست وین دیده مرا خوش است چون دوست در وست
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست نیک تامل
کنی که درین رباعی طالب مطلوب است هرگاه که مطلوب بر مطلوب نقاب بخت از وجه جمال
برکشید

برگرد و برقع طلعت را بکشید چنانکه بر مطلوب آید حضرت رسالت علیه السلام را شب اسری
فرمان شد **اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ** یعنی جهان را بتو نگرانیم و تو بهیچ حال نگران
ما باش زهی حدیث مطلوب و نکته دیگر را گوش دار که انبیا علیهم السلام در طلب بجا مهابا کرد
بصفتها و پاک خداوند تعالی سوگند خورده‌اند و باز حضرت جلت قدرته بجان و بسر و بروی
و بموی حضرت رسالت علیه السلام سوگندها خورده که **وَالضُّحٰی وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی** و دیگر
وَالتِّیْنِ وَالزَّیْتُوْنِ باشد انبها الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بر آن محبوب تجلی دهد
رباعی بیچاره عشق و عشق حسن معشوق حیاتست تا عاشق نیست ناز معشوق کجاست در فتوی
عشق اگرچه این قول خطاست مشاطه حسن یار بی صبری ماست وای محبوب خبر ابطه طالبان
در راه مطلوبان بسیار که اکثر مجمل در بحر المعانی مجمل گفته‌ام و آن مجمل را کاملان این راه و
سالکان آنید که بدانند و در مکتوب از آن مجملها یکی مفصل گردانم و آن آنست که جمله
مذاهب هفتاد و دو نوع معروف‌اند و اصل مذهب آنست که در دیده طالب عاشق یکی نماید و اگر
فرق داند و با فرق کند فاروق و فرق کننده باشد نه طالب و نه یابنده مطلوب و مقصود پس
المحبوب طالب عاشق را این فرق هنوز حجابست راه او بود که مقصود طالب از مذهب
آنست که با آن مذهب اختیار کند طالب را بمقصود رساند و هیچ مذاهب المحبوب در ابتدا و عادت
بهتر از ترک عادت ندانی و چون بکمال رسی ببینی هیچ جز مذهب مطلوب نباشد چنانچه از بزرگی
سوال کردند تو بر کدام مذهبی او گفت **اَنَا عَلٰی مَذْهَبِ رَبِّیْ** زیرا که المحبوب طالب اگر در
مذهب خود را داخل کند پس آن مذهب پیروی باشد پس او مختلط باشد پس او را از پیر
هیچ بهره نبود ارادت پیر برخیزد و طالبان صادق را جز مذهب پیر که آن مذهب خداوند تعالی
است دیگر مذهب نباشد و نداند یعنی المحبوب **اَلرَّبُّ مَعَ الْاَلِفِ وَاللَّامِ یَجُوْزُ مُطْلَقًا**

الی الله فأمّا بغیر الالف واللام مقیّداً یجوز فی وصف الخلق کما
یقال ربّ الدار وربّ المتاع ومعانی رب را ای محبوب بچند نوع یافته ایم در کلام
مجید یکی بمعنی سید یافته ایم چنانکه در قصهٔ یوسف علیه السلام گفت اذکرنی عند ربّک
عند سیدک در قصهٔ موسی علیه السلام گفت اذهب انت وربّک ای سیدک و هو
هارون علیه السلام رب بمعنی مصلح نیز یافته ایم چنانکه گفت والربّانیّون یعنی
اهل عالم ولایت مریدان را بصلاح آرند کان آنند و بمعنی مربیان یافته ایم که الم نربّک فینا
و ازین نیز پیران تربیت مراد اند پس ای محبوب عزیزی که گفت انا علی مذهب ربّی
ازین ربّی مراد پیر است و پیر تربیت است پس هر که بر مذهب غیری باشد گفتیم که او مختلط
باشد و هر که بر مذهب پیر باشد پس او مخلص باشد و نه مختلط زیرا که ای محبوب اختلاط توفیق
است و اخلاص ترقی که من اخلص لله اربعین صباحاً ظهرت له ینابیع
الحکمة من قلبه علی لسانه نیک تفکر کنی تامل فرمائی و چه میگوییم پس ای محبوب
انکه مختلط مذهب است پس او دور است و آنچه او را در میان مذهب اختلاط باشد
و از طاعات و عبادات و ریاضات و طلب احوال و مقامات و غیر آن همه غرور است
پس ای محبوب مذهب آنست که مرید را بخدا تعالی رساند و بخدا تعالی همین اخلاص رساند
و نه اختلاط پس ای محبوب مذهب اخلاص دایرهٔ عشق است و مذهب اختلاط دایره
عقل است و نعت عشق آنست که العاشق یصل الی الله تعالی زهی حدیث قرب
و نعت عقل اینست والعاقل یصل الی الجنة زهی حدیث بعد غزل بعقل این
راه کم رو کند زین راه جهان عقل چون خر در خلاب است چگونه شرح این گویم که جانم
ز عشق این سخن مست و خراب است اگر پرسی ز سر این سوالی چه گویم من که خاموشی جواب است

باسانی

باسانی بنداری شهر اینکار که کار سخت سری نیک بابست ای محبوب جانم و ای مطلوب
رو بکارم [illegible] را مشاهده خواهی کرد که بعضی کلمات بحر المعانی بر [illegible] و محلی که
فرق کلمات در کتابت افتاده است و می افتد نه دانی که غیر مرتب است [illegible] بحر
المعانی نیست فرو میکنم هر روز کاری خواهم نوشت اما تحقیق بدانی که کلمات
من در یک حرف است حرفی دیگر نمی پذیرد و آن دو الف است یکی الف احد دوم الف احمد
همه اسرار ربوبیت و الهیت در میان این دو الف است و تو ای محبوب این هر دو
تخته را مشاهده خواهی کرد ترا که گزیده ام برای این دو تخته الف و بعده ازین دو
الف در الف سیوم که الف واحد است استغراق خواهی شد والله چند سال ها
خدمت سید جلال الدین قدس سره در بلکه استغراق الف احد را بر [illegible]
کلمات میگفتم هیچ بپایان نرسیده بود که شروع در الف احمد شوم اما بر آن محبوب
امیدوارم که هر سه الف را تخته بار کنم ان شاء الله تعالی پس بحر المعانی میان دو الف
است الف احمد الف احد همین [illegible] و چون میخواهم که الف واحد را چیزی
بیان کنم هیچ بر نمی یارد حرف الف واحد را دقایق المعانی شاید که بر دارد و خواهم
نوشت ان شاء الله تعالی پس کلمات را در یک حرف است و آن هر سه الف است همه
عالم را کثرت در الف وحدت در [illegible] و چون ای محبوب در مطالعه بسیار همه کلمات
بحر المعانی در یک حرف که آن هر دو الف است مشاهده خواهی کرد ان شاء الله تعالی در مطالعه کلمات
این فقیر ای محبوب در حالتست بعضی کلمات از روی ظاهر بر آن محبوب متجلی گردد
اما باطن خود را نمی نماید و بعضی کلمات نه ظاهر خود بر آن محبوب مینمایند و نه باطن
باشد ظاهر و باطن یکی شود و یقین دانی ظاهر و باطن یکی شد نیست اگر شد بی نمود

هرگز این کلمات بجانب تو کتابت صادر نشدی و از سواد قلم بظهور بیاض کاغذ مکتوب نگشتی پس
چنانکه ظاهر کلمات ترا قبول کرده است باطن نیز ترا قبول خواهد کرد که قل لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا
بحرمة النبی واله کانت هذه الکلمات مفهومة لک ان شاء الله تعالی
المقصود ای محبوب چندین عزیزان که با ایشان این فقیر را پابوس شده بوده
عاجزان این ره اند و تشنه مرده اند هم از الف احد شتر توانستی سلوک ترقی
کردن درین راه زنار بستند و در زنار جان دادند حقیقتم با حقیقت مردان مردان
که دعوی مریدیها کردند میگویند بیت شما عمری بسر رفتند وادی زور نشد ز کرد کو بجا
او آخر مرا آثار بنمائید و حقیقتم دیگر نیز قابل است غزل برای جستجوی ای حقیقت :
هزاران سر بریدم در طلب است : ز دردش شیران ره را مجالس ها بخون دل خضابست :
جوانمردان دریغ بسیار زین مصیبت جگرها تشنه و دلها کبابست : بعقل این راه گم
اندرین راه جهان عقل چون خرد در خلابست : مقصود آنست به احد را شناختند
چنانکه حق شناختنی بود اما احمد را نشناختند صلی الله علیه وسلم چنانکه حق شناختنی
است پس لازم آید که در الف احمد عاجز راه اند و هیچ معرفت احد را پی نبردند اگرچه سالها
خونها خوردند و میخورند و اشتهاد این همه از طایفه مشهود بران محجوب نموده آید که حکم
در معرفت الف احمد قاصر معرفت بودند و معرفت الف واحد خود کجاست و چه جای است
ان شاء الله تعالی در دقایق المعانی اگر بردارد الف احمد و الف واحد را شرح دهم اکنون
به آنکه اهل قصور معرفت الف احدی کیانند و کیان بودند یکی آنکه دعوی سلطان
العارفین میکردی یعنی آن مست سبحانی بایزید بسطامی قدس الله سره چون کمند محبت را
در کنگره

در کنگرهٔ کبریا انداخته بود و در گوشهٔ دایرهٔ الف احدی با نوشهٔ سبحانی ما اعظم شانی قرار گرفته
بود و در انتظار فتح ابواب مشاهده الف واحدی روزگاری بسر میبرد ناگاه از سراپردهٔ
غیب از کلام الهی رب ندای را مستمع شد یا بایزید عرفتنی ولکن ما عرفتنی
فقال ابو یزید رب رجعت الیه ثم رجعت الیه ثم رجعت الیه
پس ای محبوب اینک مرکب عرفان دایره الف احدی بایزید را تا کنگرهٔ کبریا که ورای شش
صد و هشت گذارنده بود ناگاه حضرت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله در آمد بایزید را با قماش سبحانی ما اعظم شانی بزخم طبانچه ثم رجعت
الیه فاتبعونی راند و حلقه فی منسلک گردانید و انکه بسوی فاتبعونی عود نکردی کمند
محبت سبحانی ما اعظم شانی از کنگره کبریا و میشکستندی و در سلسله کبران او کشیدندی
چندین هزار اهل دعوی یحبون الله را هم از مقام کبریا در سلاسل کبران در آورده
است که یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و قال علیه السلام انما الاعمال
بخواتیمها عذر از بدر رسید کمال خونسته است و المخلصون علی خطر عظیم
یعنی عظمت الف احد را با الف احدیت بتمام نموده است پس ای محبوب ان بود که با آنکه
کمند محبت سبحانی ما اعظم شانی را با سستی و سهمکی کرد آورد و فرمود آورد و در خانه
ندامت با عذر و قامت در آمد و زناری خجلت در پوشیده فقال الهی ان قلت
یوما سبحانی ما اعظم شانی فانا الیوم کافر مجوسی واقطع زناری
و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله ای محبوب معذور دار که کلمات این فقیر را نه آسمان
بردارد و نه زمین اما بیچاره این ورق سفید برتر از آسمان و زمین شده است چه حامل گشته است

قطعه چو یک همدم نمی بینم در آفاق * نسزد گر روی در دیوار دارم * چو یک آزاده دانندهٔ دل نیست *
چه سود از جان بر از گفتار دارم * این نفس که کلمات نه آسمان بر دارد نه زمین در حق این فقیر حضرت
شیخ صلاح الدین نهیکره درویش قدس الله سره فرموده بودند از روز در موبند یکجا بودم که روزی
با ایشان این بابت کلمات میگفتم پس فرمودند که ای برخوردار مقام لاهوت کلمات ترا عرش بر ندارد
اندازه آسمان و زمین نیست که حامل باشد المقصود ای محبوب بیچاره معروف کرخی قدس الله سره
سالها بر همین نوع افتاد و در مقام کبریا و با توشته تماشی **أنا ربکم فاعبدونی** غزلت
فراغت و دیده در انتظار در دایره مشاهده الف احدی بیگانه است ناگاه نقیب حضرت
فاتبعونی در آمد طپانچه **ثم رجعت الیه** فرو زد دیده معروف کرخی نیز در محلت
مغان و کبران خانه ساخت و آنچه داشت بر کبران در باخت و او نیز آن بود که زناری
در بر پوشید و مقال الهی **ان قلت یوما الاصحابی انا ربکم فاعبدونی**
فانا الیوم کافر برسولک ما عرفتک ولکن ما عرفت حبیبک
فاقطع زناری فاقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا
شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ای محبوب در مکتوب
شانزدهم مذاکره افتاده است که خلایق و بعضی مریدان از پیران بکلاهی قناعت کرده
اند ایشان را مرید نتوان گفت زیرا اند اعتقاد دارند که کار طریقت بیک حقیقت آنچه دانند
و چون ترا از دولت پیر و پیر پیران ترتیب مقامات جمیع اولیا و اقطاب و قطب الاقطاب
و افراد و فرد الافراد را بحکم مشاهده عینی حقیقی مشاهده کرده ایم و میکنیم و میدانیم که کار بر یکی جهت است
و امید است که آن محبوب را از بین علم الیقین را که بر حکم مشاهده حق الیقین در قلم می آید همه را
مشاهده خواهد کرد ان شاء الله تعالی در مکتوب [illegible] هم این مثنوی را نوشته بود درین جا نیز بنویسیم تا
آن محبوب را

در بیان [illegible]

آن محبوب را هم نماید **مثنوی** سالکی گفتش که این برده سبق * تو زچه از ما سبق بردی بحق * ما چو تو چوپانی و ما چوپان راست * ما در
میان ما تفاوت از چه خواست * چه که آمد چشم و جان ما * فهم تو صافی و دردی زان ما * گفتم ای یاران چو خشیم راهی *
خشم آفتاب است بر ما یکدمی * نی بسیم این بافهم من ای تیز رهست آینه دولت مرا زان یک نظر * کی لطاعت این بربست آرد کسی *
تا نگه کسه البس استطاعت لسی * تو تجربه ست عمر خود بی بر بسر * تا چو شیخت بر تو انداز د نظر * تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم
الجمعه الثالث من ذی القعده سنه اربع عشرین ثمانمایه **المکتوب الثانی عشر فی بیان الکفر** محبوبم اعز محترم ملک محمود عرف
شیخن دام عزه سلام و دعا از **محمد حسینی** بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت
خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم موجب شکر است الحمد لله علی ذالک غرض صحیفه مبنی بر آنکه **غزل** ما از ازل امروز که
انفخم و مستیم * آشفته بگوییم که آشفته پرستیم * زان ساقی بدمست که امروز در آمد * صد عذر بگفتیم از آن مست پرستیم *
زان باده که تو دادی از این عقل تمام است * معذور همید از که بجام [illegible] زندان خرابات نخوردند و برفتند *
ما آنیم که جاوید بخوردیم و نشستیم * بالای همه باغ امروسی همه کنج * ما بوالعجائبیم نه بالا و نه پستیم * هر چند برستیدن بت
مایه کفر است * ما کافر عشقیم که زین بت نپرستیم * یک لحظه بلا دوش * عشق قدیمیم * یک لحظه بلی نوش مناجات
الستیم * ما مستی خود او برانگشته تجلی * هستیم بران سان که ندانیم که هستیم * امروز سر زلف تو مستانه گرفتیم و صد بار
گشادیم و صد بار ببستیم * ای محبوب مقصود هم درین مکتوب است پس به آنکه در عشق و در عاشق خبر ملامتی و سوداگری کفر
نیست از بهر آنکه سودا مظهر باطن است ما ای محبوب خلعت سودا از زلف احدیت ما نوشتی والله هرگز
بباطن جام احدیت ما نوشتی چه میدانی ای محبوب که زلف حضرت او چیست و کیست بدانکه زلف حضرت
او **محمد** مختار است زهی سودا که از ازل سودا باطن در نموده است **مثنوی** دل که ره هیچ است در ره لا بکی
عشق خویش را کم کو ره زان باز یافت * نیک خشبی در شناخت دل مست و خراب ره از آن زلف
پریشان باز یافت * چون بتاریکی زلفش غوطه خورد * دین کشت و الحیوان باز یافت *
آفتاب هر دو عالم آشکار * زیر زلف است پنهان باز یافت * زهی الف یعنی المحبوب اگر کافر

بر از رسال کلمه لا اله الا الله گوید تم که هرگز حکم اسلام او نکنند نباشد تا آنکه زلف حضرت او را محمد رسول الله
صلعم یا زنکند مسلم نباشد یعنی ای محبوب اگر صاحب جمال روی تابان و انده بیاض احمری تا آنکه سواد زلف
بدان روی بیاض خود پریشان نکند عالم پریشان نگشته هم همچنین است سواد زلف محمد رسول الله بر چهره
جمال بیاض لا اله الا الله این که حسن سواد که بر بیاض نشده است از روز ازل تا ابد الآباد یکی است کی می بینی
و در مشاهده خوابی دیده و در سر نیز داری **رباعی** سر موی ز زلف خود نمودیم + جهان را در غوغا نهادیم
مبارکش اجمال مسمی جز یکی نیست + اگر چه نامهای اسما نهادیم + در مکتب نقطه تعلیم و رشش حد دیدیم یعنی تا عرش
نقطه است و از ما در این سخن مهیمن خدمت باقی معلوم است بیچاره اهل ظاهر را معده نیست و معده
ایشان بمثال معده شیرخواران است که در معده شیرخوار بریان و حلوا احتمال نکند هر گاه در تقلبات
احتمال نداد پس شراب خالص را کی احتمال کند چه دانند که میگوییم پس ای محبوب کفر سه نوع است
یکی کفر را **جلالی** خوانند دوم کفر را **جمالی** گویند سیوم کفر **الهی** پس ای محبوب کفر الهی را اگر خوش دارد
در بکر خواهی دید تا بکفر جلالی بینا کردی پس راه رو تا ایمان بدست آری پس جان میده تا کفر ثالث
و ثانی را بینی پس جان میکن تا پس از این بکفر چهارم که آن در بحر المعانی شمه ای برسی اما در دقایق المعانی
هر چهار را بتمام شرح خواهم کرد ان شاء الله تعالی چون هر چهار کفر را از دولت پیر فقیر مشاهده خواهی کرد
آنگاه مومن شوی ببینی که حضرت عزت جلت قدرته فرموده تمام در این مقام بیان نهاده که **وما یومن
اکثرهم بالله الا وهم مشرکون** چو مومن شوی خود که
خود ترا در خودی زند تا چه او شوی ثم الفقر در عدم معدوم شود مقام ثم الفقر سواد السلطنة ابدی است که فرموده که قال
علیه السلام **کاد الفقر ان یکون کفرا** خواجه عالم علیه السلام این مقام را
تمام کرده اند خلایق میدانند که این حدیث را معانی علی العموم است ای محبوب کسی نیست که با او بگویم الله تعالی ای محبوب
جانم را مجروح کرده اند تا علوم خدایی را که با نبی و علی متجلی بود کشف حال این فقیر است در حال در آرم تا فیض

ای کمال

ای کمال از دولت آن محبوب تا در قیامت گفته والله کفرت بدین الله **والکفر
واجب لی وعند المسلمین الطاهر بن قبیح** غزل
ماه رو با عشق تو بس کافر است + زین جبین صد کافری در دین من است + حال من چون بر نمی آید
سلطه + شرح حالم اشک خونین من است کار من بر خلق آمد سخت در روی + کافری خلق تعبیر
دین من است + من چرا گویم جهان اسلام چون درست + دو دو زمیان جان سخن من است +
وهم از این مقام شبلی میگوید بعد این کلمات مرا چگونه خواسته است و گفته است که ای کاشکی
کهن ان کفر بعومی که دین اوست و حضرت مصطفی علیه السلام هم از این مقام عذری بلمحص
بیان نهاد که **ما خلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم**
یعنی گفت هیچ چیز شبیه دامنه او نیامد مگر آدم ای محبوب درین بیت تامل کنی
ابیات اندر دو جهان مشرک و کافر مائیم + زیرا که بت و شاهد و دلبر مائیم + این گوهر اصل ما نیامد
در رموز + آن گوهر اصل را اصل در خور مائیم + یعنی ای محبوب آدم هم شکل و شبه او است اگر شبه او ندانستی
آدم و فرزندان هم از او چون مخلوقات دیگر بودندی و نسبت ایشان در آنحضرت نیز نیستی
خطاب **الانسان سری وانا سره** فرمودی **مثنوی** چونکه دانستی تو انسان را ز تخت +
سوی آنحضرت نسبت کردی درست + آنکه دانستی که ظل کیستی + فارغی گر مردی و از زیستی +
پس ای محبوب اگر خواهی در آن حضرت نسبت درست کنی درین مثنویات هم غرضی کامل کنی
و ملکی کامکاری بری + **مثنوی** در فنای مطلق ار یابی بقا + محو گشته انجم باشد ما سوا +
سر وحدت گرد دوست اندر عیان + کاشف اسرار گردی در جهان + چون بحق واصل
شوی گشته یقین + بی من و ما مانی و بی کفر و دین + چون نه بینی ای محمد غیر او فارغ
از عالم شوی در سیر او + انس زمان فانی و گم در حق شوی + در حقیقت واحد مطلق شوی +

مشکل است این نکته پیش بی بصر چون که اصل خود شد اسود ادخبر عشق و عاشق هم که خود زین
مقام خود همان معشوق و ماند والسلام انیک المحبوب نسبت تمام داری که لازم
آید که ماخلق الله تعالی شیئا اشبه به من آدم
چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحرا نهادیم المقصود المحبوب در بین بودیم که
وما یؤمن بالله اکثرهم الا وهم مشرکون اما ای محبوب شریعت
و بشریت نمیگذارد که در بحر المعانی هر چهار کفر را سته شمرده ام و یکی نا شمرده مانده ام
شرحی و هم و شریعت با شریعتیم مشورت کسته قابل این افتاد که در دقایق المعانی شرحی
وهی الف الله تعالی پس ای محبوب صاحب شریعت علیه السلام بنور نبوت دانسته
بود که در امت خود دیوانگان دارم اگر بندی شریعت نکنم بدیوانگی عالم نبوت در
جنون کنند سبب آن بود که شریعت را بند ایشان کرد زیرا که جنون را راه هست
بکفر اما بانس ای محبوب وقتی که شاهدی ما با حضرت بنی الله بدانی که دیوانگی
چیست و دیوانگی دارد و دیوانه کیست روزی در وقت نماز پیشین اول وقت
این فقیر حضرت مخدوم خود را قدس الله سره وضو میکنانیدم مقام گستاخی مرا تجلی کرد
چیزی داشتم بحضرت پیر خود قدس الله سره پرسیدم که فرد حقیقت روی مبارک را
بمن بالا کردند و فرمودند که الست میدان لاهوت تو هست سه ۲۲ ساله این کلمات
از دیوانه میپرسی که من امروز دیوانه ام تو هم دیوانه خواهی شد و در مقامی که امروز
هستم تو نیز خواهی رسید رسیدم المحبوب بر این نیز همین مقام خواسته ام خواهی رسید بنیاد
مادر آی در دو جهان خواهی گشت و این دیوانگی ای محبوب مقامیست که انچه در دو جهان
از عرش تا ثری است او را خبری نمی باشد در مکتوبی نوشته ام این مقام را نام

فردانیت

فردانیت نام است و صاحبان اینمقام را افراد میگویند که افضل از قطب مدار اند و
افراد در تجلی ذات آیند و تجلی ذات را از اخیار و آثار کونین و انچه در کونین است
خبر نباشد چنانکه المحبوب حضرت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره
در سنه احدی و خمسین سبعمایه از تهتیه باز گشتند که محمد تغلق بتکلیف الف زار ده
بود که انتقامیست که تکلیفات خلایق بر صاحب مقام فردانیت روان کرد چنانکه بر
فرد حقیقت قدس الله سره محمد تغلق را استیلا بود و این زحمت اغیار در اینمقام صاحب اینمقام
را معراجست چنانکه حضرت مخدومی قدس الله سره را بود المقصود سلطان فیروز شاه
طاب ثراه نیز پادشاه شده با ایشان بود چون در حد حالتی رسیدند خدمت شیخ
قطب الدین منور قدس الله سره خواستند که برای ملاقات حضرت فرد حقیقت
قدس الله سره بیرون آیند حضرت مخدومی بشیر خادم را فرستادند که شما بیرون نیایید
اما ما می آییم ما سلطانیم نیز اول بر است بیاید که او را سعادت حاصل کرد حضرت مخدومی
قدس الله سره رفتند چون سلطان بشنید خود نیز سوار شد چون نزدیک رسید آینده
بیامد حضرت مخدومی با خدمت شیخ منور قدس الله سره گشته بودند و گفت سلطان
می آید از جهت هجوم حضرت مخدومی برخاستند و فرمودند ای برادر مولانا منور وداع
است روان شدند اما حضرت شیخ منور وداع نکرده بودند آن بود که حضرت مخدومی
قدس الله سره را در میانه راه نظر سلطان در چهار شد بحضرت مخدومی عرضه داشت کرد که
ای مخدوم عالم که من شنیده ام شما برای ملاقات شیخ منور قدس سره رفتید و من نیز امروز
نذر کردم که هر دو بزرگوار در یک سجاده بنشینند و من زانوی ادب زنم پیش شما بنشینم برای
اینمعنی حضرت مخدومی را قدس الله سره خود سلطان باز برده چون برخاستند

خدمت شیخ منور قدس الله سره فرمودند که ای برادر مولانا نصیر الدین اکنون وداع است سلطان در
تعجب ماند که لفظ اکنون چه بود از حضرت مخدومی قدس الله سره پرسید حضرت مخدومی
فرمودند که پیش از شما وداع با ایشان کردم و برخاستم اما ایشان برخاسته وداع نکرده بودند از سبب
آنکه میدانستند که صحبت باقی است آن بود که شما مرا باز بدیدید این بود لفظ اکنون که در میان آوردند
پس ای محبوب سلطان از تعجبی دیگر پیش آمد عرضه داشت کرد که ای مخدوم ایشان از صحبت باقی بروشن
بود و شما را چون نبود حضرت مخدومی قدس الله سره فرمودند که آری نبود از سبب آنکه من در الوهیت
ایشان بودم اما برحوصله سلطان این جواب داد فرمودند هرگاه که چون فقیر در مقام خاص در خلوت
بر حضرت مخدومی قدس الله سره پرسیدم که ای مخدوم بنیای هر دو عالم این معنی چه بود در بین فقیر
فرمودند ای فرزند من در تجلی ذات بودم که در مقام فردانیت هستم مرا هیچ از اخبار و آثار
معلوم نبود اما بر لوازم متولد نا منور در آنوقت در تجلی افعال بودند اخبار قلبی و قالبی ایشان را
روشن بود پس ای محبوب این معنی را از آن ارشاد کردم نباید که از درویشی عالم کشفی ای محبوب با
حاجت افتد و آزان وازان درویش حاصل کشف نگردد پس آزان درویش اعتقادی ما سه
نکنی و بدانی که شاید آن درویش در این مقام باشد که از اخبار و آثار عالم را خبر ندارد این مقام دیوانگی
گویند که دیوانه را به نسبت بیخبری کند پس هر دو عالم افراد دیوانه را خبر نباشد زهی عجوبه این طایفه
افراد برای بت شاهد دیوانه شوند **رباعی** در مذهب شرع کفر سودا آمد زیرا که جنون عشق دیوانگی
سودا آمد هر کس که بکفر عشق بینا آمد از دست بت شاهد یکتا آمد پس ای محبوب عاشقان حضرت
الوهیت بر فنون و تفاوت آمدند بعضی از ایشان بنیاد اعمال دین شدند خود را بدان عمل
بجنت رسانیدند و بعضی از ایشان بنیای حقیقت آمدند و کونین را با جمع خطوط بر هم زدند
و کفر دانستند و آنکه در باطن خود را مقدار خردلی حظ دیدند زنار تصور کردند و در ظاهر نیز زنار
بستند

بستند یعنی چون باطن که نظرگاه خالق است زنار است ظاهر نیز که نظرگاه خلق است زنار باشد
و اهل ظواهر ندانند که از کفر و زنار مقصود ایشان چیست **ما ان فی التمر معنی لمن فی العنب**
پس ای محبوب کفر زنار ایشان از راه خدا باشد و معین ترکار و طریقه ایشان باشد و ای محبوب
هلاکی نبود و زندگانی با غیار کنی و در کوی او کشته به که از روی او دور تا ای محبوب از خود سفر
نکنی بوداع اهل سلامت بجدا نرسی **ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله**
ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله پس ای محبوب کجائی بچه جائی که تو
هنوز این دیوانه عشق را ندیده که شاهد بازی این دیوانه در حضرت الوهیت چیست و او را
با این دیوانه چیست خاطر جمعدار چنانچه شرط است مشاهده خواهی کرد المقصود ای محبوب
بعضی از ایشان حضرت الوهیت را در خود دیدند زسخنان مستانه آغاز کردند و هر یکی
علاحده گفتند **کما قال الفقیر من اراد ان یری الله تعالی فلیرنی کما قال علیه السلام**
من رآنی فقد رای ربی در این مقام رسیدند هر یکی این لفظ گفتند و سیهها کردند بعضی
را انا الحق گفتند و بعضی را حضرت الوهیت بغیرت خویش مبتلا گردانیده چنانچه این فقیر را
گردانیده است بنده بر دست نادانان خواهد کشته شد و یا خود خواهد کشت بغیرت خود **مصرع**
ویرا که سلطان خود کشد دانی چه باشد آبروی و بعضی ازین ترقی کردند که خود را
بالوهیت دیدند و این مقام نبی علیه السلام و علی ولی کرم الله وجهه است پس ای محبوب در نهایت
و در بدو لایت هر که نبی علیه السلام و علی کرم الله وجهه و این طایفه رابعه را بشر و مخلوق گوید با
ایشان را به بشریت جوید کافر گردد فقالوا ابشر یهدوننا فکفروا ای محبوب این مقام
رابعه مقامیست که بجز ذوق و مشاهده حاصل نگردد و این دو بیت را نیکو تأمل و تفکر کنی **بیت**
هر زمانم جان بود دل نزدیک دلبر میشود ∴ وز جمال حسن رویش هر دو کافر میشود ∴ پس میان جان و

دل این قالبم زحمت شده است بی تن و قالب مرادم خود میسر میشود ای محبوب وصالم را نهایتی و
غایتی نیست اما کی انگاه از حجاب میسر شود این دو حجاب همه دلها را از انبیا و اولیا و مومنان رسیدنی
است دو رد فراق نیز خنیده نیست چون حجاب او ریچاره بجنابی مستولی گشته و دران حالت از
وجود خودم تنگ می آید پس مرو رست که جز ناله و فریاد و سوختن سودی نیست و تو ای محبوب
نیز از بیدین در ناله فریاد و سوختن ~~سودی نیست~~ مو موافقتی بکن که ترا نیز چیزی رسیده است
و تمام رسید نیست و ای محبوب اینسوختن از آتش **نار الله الموقدة التی** است که در دلهای
مهجوران زده است و ترا نیز ای محبوب از آتشی نصیبی تمام است و میسوزی و خواهی سوخت
چنانکه از آتش دل ابراهیم علیه السلام را حضرت عزت جلت قدرته خبر داد که **قلنا یا نار کونی بردا**
وسلاما علی ابراهیم پس ای محبوب اینخطاب بر آتش دنیا چه نسبت دارد والله بجکس معانی
کلام الله را در نیافته است پس بدان ای محبوب اینخطاب بر آتش دل ابراهیم علیه السلام است والله
اگر اینخطاب بر آتش دل ابراهیم علیه السلام نکردی پس شعله آتش از دل ابراهیم علیه السلام چنان بر آتش
دنیا بزدی که هرگز کسی در دنیا ذره آتش بندیدندی هم ازینجا بود که بزرگوار گفته است که خداوندا مرا
یک لحظه در دوزخ خود راه ده که درآیم تا بیکبارگیان را از آتش دوزخ خلاص شود یعنی شعله از آتش
دلم در آتش دوزخ زنم همه آتش را پاک بسوزنم باش ای محبوب تا بدینمقام رسی که ترا آتشی دهند
جگر حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود چنانکه روزی عمر رضی الله عنه در ملت ابوبکر رضی الله
عنه میگذشت و ماه رمضان بود از خانه ابوبکر بوی جگر سوخته بر مشام عمر علیه السلام رسید در تعجب ماند
پس نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم در آمد و گفت که از خانه ابوبکر در مشام بوی جگر سوخته یافتم حضرت
رسالت علیه السلام فرمودند که باش ای عمر که اینمقام هر کسی را نداده دوست ازینمقام صدیق برادر
اینکلمات را بگذار که از آتش دل مهجوران مقدار نداری عمر گفت یا رسول الله درهم عمر یکساعت
جگرم

جگرم سوخته آرزو میکند و مرا نیز دهند اما سوختن هیچ میسر نمیشود اما نمیدانم که دران عالم مرا خواهند داد
یا نی ابوبکر با این جگر سوخته هر روز گفتی که **یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا** پس ای محبوب
میترسم که از آتش شوقم آتش حدود کون مکان ناچیز گردد چون در انمحبوب ذره ازین آتش دل مهجور مادر خواهد زد
انگاه خواهد دانست که آتش دل مهجوران چه سوختگی دارد و بعد چه ساختگی می انگیزاند ببین محمد را که رحمت فلک
رفت با عجب که آسمان آتش بناید امام حسن بصری رضی الله عنه در حالت نزع با او گفتند که چه آرزو داری
امام فرمود **ان الله یحب ان اشتهی قطعة** گفت پاره جگر سوخته را دلم آرزو میکند خلایق دانستند که جگر بریان **کبد مشویة**
بازای آرزو دارند دانستند که جگر سوخته آتش دل کاری آرزو لیش ای محبوب جوشش دل مصطفی
علیه السلام از مصافت یک میل نشنیدندی و این جوشش همچو ابوبکر و علی صفتی شنیدی باش ای محبوب تا ترا این
حدیث غمزه زند که **ان الله تعالی یحب کل قلب حزین** این حزن ترا قبول کند **رباعی** از عشق نوای صنم
دلم خون شده است ÷ جان در طلب وصل تو بیرون شده است ÷ لیلی شدی و مرا اینشاید بست ÷ جانم دل من
عاشق و مجنون شده است ÷ پس ای محبوب مقامات کفرها درین مکتوب تمام نگنجید اگرچه کاغذ سفید مانده است
اما دحال و احوال این فقیر در قلم راندم نم درین مکتوب یاری داد که در قلم آوردم هنوز مقصود در مکتوب
نوزدهم دارم که خواهم نوشت که کفرها بر اقسام است اما اگر در بحر المعانی کجا النفس خواهد بود و یاران احتمال
بحر المعانی را خواهند شد در نوزدهم بنویسم و آنکه احتمال نتوانند کرد در حقایق المعانی با تمام رسانم انشاء الله تعالی
پس المحبوب دانسته در این حزن از چه باشد چنانکه بزرگواری بیرون شهر دین و همه مریدان آن بزرگ را بتعظیم همراه باشند زیرا که
پیر بیکبار از خود بیرون آمده با شیوه ای محبوب مریدان را تمام بیران آرزو کنند ایشان نیز همه از ان مقام بیران
بیران بودند و بیرون گردند **ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله**
ازین بیت مراد مقام بیرانست که حقیقت انست که در بی کعبه و حقیقت مشاهده حق است که طایفه در مقام نبی علیه السلام
مرضعه اند که بالا ذکر کرده ایم که **من اراد ان یری الله تعالی فلیرنی** ه ه ه

نیک تامل کنی و تفکر کمال فرمائی و اهل ظواهر برد و عالم شریعت بشریعت و مسکن و ماوای ساخته اند
هنوز جمال شریعت را ندیده اند معنی حقیقت کلام ربانی را چه فهم کنند **غزل** نگار کعبه جانست اگر تو مید آنی
بهر طرف که بنگرد در تو روئی کرد آنی * حیات جمله جانها چو بوبه شنیخم فرجه * که جمله جانها اگر تو هم جانی *
چو ساغر است که هر دم دلم کشد خاموش * تو هم بکش که چنین ساغری تو مرد انی * هزار نکته بنشتم
ز عشق جان همه جان * بخون من اگر عاشقی تو برخوانی * چو عشق راه و حالست ای دلم تو ملول
که عشق مرکب تازی کم فرمانی * تمت هذا المکتوب الشریف بعنایت اللطیف فی رابع من ذی قعده
سنه اربع عشرین ثمانمایه * **هو الجامع المکتوب الثالث عشر فی البیان الکفر الصافی** مجموع اعز مکرم
ملک محمود شیخی دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی و احوال
مقامی یقینی بفضل الله جلت قدرته و برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر
است غرض صحیفه مبنی برآنکه **غزل** دیده از پی آن باید تا که عجب بیند * جان از پی آن باید
تا عشق و طرب بیند * سر از پی آن باید تا مست می باشد * پای از پی آن باید کز یار تعب
بیند * عشق از پی آن باید تا سوی فلک پرد * عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند * بیرون
ز سبب باشد اسرار عجایب ها * محجوب بود چشمی کو جمله سبب بیند * از کعبه برای حج در ریگ بیابان ها *
با سیر شتر سازد بیمار غریب * بر سنگ سیاه حاجی از آن بوسه زند حق * تا لعل لب یاری
در لذت لب بیند * بر نقد سخن جانا سکه مزن دیگر * کان کس که طلب دارد صد کان ذهب بیند *
عاشق که بصد همت بر بام شود سیر * چو نوبت وصل آید صد بام و تعب بیند * المقصود ای محبوب
چون عاشق مقام وصال در آید هزار لقب تمام از آن حضرت آید یعنی معشوق حقیقی و محبوب
یقینی اسمای آن محبوب را محلا مختلف کرد اند تا بعضی کافر گویند و بعضی جاهل مقلد
گویند بمانند این نوع صد لقب یابی پس ای محبوب دین تشریفات اهل وصال است چون آن محبوب را

برابر نام‌ها و لقب‌ها خوانند از جهت سلامی بالقاب ملامتی در خاطر عاطر قلندری و تصوری
نیاری ملک باعث آید در رقص در آئی و ذوق کبری **لیس بصادق فی حبه
من لم یتلذذ علی ضربه** یعنی در حب دل صادق آنست
که زخم های او لذت گیرد و چرخ زند و کلفه نابیند و ستی نماید پس ای محبوب گروهی را
از سالکان حضرت ربوبیت در راه روان بعالم قدس الوهیت مدت با خود دار سید و عالم
ملامت را اختیار کردند و گفتند که عصمت قالب شرط است از سبب آن مدتی صبر کردند
البته بمقصودی رسیدند و بگاه رسیدند زنار داری و آتش و بت پرستی را بجان خریده اند
و در مکتوب نیز نبشته ام که چون آن محبوب بنز خواهد رسید کافری او بجان خریده و ما خود بجان ایمان
خریده ایم بلکه تو نیز همچنین کنی انچه این فقیر گفته است **بیت** محمد را چو زاول گفت کی شاید *
تو ما را بین چون دیدم روش او آخر بدادم جان تو ایمان را * پس ای محبوب کفرهای بر اقسام است
کفر جمالی و **کفر جلالی** کفر الهی * دکفر چهارم نیز در مکتوب هجدهم واعده کرده ام
که اگر در بحر المعانی بتحقیق خواهی دید در نسخه بحر المعانی احتمال بیان کفرهای مذکور
نباشد خود در حقایق المعانی شرح کنم اما چون در نوزدهم مکتوب در این مقام رسیدم شوری
در عالم حال و احوال این فقیر در زد از مشورت شریعت و با بشریت در مکتوب
هجدهم گسسته بودم تار تا رنهاد چشم حشمت از ظلمت کفر بیاض گوئی نبود بگشادهم در مکتوب
نوزدهم بیان هر چهار کفر اتفاق افتاد پس ای محبوب بدان تا آنکه مقام اخوانیت را پیدا
کنی که **المؤمن اخو المؤمن** آن مومن کیست و که اخوانیت او
ترا باید **المؤمن المهیمن** پس ای محبوب هرگاه که هر چهار کفر ترا قبول
کند و از خود هر چهار کفر ترا بگذرانند یده اخوانیت که **المؤمن اخو المؤمن**

گروهی بیچاره مولانا جلال الدین رومی را ازین کفرها خبری و اثری رسیده بود که ازین مقام
خود را خود آگاه کرده است بیت هنوز است کاف کفرت حرف خرف + حقایق های ایمان را
چه دانی + معذورم دار ای محبوب شرح علمی را میکنم که هیچ نبی و ولی در قلم نیاورده بود
و این کلمات من علمیست در هر جهان نگنجید اما بعهت محبوبیم درباره کاغذ گنجانیده رفته است
پس ای محبوب بعضی درین کلمات نرسیده اند و بعضی رسیده اند اما در فهم قاصر بوده اند
بعضی با آمده اند رسیده اند چیزی فهم کرده اند اما هم دران منزل مقام گرفتند که همین
مقام است و بعضی بعد از مفهوم کوشیده اند بر یک وحدت خود شدند و گستاخی مینمود
محض میکنم اما گستاخی عذر می خواهم گستاخی را معنی بنت یعنی ای محبوب الحمد زبانم در قلم
می آید پس زبانم اقتباس از دلم میکند و دلم از روحم میکند و روحم اقتباس از روح علی کرم
الله وجهه میکند روح علی کرم الله وجهه اقتباس از روح نبی علیه السلام میکند روح نبی علیه السلام
اقتباس از کلام بی حرف و بی صوت حضرت الوهیت جلت قدرته میکند کما قال الله تعالی
وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ پس ای محبوب
هر که در همین مقام نبی علیه السلام باشد و از خمخانه محبوبیت قدح احدیت با نقل
احدیت چشیده باشد او را نیز همین خطابست وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ
إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ همینست در حق نبی علیه السلام این خطاب شد بواسطه پیک جبرئیل
شد و درویش را بواسطه پیک الهام است پس ای محبوب هرچه در قلم میرود ازین علم که
بی حرف بی صوت بود با حرف و صوت نقش تعلم می پذیرد چنانکه ای محبوب بزرگی میگوید
که مدت سی سال است که از حق تعالی می شنوم آنگاه در سخن زبانم را میرانم خلق [illegible] شنید
که از خود میگوید پس چون ازو گوید گستاخی را چه معنی باشد چنانکه قرآن کلام الله اگفتند

که نظم

نظم مجید است که خود میگوید فرمان شد وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ
إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ پس ای محبوب کسی باید که کلام الله تعالی را بتحقیق بیان کند
و بتحقیق داند این بود که در حالت نزع حضرت رسالت علیه السلام را پرسیدند
مَا تَرَكْتَ بَيْنَنَا وَنَحْنُ اقْتَدَيْنَا بَعْدَكَ قال علیه السلام تَرَكْتُ فِيكُمُ
الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي پس ای محبوب عترتی مراد ایشانند که تحقیقت
بیان کنندگان کتاب اند یعنی گفت میگذارم کتاب خدا تعالی میان شما ای گروه
آدمیان و پیران و فرزندانی که کتاب خدا تعالی را بتحقیق بیان کنند اگرچه ای
یاران من نکردم پس ای محبوب حضرت نبی علیه السلام که نور نبوت کاشته بود که فرزندانی
دارم که کلام الله تعالی را از روی حقیقت همه در عالم حقیقت با اهل حقیقت شرحی و بیانی
تمام خواهند نمود از نیجهت خواجه عالم علیه السلام بعضی از نیمقام مجمل گفته اند از ان مجلد
مفصل ازین عترت او نیکو بشنوید آنکه کفر ظاهر همه اهل عموم را روشن است که هر که نشانی
و علامتی از علامات شریع ترک کند و یا تکذیب کند کافر گردد این ظاهر اما کفر دوم نفسی است
که با ابلیس تعلق دارد یعنی نفس را بت کند که النَّفْسُ هُوَ الصَّنَمُ الْأَكْبَرُ چون بت نفس
را خدا سازد أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ وای محبوب ابراهیم علیه السلام
خود را و فرزندان خود را ازین کفر اجتناب کرده است که قال اجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ
الْأَصْنَامَ پس ای محبوب ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح را بت پرستی چه نسبت دارد تا
از مقام کفر نفسی اجتناب نموده است و اهل ظواهر گرفتار کفر شده اند اولیا خود در کون
مکان نشسته باشد اما آنکس رخت از صحرای کون مکان بر گرفته باشد اول مقام که
بر وی عرضه کنند مقامی باشد که چون بینند و پندارند که این مکر صانع اما ای محبوب را عرضه

خواهد شد اما توقف نکنی تا ازین قوم نباشی که إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَ
الَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ پس ای محبوب این مقام خطر عظیم دارد صد هزار سالکان درین مقام سوخته
اند و تصور کرده اند که صانع همینست همدران مقام خلعت وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ پوشیده اند
از سبب آنکه مقامات کفر حالات کافران حقیقی را ندیده بودند پس ای محبوب تو منع حقیقی شنو از انجه
کسب اعمال ظاهری داری پاره برهان ابنا رکن رباعی هر نامی که در اسلام بود و بجمله برهان ابنا کردیم چراند
کونین هر دو دیده بنشینم میان دیده خود و بیدار کردیم ای محبوب تا کافر نشوی منع حقیقی نکردی و چون ای محبوب
کفر یابی در مقام ابلیس لعین خواهی دید و تاج لعنت که وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
بر سر نهاده و دواج أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ را در بر پوشیده و گرز فَبِعِزَّتِكَ لَأُ
غْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ زبردست گرفته و حمله بجانب نامحرمان دار الجلال کرده که ایشان را از در
وصال میراند و در انفصال میرساند بدانکه امام ما خواجه حسن بصری رضی الله عنه چگونه شرح کرده است که إِنَّ نُورَ
إِبْلِيسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَلَوْ
أَظْهَرَ نُورَهُ لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ إِلَهًا یعنی ای محبوب اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید خلایق همه نور او را
بمعبودی و بخدائی بپرستند و چه گوئی ای محبوب به نمی پرستند که این عبارت بر کیست أَفَرَأَيْتَ
مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ چون نور او از عزت باشد چنین توان بود نکته دیگر بود که درین شنو خوش در ظلم نگنجد
اما بزرگاری نشنیده آید و با آن محبوب ابراهیم بطالبه کشف نکته خواهد شد ان شاء الله تعالى پس ای محبوب کفر قلبی که نصیب با محمد
علیه السلام است آنست که عبد الله ابن عباس رضی الله عنه چگونه شرح میکند إِنَّ نُورَ مُحَمَّدٍ مِنْ نُورِ
الْعِزَّةِ وَلَوْ أَظْهَرَ نُورَهُ لَسَجَدَ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ
چنانکه ای محبوب روزی وقت شام از صبح طریقت آفتاب سما حقیقت در حجره عایشه رضی الله عنه ناگاه طلوع
کرد و در آمد عایشه رضی الله عنها چادر عفت خود را بسر نسبکرد ناگاه سوزن از دست مبارک آفتاد چراغ

نبود که سوزن بجوید غیرت عایشه رضی الله عنها در کار شد و گفت که یا رسول الله عجبست که ما را از دنیا روغن چراغی
میسر نه تَبَسَّمَ رَسُولُ اللهِ یعنی حضرت رسالت علیه السلام تبسم کرد تا عایشه سوزن دریا
فت الا که آفتاب من بیند من آفتاب آسمان حقیقت هستم و در خانه آفتاب چراغ را چه شعاع باشد از تبسم حضرت
رسالت علیه السلام نوری بر آمد تا عرش رسید و از عرش نیز گذشت ملایک معاینه میکردند چون نور
دیدند همه سجده کردند غیرت حضرت لایزالی در کار شد ندای بر کرام ملایک بیامد که ای ملایک سجده کرا کردید
ملایک گفتند نور ترا سجده کردیم فرمان شد که نور ارزندان حبیب من ملایک گفتند الْحَمْدُ
لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ چندین هزار سال ما را اشکال بود که در جبین آدم علیه السلام چه نور بود ما دیده
بودیم امروز حل شد که همین نور دیده بودیم و مبتلا از سجده گشته بودیم پس ای محبوب امروز نیز هر که این نور بیند بسجده مبتلا
گردد پس ای محبوب اگر کسی امروز حضرت رسالت علیه السلام بیند و سجده کند از کافران نگردد زیرا که او فرموده است که
مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ اما کافری گردد هر گاه که ای محبوب ازین هر سه مقام گذر
کنی و در کفر چهارم که از کفر روحی گویند که حقیقت تعلق دارد بر تو تجلی کرده پس در مقام آن سه مقام را در هر که
درین هر سه مقام مذکور مراد خود شریک و کفر مبنی مجمل و منتشر بسیار شوی بعده این هر سه مقام را و هر که درین هر سه مقام
متوقف شده باشد ترا ای محبوب کفر نماید و ایشان را کافر دانی که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ
الْمُقَرَّبِينَ وَحَسَنَاتُ الْمُقَرَّبِينَ سَيِّئَاتُ الْعَاشِقِينَ وَحَسَنَاتُ
الْعَاشِقِينَ سَيِّئَاتُ الْوَاصِلِينَ بعده این هر سه مقام
جمله شهود و شود ترا توحید و ایمان آغاز کرده و تجلی الف واحدی منجلی کرده الف واحدی الف إِنِّي وَجَّهْتُ
وَجْهِيَ لِلَّذِي است چنانکه ای محبوب ابراهیم خلیل علیه السلام تا ازین هر سه مقام کفر نگذشت بالف
واحدی که الف انی است نرسید ای محبوب بشنو تا مل کنی قال الله تعالی وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ
مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ پس ای محبوب در مقام ملکوت ابراهیم علیه السلام چه دید فَلَمَّا

فلما جن عليه الليل رأى كوكبا قال هذا ربي يعني چون ابراهيم عليه
السلام در سلوک بود و ترقی کرد ناگاه ستاره روح مقیم خود را در ظلمت قالب خود بدید گفت هذا ربي
پس ای محبوب الروح روحان روح مقیم و روح جاري یعنی روح دو است اما جوهر روح مقیم قایم است
بروح جاري و روح مقیم مخلوقست و روح جاري مخلوق نیست جاری است که در مکتوب روح شرح کرده ایم که
الروح لا يدخل تحت ظل كن این روح جاري مطلق است و نه روح مقیم اینرا علما ظاهر
را در مکتوب کرده ایم پس ای محبوب ابراهیم علیه السلام در ظلمت قالب در ترقی سلوک ستاره روح خود را مشاهده
کرده که فلما جن عليه الليل رأى كوكبا گفت هذا ربي ای
محبوب کعب الاحبار رضي الله عنه میگوید که من در توریت خوانده ام و این فقیر نیز در توریت خوانده است که حق
تعالی میفرماید ان ارواح المؤمنين من نور جمال الله وان ارواح
الكافرين من نور جلال الله پس ای محبوب هر که نور جمال الله را بیند که اظهار روح از الست
پس جمال محبوب را دیده باشد پس چون ابراهیم علیه السلام نور روح مقیم خود را دید یعنی نور جمال دوست را دید گفت
هذا ربي و چون ای محبوب از تمام در سلوک از کفر ظاهر روح مقیم ترقی کرد فلما رأى القمر
بازغا قال هذا ربي چون نور مهتاب را که نور ابلیس است در مقام نفس که نسبت با ابلیس دارد
بدید گفت هذا ربي بدان ای محبوب روزی ابلیس با حضرت علي کرم الله وجهه را ملاقات شد
علی کرم الله وجهه او را پرسید ای ابلیس خلقت تو از چیست یا ابن عمي انا من نور جمال الله
وجلاله وابليس من نور جلالي والكافرون من نوره امیر مومنان علي
کرم الله وجهه بر حضرت رسالت علیه السلام بیامد و گفت که امروز ابلیس با من چنین گفت که كما قال الله
تعالى الا ابليس كان من الجن ففسق عن امر ربه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم پس ای محبوب
خواجه حسن بصری رضي الله عنه میگوید که از ملایک نیست و تمسک بدین آیت مذکور میکند اما ابلیس
کان ملکا

فقال حسن البصري رضي الله عنه
ابليس كان من الجن دون من
الملائكة كما

قال ابليس عليه اللعنة من نور جلال الله و
الكافرون من نفسي

كان ملكا واسمه عزازيل دل عليه
فقال حسن البصري رضي الله عنه
ابليس كان من الجن دون من الملائكة

پس ای محبوب خواجه حسن بصری رضي الله تعالی عنه میگوید از ملایک نیست و تمسک
بدین آیت مذکور میکند اما ابلیس كان ملكا واسمه عزازيل دل عليه الامر بالسجود وكان من
الملائكة فلو لم يكن ملكا هو لما دخل تحت الامر والدليل عليه قوله الا ابليس من الملائكة فعلی ای محبوب اگر
او فرشته نبودی داخل تحت امر نبودی اما نکته این فقیر آنست که ابلیس گفت خلقتني من نار پس ای محبوب
در کلام مجید نار را بمعنی نور یافته ایم که در قصه موسی علیه السلام اني آنست نارا اي نورا یعنی
موسی را علیه السلام طلب نور بود و نور دید چون حرم ایشان را خنکی منزل شده بود آن نور را بعبارت نار
گفت و در نار ای محبوب هر دو مرکب است هم نار و هم نور یعنی فیضان در روی نور راست و حرقت
در روی نار است نار بعبارت گرم شدن را از خنکی گفت اما مراد نور راست و ابلیس نیز در مقام سجده بعبارت گفت
که خلقتني من نار یعنی ابلیس حرارت غیرت غالب آمده بود از سبب آنکه در درون او
چگونه سجده درست آید در بین غیرت بصفت حرقت غالب شده بود بر صفت فیضان نور را بمجاز که خلقتني
من نار گفت اما مراد نور داشت که بر علی کرم الله وجهه گفت انا من نور جلال الله كما قال عليه السلام
يا ابن عمي يا ابن عمي انا من نور جمال الله وجلاله وابليس من نور جلالي پس نار را بعبارت
گفت که خلقتني من نار اي من نور جلاله موسی علیه السلام گفت اني آنست نارا اي نورا
ط ☆ ☆ ☆ ط پس ای محبوب نیکو تفکر فرمای که علم در بحر علمی که بحرف و بصوت نیست مستغرق
شده باحرف کرده در بیان از سوره وعلمناه من لدنا علما می آرد و در صفت علم میگوید
یعنی ظهور نعمت خود بر آن محبوب جان و مطلوب روزگار رمز بکتابت و اظهار اسرار نکات خویش
میکند بطریق رموز قطعه گفت الهام که بمحبوب سخن کن عطا + تا کشد تقریر مستی از من میخوار را +

چون محمد گشت مست از جام وحدت از خدا آمد مست گردانه ازان می زمره ابرار را فالمقصود ای محبوب چون
ابراهیم علیه السلام نور را تماشا کرد در غروب آفتاب طلوع کوکب بدید و گفت هذا ربی یعنی جلال حضرت الوهیت را
گفت هذا ربی لیکن ازین نیز درگذشت و ترقی کرد ناگاه صبح سعادت محمدی و نور جلال احدی
در رسید فلما رأی الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر پس ای محبوب در ظلمت
قالب به حکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم ذاتهم یعنی ستاره روح منیر و نور مهتاب
که نور جلال است با خود میگفتند که سلطنت ماست و امارت ماست تا طلوع شب چو شد
خورشید غایب اختران لذتی زنند * زهره گرید آن منم وان ماه گوید آن منم *
آفتاب از سوی مشرق چو علم لشکر کشید * گر بدای ذره ان کجا رفتید آنکه گفت آن منم *
پس ای محبوب چون ابراهیم علیه السلام نور آفتاب را که نور احدیت در روح جاری
همه او میافت بدید گفت هذا ربی پس ای محبوب نور احمدی که روح جاری آدمیست
در انعام آفتاب است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است انا من نور جمال الله و جلاله
و دیگر رمزی نیز نموده است که من رآنی فقد رأی الحق نیکو تامل کنی پس ای محبوب نور جمال
و جلال در آفتاب است که فلما رأی الشمس بازغة قال هذا یعنی چون ای محبوب ابراهیم
علیه السلام در عالم خود نور احمد را بدید و گفت هذا ربی هذا اکبر خواجه عالم علیه السلام از رمزی
دیگر نموده است که انا اکبر فی مقام کبریاء الله تعالی هذا اکبر این بود پس ای محبوب
حضرت عزت جلت قدرته بهر دو نور قسم یاد کرد والشمس وضحیها والقمر اذا تلیها یعنی قسم بهر دو نور
منور که والشمس وضحیها قسم است بروی روشن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم والقمر اذا تلیها
قسم است بر مشکین موی تیره رنگ محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم که نور جمال و جلال حضرت عزت
است در مکتوبی نوشته ام که خلعت سیاهی زلف محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ابلیس اختیار
کرده

کرده است اما ان کلمات را در همین مکتوب باتمام رسانیده ام اما هنوز باقی دارم در مکتوبی دیگر باتمام
رسانم ان شاء الله تعالی پس چون ای محبوب ابراهیم علیه السلام از دایره الف احمدی که
فلما رأی الشمس بازغة قال ربی هذا اکبر تجلی الف واحدی ابراهیم
در دایره الف احمدی دید که حضرت رسالت علیه السلام نیز ازین نفیس دایره رمزی نموده است
که من رآنی فقد رأی ربی و آن دایره الف واحدی الف انی وجهت است لیکن
چون ابراهیم علیه السلام از چهار کفر را دید که جمله آن نور را در توحید یگانگی کشیده بود و ازین چهار
گذشت و گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا یعنی از چهار مقام
مذکور شرک و شرمساری بجز دیدن پس توحید و ایمان آغاز کرد و از مشرکان خود را خارج نهاد
که وما انا من المشرکین پس ای محبوب چون ترا نیز مقام رسد بر تو نیز توحید انی وجهت
لازم و واجب گردد و نیز از سلک از مقامات کفرهای مذکور فرض راه باشد وما انا من المشرکین
ترجمی که امروز درین ترجمه است معذورم درم داد که ای محبوب این دو نور در انعام یکی
را روز نام نهاده والشمس وضحیها و دوم را شب نام نهاده که والقمر اذا تلیها که نور روی و نور موی
محمد است صلی الله علیه وسلم اما دران عالم نه شب است و نه روز که لیس عند الله صباح
ولا مساء پس ای محبوب ازین لیل و نهار مسافت مراد است که از بیاض جمال روی محمد
والشمس وضحیها تا سواد جمال موی محمد که والقمر اذا تلیها چندان مسافت است که از عرش
تا فرش بیت هر که از نقش دید کافر شد بحکم * هر که از روش دید ایمان بار یافت *
پس ای محبوب ازین روز و شب مسافت بعد مراد است و درین بیتها تامل کنی رباعی
از نور بنور منزلی پس دورست * نزدیکی نور ز ظلمت است وان از نور است * توحید یگانگی
بیرون از نور است * آنکس که بداند این سخن معذور است * پس ای محبوب این نور ها

که گفتیم همه عالم نور اند عالم شرک و کفر تیره اند و چون حضرت رسالت علیه السلام نیز غوطه در زند

دایره الف واحدی که انی وجهت بگردی و شراب خخانه خاص احدی با نقل احدی

خود نوش کردی لعبه از خی نور ها بار زدست و در استعاذه طلبیدی و گفتی اللّهمّ انّی اعوذ

بك من شرك الخفيّ از سبب آنکه در حق خود خطاب این دید که لئن اشرکت ليحبطنّ

عملك ای محبوب بیچاره اهل ظواهر که دعوی مفسری بیا کرده اند و معانی کلام الله تعالی

در چه مقام گفته اند اما آنکه شاه مفسران خود در زمانه بود عبد الله بن عباس رضی الله عنه

میگوید که من شبی در حجره شاه مردان علی کرم الله وجهه بودم معانی حرف با در بسم الله را بیان

میکرد و شب باخر رسید معنی حرف با باتمام نرسیده و من در جنب معانی علی کرم الله وجهه

حیران بودم ابریقی بیش محیطی که آب محیط در ابریق چند گنجد حال مفسران عبد الله بن عباس

این بود و بیچاره دیگر مفسر زیرا که امام مفسران اهل ظواهر خفته و الله اگر بیچاره مفسر را بوی

از معانی کلام ربانی رسیده باشد اما الفاظ بود در لفظها که نقش ظاهری بسی محجوب است اما از

لفظ باطن خبری و اثری ندارد و در حقایق معانی حق حیران و در مانده است چنانکه بسی از کجه

وای محبوب این فقیر و کلمات این فقیر را در مستور داری که در مکتوبی نبشته ام که معانی

بر این فقیر عطا رست لنشر طه مستوری عطا رست از نا محرمان و نا اهلان حیران بیرون بی

چنانکه حضرت رسالت را حضرت عزت جلت قدرته از اهل ظواهر پوشیده بود

که او را آنچه بود ندانستند و گفتند مال هذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی

الاسواق زهی نا بینا در حق انسان این امد تریهم ینظرون الیك وهم لا یبصرون

مدت نود و سه سال مستور بودم تا کاه پریشانی زلف در پریشانی حال ما در زد پریشان

کردانید و در حال درآورد غزل ای الصبا سلامی از ما نگار ما برسان زلفت چو بار باد

الثو

اشفتہ کار ما را خود خط خود فرو خوان حسن عیون خود را ز در زلف خود طلب کن دلهای

زار ما را باری شب فرستی با ما خیال خود را تا در غمت به بیند پر خون کنار ما را اندر

هوای زلفت در حال خویش بنگر دانکه قیاس مسکین صبر و قرار ما را در بزم اشتیاقش

سودای جام لعلش هر لحظه می فزاید در سر خمار ما را جز دست دل نگیرد این زلف

حسن یار ما را جز چشم جان نه بیند رخسار یار ما را بوسه زمین سحر که بر محمد این بار

هان ای الصبا سلامی از ما نگار ما را تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الخمس التاسع من

ذی القعده سنه اربع عشرین ثمانمایه من الجامع المکتوب العشرون فی بیان اسرار القران

محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخ دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرماید احوال

دینی و احوال مقام تعینی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام

موجب شکر است الحمد لله رب العالمین غرض صحیفه مبنی برانکه رباعی بدریایی در

افتادم که پایانش نمی بینم بدردی مبتلا گشتم که درمانش نمی بینم در بند دریا

بکلی در رست و من مشتاق ان بودن ولی کشتی کرد در جو بر که فرمانش نمی بینم

کما قال علیه السلام شدّد السفينة فانّ البحر عميق یعنی ای محبوب خواجه عالم علیه السلام

میفرماید که استوار کنید کشتی دل خویش که دریای قران عجایب است که القران بحر عمیق

والاکثر غریق کما قال الله تعالی یضلّ به کثیرا و یهدی به کثیرا این لفظ

بلکه بسوی کلام الله عاید است و لیو بحضرت رسالت علیه السلام نیز عاید باشد چنانکه ای

محبوب قران برای تو نزول است اگر بر سنگ ها نزول شدی و الله سنگها گداخته آب

شدی از خوف حضرت عزت جلت قدرته کما قال الله تعالی لو انزلنا هذا

القران علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشية الله ای محبوب

چون قران نقاب عزت از جمال خود برگیرد و برقع عظمت از وجه معانی بردارد همه بیماران فراق لقاء الله را شفا حاصل گردد و از جمله دردهای نجات یابند کما قال علیه السلام القرآن هو الدواء یعنی قران طالب را میکشد تا بمطلوب رساند

پس ای محبوب الله تعالی قرانرا در بنعالم فرستاده در کسوت حروف در هر حرفی صد هزار غمزه جانهای ربانی تعبیه کرده است این بود که نیز اشارت فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یعنی بر حبیب علیه السلام حضرت عزت جلت قدرته فرموده که ای محمد تو دوام رسالت دعوت قران کن و دانه خلق را در دوام انداز زانکه صیدهاست در دام تو درآیند و در بیگانگان مرا خود هیچ طمع نیست ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون هرچه بود و آنچه خواهد شد ای محبوب در قرانست که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین امّا ای محبوب منکران ظاهر جوی کجا دانند و چه دانند هیهات ای محبوب که قران در چندین هزار حجابست و اهل ظواهر محروم ماندند و اگر درون حجاب اهل ظاهر مدخلی بودی بر ایشان نیز معنی که در قلم این مرید جلوه کردندی که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون یعنی قران خطاب لم یزلیست با دوستان و ای محبوب بیگانگان را خبر حروف و کلمات ظاهری هیچ نصیبی نیست یعنی ظاهر شنوند که شمع باطن او درک نبود انهم عن السمع لمعزولون و در جای دیگر ولو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم چه میگوئی ای محبوب بولهب و بوجهل چه قران نمیشنیدندی یا و چه نشنیدندی اما میشنیدندی و می شنیدندی اما از عربیت و حروف و معنی ظاهر که قصص و حکایات گذشته می شنیدی و فهم و مفهوم ایشان بود که میگفتندی قال الله تعالی قالوا اساطیر الاولین امّا از حقیقت کر بودند که نعت ایشان این آمد صم بکم عمی

[illegible]

این لغت مجرد مر کافرانرا نیست هر که از حقیقت قران غافل باشد و نرسد اگرچه خود را از اهل ایمان نامد و از حقیقت قران محروم ماند صم بکم عمی نعتش آید پس ای محبوب قران ضمن نزول و دلالت و لفظ است گه وقتی که باشد که لفظ قران را اطلاق مجازی باشد بود درین کنند و مقصود از آن حروف و کلمات که کافران می شنوند که وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله امّا ای محبوب حقیقت قران آنبا شد که چون لفظ قرانرا اطلاق کنند جز حقیقت قران نافهمد و این اطلاق حقیقی باشد در بنعام گوید که کافران نمیشنوند که وجعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه وفی اذانهم وقرا و اهل ظواهر که معنی ظاهر جویند و گویند پس ای محبوب نعت ایشان نیز همین باشد یعنی ای محبوب ابولهب از تبت یدا ابی لهب دیگر چیزی دانست و شنید ابوجهل قل یا ایها الکافرون دیگر چیزی دانست و شنید ابابکر و علی رضی الله عنهما از تبت و قل یا ایها الکافرون حقیقت قران مشاهده کردند پس ای محبوب کودک نادان از لفظ الف و با حروف داند و جثه ایشانرا بیند اما از معنی ایشان محروم است امّا عاقل ازین لفظ معنی را که در ایشان حقیقت است دریابد و بیند وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و در موضع دیگر گفت واذا قرات القران جعلنا بینک وبین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا یعنی این حجاب اهل ظواهر است و ظاهر جوی و بیگانگانرا از بیگانگی ایشان نمیگذارد که جمال حقیقت قرانرا مشاهده کنند هم از اینجا بود که علی کرم الله وجهه گفت لیس فی القران ذکر الاعداء ولا خطاب معهم یعنی گفت نام بیگانگان در قران نیست و با ایشان خطاب نیست امّا ای محبوب نام ایشان در قران

براي دوستان ذكر كرده است تا دوستان بدانند كه اظهار لطفها بر دوستان چه مقدار است
ونام ابوجهل وفرعون وهامان وقارون خبر براي عبرت در قرآن چه فايده ديد اكنون بدان
اي محبوب در راه اهل حقيقت در شان ايشان حضرت رسالت عليه السلام فرموده است كه اهل
القرآن اهل الله وخاصته قاريان بجود قرائت ومفسران بجود بيان ظاهر
اين حديث را در شان خود ميدارند واين غلط عظيم است ونميرسند كه اهل قرآن اهل الله حقيقت
دانندگان وتحقيق مشاهده كنندگان قرآنند باش اي محبوب تا تو نيز از اين اهل الله شوي
وجمال قرآن بي حجاب حرف بر تو جلوه گري كند تجلي حقيقت كلام الله تعالى از تختگاه وعلمناه
من لدنا علما تجلي انمحبوب كرد وانگاه بداني كه جمال كلام الله براي اهل اسلام مشاطه نبي
عليه السلام چه آراسته است المقصود اي محبوب اهل الله در مقامي اند كه همه قرآن را در نقطه باء بسم الله
مشاهده كنند بلكه همه موجودات از عرش تا ثري در نقطه باء بسم الله بينند چنانكه اي محبوب اگر در زبان
بخواني كه لله ما في السموات وما في الارض يعني آنچه در آسمانها وزمينهاست همه بگفته باشي اگر اين
آيت ترا مشاهده شود كه نقاب عزت از جمال خود اين آيت بردارد وتو محرم جمال اين آيت
شده باشي يعني در طرفة العين بخواني كه لله ما في السموات وما في الارض آنچه موجودات ميان آسمانها
وزمينهاست همه را در طرفة العين مشاهده كني وببيني وهر يك را بداني بسمي هر يكي را اي محبوب اگر كه آن
يكان يكان منفرد نام موجودات بگيري روزگاري دراز بايد اما همين كه گفتي لله ما في السموات وما
في الارض همه گفته باشي وبعد از ترقي همه را مشاهده كني وانگاه كه خود را در دايره وكان الله
علي كل شيء محيطا چون محيط شده باشي وبا خود خود را بيني در نقطه كه زير باء است انگاه اي
محبوب تو جلالت باء بسم الله را خواهي ديد كه اين باء بسم الله بر محرمان دركاه وبا قربان باركاه
چه جلوه ميدهد پس اي محبوب آنچه در نقطه باء مشاهده خواهي كرد اين هنوز نامحرمان باشي هر گاه كه جمال

ويا جمال

ويا جمال ميم به بيني بداني كه قرآن چيست ودانندهٔ قرآن كيست انگاه اهل الله گردي
محرميت ومحرميت تمام يابي تا اين وقت جز حروف سياهي وسپيدي كاغذ نميديدي
وچون اي محبوب در وجود صورت باشي جز سواد وبياض نتواني ديد وچون از
وجود صورت بيرون آئي لبده كلام الله وجود ترا از خود در خود محو كند انگاه ترا از تو باثبات
رساند كه يمحو الله ما يشاء ويثبت بعد از آن اي محبوب هيچ سواد نه بيني يعني
در صحرا همه بياض بيني يعني قبيحات در نظر همه حسن نمايد بيت هر آن كه نقشي كه ما
نهاديم: تو زيبا بين كه ما زيبا نهاديم. وچون بياض بيني بر خواني كه عنده ام الكتاب
پس اي محبوب حضرت الوهيت جلت قدرته قرآن را در چندين هزار حجاب بخلق فرستاده
است اگر اي محبوب جلالت نقطه باء بسم الله بر عرش وباء بر آسمان وكوهها آمدي در حال
لت كداخته شدندي كه لو انزلنا هذا القرآن علي جبل لرايته خاشعا متصدعا
من خشية الله وحضرت امير المؤمنين علي كرم الله وجهه گفت كل حرف في اللوح المحفوظ اعظم
من جبل قاف يعني هر حرفي از قرآن در لوح محفوظ عظيم تر از كوه قاف است واي
محبوب اين لوح محفوظ كدام است سينه اهل اسلام است كه افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علي نور من ربه واين قاف داني كه چيست ق والقرآن المجيد پس اي محبوب
در هر عالمي از عالمهاي خداي تعالي قرآن را بياني ميخوانند كه در عالم ديگر بدان نام نخوانند در پرده
قرآن مجيد خوانند كه بل هو قرآن مجيد ودر پرده ديگر مبين خوانند وكتاب مبين ودر
پرده ديگر عظيم خوانند كه القرآن العظيم ودر پرده ديگر عزيز خوانند كه انه لكتاب عزيز
ودر پرده ديگر كريم خوانند كه وانه لقرآن كريم ودر جايي ديگر حكيم خوانند يس والقرآن
الحكيم پس اي محبوب قرآن را هر يك نامست ودرين يكجا قرآن عرش تا ثري يك عالم است

وهمچنین عالمها را خدای عز و جل خبر داشت که نه بدایت العالم و نه نهایت العالمها را خبر جز وی
کسی داند و جز مصطفی علیه السلام دیگر کسی را اطلاع نیست نخواهد بود نه از انبیا و نه از اولیا
چنانکه ای محبوب عالم را اگر دانی و چه راست نیکو بشنو که چون حضرت رسالت علیه السلام
شب معراج در اول آسمان رسید دید که شتران مهار کشیده یکی بر پشت دیگری میروند نه بدایت
آن و نه نهایت آن معلوم جبرئیل امین علیه السلام پرسید یا رسول الله از آن روز
که من آفریده شده ام می بینم که قطار شتران میروند و پیش از من نیز میرفتند نمیدانم که
کی باز روانند و حیران و سرگردانم و همه انبیا را از آدم تا عیسی مریم پرسیده ام کسی ندانسته
بوده که نعمت جلت قدرته عز شأنه فرمان شد باش تا حبیب من آید آنچه بر بالای
شتران است همه شتران از وجود با خود اوست از وی پرسی مرادت حاصل خواهد شد پس جبرئیل
پرسید ای اصل وجود جمیع موجود بگو این شتران چه شترانند و بر بالای این شتران
چیست حضرت رسالت علیه السلام تبسم کردند و گفتند برو یک شتر را بکش ای دیدار چون
جبرئیل آورد و بر پشت شتر صندوقی بار بود با قفل بود حضرت رسالت علیه السلام فرمود
که ای جبرئیل قفل بکش چون آن را باز کرد چه بیند جبرئیل در میان صندوق آسمانها
و زمینها و کوهها و شجرها و معمور اسلامها و کفرها و مساجدها و بتخانه ها و کعبه و کلیساها و فلکها
پر از ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائک مقرب و همه میگویند لا اله الا الله
محمد رسول الله و در آن عالم نیز شب معراج است که جبرئیل دیگر همین محمد را می برد پس حضرت
رسالت علیه السلام گفت که ای جبرئیل هوش دار که این همه شتران که می بینی در آن
صندوقها در هر یکی صندوق عالمی مثل این عالم تعبیه است و در هر عالمی محمد منعم بوده جبرئیل
شتر را در مهار کشید و شتران روان شد جبرئیل در توحید و در نعت مشغول شد

پس ای محبوب تو چه دانی که من چه میگویم و الله اگر آنچه برین فقیر از دولت پیر مشاهده و تجلی است
از علمی و کشفی حرفی اظهار کنم جمیع علوم دینی و آنچه مردم را به پیش الله است و از راز
سر رسوم جبری دانسته اند و میکنند همه آن را سر از زنار نماید و بهیچی خود در لستی و نیستی
نسبت کنند با این فقیر بر لحظه الهام میرسانند میگوید بیت چو تو سرنای منی همدم من
ناله مکن : تا چو چنگت نفوازم ز تو زیر مگو : ای محبوب بالهام گفتم و طریقی جواب گفتم
از هیچ نگویم تو در راه مداری آتشی کردی و گفتی تو از هیچ مگو هیچ گل خنده زد و گفت تو را تا
نبی همه آتش بیمی و برگ و گیاه هیچ مکن دست خود را بگیرم و فغان از زخم تو گفت من از آن
تو ام دست تحفة المقصود ای محبوب آن چنین بزند که اسما و قرآن است بسمع ظاهر تو آن
٢٣٣
شنیدن اگر سمع درونی داری و پیدا خواهی کرد در عالم حمعسق این نامها را نوشته است
بر تو ای محبوب در دقایق المعانی در بحر اخر اسم نهاده از اینجا بود که مصطفی علیه السلام فرموده اعربوا
القرآن والتمسوا غرائبه یعنی غرایب قرآن جستن کار هر کسی نیست باش ای محبوب تا یکان یکان
اول ما خلق الله تعالی نوری رسی الکفاه استاد در کتب خانه ادبنی ربی فاحسن
تادیبی قرار از ابجد و اسطه بر لوح دل نوشته که و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم در نکتها نگار نه بدانی که نون والقلم چیست آنچه هست بتو تجلی کرد پس ای محبوب
این حروف مقطعات از سبب آن ناطق است که با محبان اسراری بگویم که ملک و ملکوت
سر آن را نشنوند و نامحرمان در کسوت حروف مطلع نشوند پس حضرت عزت جلت
قدرته گفت الم المر کهیعص یس ص ق حم عسق طه المص و ای محبوب این جمله نشان سر
احدی که با محمد است که هیچ نامحرمی ظاهر بین بر این اسرار پروردگار با محمد صلی الله علیه و سلم
مختار است مطلع نشوند جز جرعه نوشان حضرت نبی علیه السلام ربعی که سر و بهی دمه

تمامت خوانم • وا هوی فتاده در بدایت خوانم • زین رشته بگو که تا کرامت خوانم • کر زنگ
نخواهم که نهایت خوانم • پس ای محبوب اسمچه حروف در عالم سرّ مجمل خوانند و مفصل این مجمل
ربّحبّهم یحبّونه آمد مجمل را این آمد ولقد وصّلنا لهم القول و مفصل را این آمد که که
فصّلنا الآیات باش ای محبوب تا جمال این رشته تهاتر را رو نماید تا بسبه قرآن با حقیقت
معنی بر تو آسان شود و لقد یسّرنا القرآن بیچاره اهل ظواهر نخوانند قرآن جز زاهد دانند
از قرآن خود را اهل الله وخاصته والعلماء ورثة الانبیاء دور نشسته اند و این اهل الله وارث میراث
وراث انبیا اناشند که بحقیقت عین کلام رسیده باشند که افلا یتدبّرون القرآن
ز ایشان تحصیل بدیر دزیرا که ایشان نزد قرآن قبول کنند کانوا احقّ بها واهلها و ان محبوب
یقین دانند که آن محبوب را تا آنکه قرآن قبول نکرده است این حقیقت معانی را بران محبوب هرگز
در قلم نماید که جلوه عروس ببدر قبولی است هرگاه که شه را عروس قبول کرد جلوه دهدش از قبول
جلوه هست عروس معانی قرآن آن محبوب را قبول کرده که جلوه گری از مشاطه گری بر تقریر
مشاهده میکند وای محبوب قرآن هیچ نامحرم را قبول نکند و باوی سخن نگوید اما قرآن بغمزه
جمال خود باوی که اهل آن باشند که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
وای محبوب کمترین مقامی که مرد از قرآن آگاه شود آن باشد که آن مرد بست رسد از مقام
پس مقام اعلی را کی دانی که چیست اما ای محبوب هدایت قرآن با تو آن باشد که این حروف
مقطعات با تو صحبت کنند و جمال خود را بر دیده تو عرضه دهند لیده هر چه فهم کنی اتصالات
فهم کنی و انفصالات زر تو وداع کنند و این هدایت نهایتی نیست تا ابد الآباد وانانرانی
که قرآن همین جابت و اشارت فیها کتب قیّمة مشاهده خواهی کرد و علما ظاهر بظاهر
قرآن قناعت کردند از قرآن پوستی می بینند و لذت مغز چه دانند که القرآن مایده

الله تعالی

الله تعالی فی ارضه حضرت رسالت علیه السلام را ببین که از این قوم ظاهر جو و ظاهر بین چگونه شکایت
میکند که قال الله تعالی وقال الرسول یا رب ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا
و امام حسن بصری رضی الله عنه ازینجا گفت انزلنا القرآن لیعمل به ما اتخذ الناس قرائته
ودرسه عملا یعنی قرآن برای عمل فرستاده شده است و خلق خواندن و درس گفتن
را عمل میپندارند صمّ گوش ندارند و قرآن نشنوند بکم گنگ آمده اند قرآن چون خوانند
عمی دیده ندارند جمال آیات چون بینند که نعت ایشان این آمده که لا تعمی الابصار
ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور یعنی چشم دل کور بودند و زبان دل گنگ
بودند و گوش دل کر بودند و بستند والسلام مثنوی ای گذر کردی زحال و از محال • رفته
اندر درون فیه الرجال • چون بدیدی روی وجه الله را • کین جهان بر روی او باشد چو خال •
خال حسنی بود از روی بود • ور نبینی چنین چشمی بمال • چون بمالی چشم در هر رشته • صورتی
مصوّر بینی کمال اندر کمال • هو هو تنها است که پنداری که اوست • تا ببینی نور جمال ذوالجلال • تا که
رنگی و رست را از لوبدان • خاک کویش خوشتر از آب زلال • اندران آب زلال اندر نگر • تا ببینی
عکس خورشید جلال • و امن من تلقی یعنی در دو من ترا • رویت از دو رمنصه بروبال • خاری
داده ام مستی و هم زبر آن مستی بود سحری جلال • از لی مستی تو شیخ شب گشت • سر بنه خبر در
و ما را انتهال • وقت وصل است آید لم تو تازه شو • چون جمال بجد و دو بی زوال تمت هذا
الکتاب الشریف فی الیوم الاحد الثانی عشرین ذی القعده سنه اربعه عشرین ثمانمایه بو الجامع
المکتوب الحادی والعشرون فی بیان الاسرار بسم الله اعز محترم ملک محمود عرف شیخ
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال دینی و اعمال مقام یقینی بفضل الله
تبارک و تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم موجب شکر است الحمد لله علی کل

غرض صحیفه یعنی برانکه ای محبوب غزل کناری ندا بو بیابان ما قراری ندا بو دل و جان ما جهان در جهان
نقش صورت گرفته که است آن زین نقشها زان ما چون دره بی بینی ببریده سری که غلطان
رود رسوی میدان ما زمین چو من جوی اسرار من زمین پرس آن زین سر نهان آن پیچ بودیک
گوش پیدا شدی شنیدی زبانهای مرغان ما چه دانم چه گویم که این داستان برتست آن جد
امکان ما چگونه زنم دم که هردم بدم پریشان ترست این پریشان ما چه کنکان چه باران بهم می
میان هوای کهستان ما میان هوای که بر سر رسانست که بر اوج آنست کیوان ما ازین داستان
بگذر و باز پرس که در هم شکسته است دستان ما جمال نماید برون از حد برد جمال شهنشاه سلطان ما
المقصود ای محبوب عاشق سه آنند یعنی عاشقی است که یکی لمحه از معشوق لطف بیند و یک لمحه از
معشوق قهر بیند دیگر عاشقی است که در هر لمحه جز لطف دیگر نه بیند سیوم عاشقی است که در هردم در
جمال معشوق خود را معشوق بیند یعنی ای محبوب گوی را با این چکار که سلطان او را بچوگان قهر زند
و یا بچوگان لطف یعنی گوی را با راست چکار باشد یعنی عاشق در مقامی رسد که خود مراد گردد که
حضرت لایزالی جلت قدرته فرموده است که حملناهم فی البر والبحر چه دانی ای محبوب
این بر و بحر کدام است ومن یتق الله یجعل له مخرجا اینه این بر و بحر است یعنی ای
محبوب اخرجه من البشریة واوصله بالربوبیة پس از رفیق آید بر عبودیت
را میگویم و بحر ربوبیت را شرح دادیم در یتخانه ربوبیت رزق اید چون از رفیق آید در ین خانه
ربوبیت در آیی رزق یابی ومن رزقناه منا رزقا حسنا یعنی هردم در جمال معشوق
نا متناهی جز معشوقی خود دیگر نه بینی ویرزقه من حیث لا یحتسب زهی دولت
خاندان احدی وما ارسلناك الا رحمة للعالمین که لولاك لما خلقت
الافلاك الکونین یعنی میگوید اگر نه از برای وجود تو بودی وجود کونین و عالمین نبودی
یعنی مجرد

یعنی مجردی که وجود احمد را از نور احدی ظهور کردیم کونین و عالمین بظهور علمی مرئی گشتند
حضرت احمد را از بهر خود ظهور کرد تا مونس و هم سراو باشد که خلقت العالم لك و
خلقتك لاجلي یعنی جمله عالم غذای باز آمد و باز غذای تماشای سلطان کنجشک برای باز
و باز برای صید سلطان پس ای محبوب محمد باز حضرت صمدیت جلت قدرته است و جمیع موجودات کنجشک
و صید محمد آمدند و این همه خلق طفیل اوست مثنوی خواجه را گر شرح گویم بیش بود در هم جز از همه
در پیش بود هر دو گیتی از وجودش نام یافت عرش نیز از نام او آرام یافت همچو شبنم آمدند
از بحر جودش خلق عالم بر طفیلش در وجود نور او مقصود مخلوقات بود اصل مقصودات موجودات بود
حق چو دید آن نور مطلق از وجود آفرید از بهر او صد بحر جود بهر خویش آن پاک جان را آفرید بهر
او خلق جهان را آفرید بعد از آن آن نور مطلق ~~از وجود~~ بر عالی زد علم گشت عرش و کرسی و
لوح و قلم یک قلم از نور پاکش عالمست یک علم در نیستی آن آدم است پس از رفیق آید برای عشق
ازل که مقصود همه کون وجود او است و ایمان موحدان از روی چو نماه اوست سال ابوبکر
صدیق العتیق رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال یا
رسول الله ما ایماننا فقال ایمانکم متشابهة وجهی و کفر به کافران
زلف سیاه اوست واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی ای محبوب چون
نور اصل الله مصدر موجودات است با رادات و محبت در فعل آمد کیمیاگری جز این نباید که
هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مومن والله بما تعملون بصیر
کافر را بر مومن مقدم کرد از بهر تفضیل خیث اما از سبب آنست که بعد مومن لفظ اسم الله ذکر
است تا کافر را از اسم ذات بعد بیاشد مومن را با اسم ذات خود اتصالی دارد و همین
محل دلالت میکند که تو قربی جا بینی با دوری و اختلاف الوان موجودات نه اند کاری

السنتکم

آمده است در اختلاف صورت خلایق آیتی از آیات حضرت صمدیت جلت قدرته بوان
اختلاف السنتکم در آنکه که السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه
ازین بطن ام ای محبوب بطن ازلی مراد است ازانست که افعال خلایق بدین قسم آمد و قسمی
سبب قرب آمد حضرت عزت جلت قدرته الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه
و قسمی سبب بعد آمده اند و دوری که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا پیش که کی که
آفریننده ما و آفریننده عمل ما اوست والله خلقکم وما تعملون چنانکه منسوبند در کار بنده خود
سدی می نهند و میگویند هل من خالق غیر الله پس ای محبوب این بود که شریعت را اظهار
داد و از برای شریعت بیان کردن کسی باید بیان کند پیغامبر را فرستاد و سعادت و شقاوت
پیدا گردد سعادت را اسم سعادت نامند یعنی اگر کفر نبودی پس اسلام را چه نام بودی هم
همچنین بر مقتضای کفر و اسلام شقاوت و سعادت ترا روزی باید که در آن روز سر اظهار گردد
یوم تبلی السرائر پس ای محبوب آخرت که مظهر اسرار است پیدا گردد نهان در آنست که ان الساعة
آتیة اکاد اخفیها یعنی در آخرت با فعال هر یکی بار بستند پس ای محبوب بر مقتضای کرم
بی علت و بی نهایت ازلی آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمره کدام حکایت و افعال
باشد پس انبیا را با علم شریعت درین عالم فرستاده و جمله اعمال انسان اندرین عالم با افعال
و اعمال انسان بار بست یا بلغ ما انزل الیک حاصل آمد وای رفیق ابدی عتیق ازل
فرستادن انبیا با علم شریعت در عالم بشریت خبر مومن در نماید که از مومن خبر عمل اهل
سعادت در وجود بیاید پس فرستادن انبیا برای مومنان رحمت آمد و اهل کفر را شقاوت
آمد که لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم پس ای محبوب منت نهاد و
خدای عز و جل بر مومنان بفرستادن حضرت رسالت علیه السلام و انبیا و دیگر نیز علیهم السلام

ازخود

از خود بر ایشان تا آیات آن با مومنان چه کنند که یتلوا علیهم آیاته یعنی احوال
آخرت همه بیان کنند و شرح طاعات و معاصی تمام ببین باشند و بیان لطف و عزت
با هر خلق باگویند یعنی حرام و حلال آنچه حرام باشد بغیرت خود کرد که ان الله تعالی غیور و من
غیرته حرم الفواحش و بیان حلال کنند مبشرین بالسعادة و منذرین بالشقاوة و ما
نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین پس ای محبوب زهی مقتضای حکمت او جل جلاله و یعلمهم
الکتاب والحکمة ویزکیهم که جمیع طاعات را حمیده نام نهاده و این نام که نهاد همین افعال
ذمیمه نهاد و نیک تامل کنی که کلام اسرار است که اگر شیوخ عالم جمع شوند و تامل و تفکر بعمری طویل
رسانند مگر آنکه الله تعالی کسی را میان هزاران هزار یکی را بارشاد کلمات این فقیر رشدی
رهبر او رحمه آبیات شما عمری درین وادی بسر رفتید؛ روز شب اگر دو کوی او آخر مر او را آثار
نماید؛ کاری دولت عالی انور ره حقیقت؛ در هر هزار سالی یکی مرد راه بین است
ز دولت آن رفیق ابد و آن عتیق ازل است که بحر المعانی آن محبوب را قبول کرده است در رعنا
رحیات ما نجوا هر که چنانچه کلمات بحر المعانی آن محبوب را در بر لطف گرفته است همچنین زتعالی
المعانی نیز مقبول حضرت خویش گرداند تا بنیات الله بران رفیق ابد [illegible] آمد آن را که
المقصود ای محبوب لقد من الله علی المؤمنین یعنی منت نهاد آن حضرت رسالت علیه السلام نه
از بیران باشد اما از بهران بود که من انفسهم یعنی از زلف محمد آمده اند که انا من نور الله
والمؤمنون من نوری اگر ای محبوب از نفس تو نمی بودی ترا کی بحر المعانی قبول کردی
و چون همچون دیگران میبودی دقایق المعانی ترا وعده نداشتی رو تمامی المعانی الله شنوی
که عربی بودی تا زبان محمد را بدانی که من اسلم فهو عربی و قلب المؤمنین عربی که همه انبیا عجمی
بودند جز اسمعیل و صالح و محمد رسول الله علیه السلام صلوات الله علیهم و چون اعرابی بودی

قرشی هاشمی و چون قرشی گری نسبت با محمد درست کرد که «العلماء ورثة الانبیاء»
آنگاه ترا درست کرده و هر یکی علما خود را در نحویت داخل دانند چه دانند
که چه میگویم والله بعضی جهل گوینده نیز نمیدانند که چه میگویند و شنونده خود چه داند که چه می‌شنود
اما باش که تنگ خواهی شنید و تنگ خواهی دانست بنده چون هاشمی و مطلبی شوی
«واشوقا الی لقاء اخوانی» در حق تو درست «ویزکیهم» را خود دانی که چه بود «ویعلمهم
الکتاب والحکمة» رمز خود را در آموزی چنانکه بحر المعانی ترا بیاموزد اما آتیناه رحمه
«آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما» چنانکه بر حضرت محمد هاشمی علیه السلام فرمان شد که ما ترا
آموختیم آنچه نمیدانستی «وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله علیك عظیما» و باز نیز ای محبوب
بحر المعانی نیز همین میگوید اما بر خطاب حبیب شده تا بعد از آنکه تو نیز جرعه ازین بحار کلام
بر بعضی هر که ترا ببیند مرا دیده باشد در مقام خواجه علیه السلام بود که گفت «من رآنی
فقد رأی ربی» چون ان محبوب را بحر المعانی قبول کرد و حقایق المعانی در معانی
رساند که هر که ببیند آن محبوب را ببیند مثل سلطان ابوسعید چون این عین را دید گفت
شیخ محی الدین را دیدم اما بیننده باید پس ای محبوب نعت محمد علیه السلام رفت بر موجودان
آمد پس کافر را چه سود «سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون» یعنی بوجهل و بولهب
«وما ارسلناك الا رحمة للعالمین» چه سود باشد ای محبوب نه دیده که آفتاب رحمت همه
جهان باشد و رحمت همه عالمیان آمد اما اگر بر گلخن تابد بوی بد آید و اگر بر گلشن
تابد بوی خوش آید پس ای محبوب خلل در تابش آفتاب نیست بلکه تفاوت
خلل در اصل و جرم این چیز آمد و دیگر ای محبوب ندیده که آفتاب چون بر روی آدمیان
می تابد سیاه گرداند و چون بر جامه گازر تابد سفید گرداند پس تفاوت در جرمیات

ونه در آفتاب

ونه در آفتاب چنانکه آب حیات ماهی آمد اما سبب مرگ دیگران نیز شد پس آب
را حکم هم همدر مقام زراری محبوب «وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا» معلوم و مفهوم
کرد بنده ای محبوب ترا روشن شود که آفتاب الله تعالی چرا که بر محمد رسول الله صلی الله
علیه و سلم سبب منوری و نور آمد و که بر ابلیس را سبب ضلالت و ظلمت آمد
که تا از نور محمد ایمان خیزد و از نور ابلیس کفر و ضلالت خیزد تا عالم کثرت در شور باشد
هم در مقام از خواجه عالم علیه السلام شنو که چه تجلی میکند و میگوید «بعثت داعیا ولیس الی
من الهدایة شیء وخلق ابلیس مضلا ولیس الیه من الضلالة شیء» ای محبوب
نیک تامل کنی که چه گفته است درین دو مقام چه توان کرد که رسیاهی از روی زرسیاهی
خال است «لا مبدل لکلماته ولن تجد لسنة الله تبدیلا» گفت حال تو گردد و «من
یهد الله فلا مضل له ومن یضلل الله فلا هادی له» هیچ دو درست چنین نیست
باش ای محبوب این مقام را تجلی خواهی کرد وقتی در دریای حکمت قرآن غوطه
خوری «یس والقرآن الحکیم» و حکمت آن باشد که هر چه هست و بود نشاید
دنشالیستی که بخلاف آن بودی سپیدی هرگز بی سیاهی نشایستی که آسمان بی زمین لایق نبودی و جوهر بی عرض منصور نبودی
محمد صلی الله علیه و آله وسلم بی ابلیس نشایستی ظلمت سبب عصیان و کفر بی ایمان صورت نه بستی ایمان محمد با کفر ابلیس توام افتد
اگر معلوم باشد که محمد و ایمان محمد نباشد که «هو الله الخالق الباری المصور» نباشد که محمد و ایمان محمد نباشد و اگر «الجبار
المتکبر القهار» صورت نبندد که نباشد صورت توان بست که ابلیس و کفر نباشد پس بتحقیق بدانی که سعادت محمدی و شقاوت
ابلیس نبود ابوبکر و علی ابوجهل و ابولهب نباشد «ما من نبی الا وله نظیر فی امته» یعنی هیچ ولی نباشد الا که فاسقی
ملازم روزگار او نباشد یعنی هرگز نبی و ولی و صالح هرگز بی فاسق نباشد پس حضرت رسالت علیه السلام سبب رحمت عالمیان
بود اما در حق ابوجهل و ابولهب سبب آن بود که کمال شقاوت که بر ایشان از روز ازل ثبت بود هر که نقش بد کافر شد بحکم

هرکه روئیش و بیدا ایمان باز یافت هرکز نشنیده که نور سیاه زلفش را ابلیس و ابوجهل از سر تا قدم طلب سند با نور روی محمد چکونه رباعی
ای نور تو سیاه چون رهزن تابی برباد دهی راحت دیگران عذابی برباد ده ستم کم ببری و دست یابی برباد ده خورشید جهانی ز شتابی برباد ده ای محبوب ابو المعالی
که با غیری منسوب باشد مجاز غیر انتهاء آن مجاز مبدل و نه حقیقت زیرا که فاعل حقیقی حضرت محمد جلت قدرته است انجا که گفت
قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم این مجاز مبدل اما حقیقتش این است که الله یتوفی
الانفس حین موتها پس ای محبوب راه نمودن حضرت رسالت علیه السلام مجاز است و گمراه کردن ابلیس
مجاز است و حقیقتش یضل من یشاء ویهدی من یشاء نیکو بشناس پس ای محبوب خلق را ابلیس گمراه میکند
اما ابلیس را بدین صفت که آفریده است و عمل ابلیس را که ابلیس آفریده نمی موسی علیه السلام در مناجات گفت که قال الله تعالی
ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء وتهدی من تشاء
ای محبوب گنه خود هم او راست کس را چو گناه شده اند بکمال المثنوی با ترا ایران غیق ابد تجلی کند * مثنوی * هر
من از بلغاریان است * که ما دائم همی باید کشیدن * گنه بلغار یا ز آن بنزم نیست * بگویم گر تو بتوانی شنیدن *
خدایا این بلا و فتنه از تست * ولیکن کس نمی آرد چخیدن * نمی آرند ترکان از بلغار * ز بهر بی کم مردم دریدن *
لب و دندان آن ترکان چو ماه * بدین خوبی نبایست آفریدن * که از رشک لب و دندان ایشان * به دندان لب
همی باید گزیدن * پس ای محبوب اهل ظواهر کر نداننند و از جمال بحر الکنز محروم مند ایشان هدایت را با محمد علیه السلام
حوالت میکنند و ضلالت را با ابلیس اگر اسمعی بودی ورق ابوطالب عم نبی علیه السلام بشنو که حضرت عزت
جلت قدرته چه میگوید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء * چون ای محبوب قلم در محل رسید
الهام گفت که ای دیوانه بس باش که افعال فاعل حقیقی را در صحرا بیش از این منه و تو دیوانه دیوانگی خویش را
از حد وحدت بیرون میرو تو همی امروز نخواهی که طالب عاشق را بر نیک مطلوب و معشوق کنی و سر کار نیست
را بیرون بری واصبر وما صبرک الا بالله و دیگر گفت که ای دیوانه یعنی بگذار معامله
مخفیات ما که در عالم کثرت خلایق که ظاهربین و ظاهر پرست اظهار آن با ایشان را سعادت

و تفاوت در خانه فاعل مختاری دانسته ایم و قصور و نقص ایشانست که مقصود همین خانه است
و درینجا نه بعضی را در طاغیت و بعضی را در اطاعت خویش گردانیده ایم که کل حزب بما
لدیهم فرحون اما دیوانگی تو میخواهد که هم امروز ویران کنی و براندازی تا نمازی و بی نمازی
هر دو از جهان منقطع شود و کون و مکان بسر آید پس گفت کلمات را در معانی اختصاری ده سبب این بود که
اختصار دلهم و ای محبوب تو نیز از محرومان بپوش که طاقت این کلمات و معانی که در کلام ربانی میگویم کسی را ادراک
نیست بپوش که خود نیز کس اسرار ربانی است در مکتوب های دیگر نیز در قلم آید انشاء الله تعالی بیت اسرار تو آن
بها کنبازان دلدادن * لیکن نتوان بهر بد نیازان دل دادن * بنده دیوانگی من بالهام گفت که ای
بیگ حضرت لایزالی از مادران حضرت بگویم و بیانی غزل از عشق بسر نخواهم آمد * با دامن تر نخواهم
آمد * بیخویش شدم خیالم هرگز * با خویش دگر نخواهم آمد * از حلقه عاشقان بیدل * یک لحظه بدر نخواهم
آمد * تا جان دارم ز عشق جانان * یک ذره بسر نخواهم آمد * در عشق چنان شدم که کس را * زین پس بنظر
نخواهم آمد * در سوختگی چرا آتشم من * زین سوخته تر نخواهم آمد * چون نیست شدم مرا چه باکست
گر خواهم و گر نخواهم آمد * بر سوخته مرا درین راه * چون مرغ به پر نخواهم آمد * تا مست چو محمد
حجاب است * با او به سفر نخواهم آمد * تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاحد التاسع عشر من ذی
القعده سنه اربع وعشرین وثمانمایه هذا الجامع المکتوب الثانی والعشرون
فی الاسرار ایضا مجموع اعز مخدوم ملک محمد عرف شیخن
دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمانید احوال دینی و اعمال مقام
یقینی بفضل ربانی جل وعلا و ببرکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است
الحمد لله علی ذالک غرض صحیفه مبتنی برانکه غزل دی دلبر من مست بازار برآمد * آشوب
ز بازار یکبار برآمد * هر زاهد خود بین که کلمه گو نشر کو او دید * چون عاشق مست از سر دستار برآمد *

یک شهره هم مپیش رخ او سجده نمودند + کین قبله بجان از در رخسار برآمد + گو باک مرا نیست نخون
دل عشاق + آن خط که پیران عارض گلنار برآمد + رخساره او آینه جان و دل ماست افسوس
کز آن آینه زنگار برآمد + خوش شد دل طوطی ز حدیث شکرینش + زان خوان دلش بر سر منقار برآمد
در شوق روی از چشم محمد بچکیده است + سر لاله بر دامن کهسار برآمد + المقصود المحبوب غیر انسان را
بتقاضای بتقضای قدرت آفرید اما آدمی را بتقضای محبت آفرید پس المحبوب از قدرت تا محبت
چندان مسافت است که از عرش تا ثری اما بیان قدرت و محبت در بحر المعانی گنجایش
احوا و احتمالش نکشد و در دقایق المعانی شرح قدرت و محبت مبین کشد انشاء الله تعالی
المقصود المحبوب چون ترا بتقضای محبت آفرید این شر و شور که در تست هم ازین است که با تو
حدیث محبت رفت که یحبهم و یحبونه پس المحبوب هر موجود بتقاضای قدرت موجود است
هر یک مسخر کاری معین است اما آدمی بتقاضای محبت موجود است مسخر یک کار معین نیست بلکه مسخر مختار است
چنانکه احراق اندر آتش مجبول است و اختیار در آدمی است یعنی آتش را جز سوختن صفتی نیست مجبول است
آدمی را جز مختاری صفتی نیست چون محل اختیار آمد بواسطه اختیار از وی کارها مختلف
در وجود آید یعنی اگر بخواهد که بجانب چپ حرکت کند اگر بخواهد که بجانب راست
حرکت کند و اگر خواهد که ساکن باشد و اگر بخواهد که متحرک پس ای محبوب این معنی حرکات
از عالم کثرت در عالم وحدت یا بیشی یا تنزیه وحدت کشد این بود که از برای
این کار ترا ای محبوب بدین عالم ابتلا امتحان آورده اند که لیبلوکم ایکم احسن
عملا پس ای محبوب اگر بخواهی که مختار باشی و اگر نخواهی که نباشی پس مختاری
در تو چون مطبوعی آب و آتش نهادن گوشت است در ترتیب و احراق و سیری و غذا
دادن اما نکته دیگر آنست هر کرا برای سعادت آفریده است جز مختار حرکات
اهل سعادت

اهل سعادت نمیدهد که فاما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها
و هر کرا برای شقاوت آفریده است جز مختار حرکات اهل شقاوت نمیدهد و اما الذین
شقوا ففی النار و اما ای محبوب اهل ایمان را ایمان میکند که و اما الذین آمنوا و عملوا
الصالحات فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون
و اهل کفر را نکوهش کند و ایشان را بمقام ثانی اشارت داد که و اما الذین فسقوا فما
ویهم النار کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
پس المحبوب بشیوه ارادت را اهل شرع در شرع مقبول نمیکنند یعنی شرع میگوید که اعملوا
و کل میسر لما خلق له درین کلمات میدانم که المحبوب را در خاطر آید که دعوت و
بعث انبیا و رسل چه فایده است پس المحبوب دعوت انبیا و رسل نیز یکی آمده از اسباب
حصول علم بسعادت و شقاوت و مثالش چنان باشد که عسل در پیش کسی بنهند و او را
آرزوی عسل بود و در العسل زهر است اگر مخبری آنجا نبود پس خوردن او جز هلاکی او نباشد
و آنکه مردی او را گوید که این عسل آمیخته است بزهر و او این مرد را دروغ زن نداند لذت
خوردن عسل ترک دهد و این اخبار سبب حیات او باشد بدان المحبوب ضرب مثلا
یعنی دنیا و آخرت مقام حظ و لذت است چون عسل دان و خلق هم عاشق این دو حظند
بعضی در حظ دنیا ممزوج شده اند که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو
نعت این دنیا آمد که عسل با زهر آمیخته است هر که چشید پس هلاکی خود کشید و ازین
چشیدن مراد حب باطنی است و نه ظاهری پس المحبوب انبیا مخبران و آگاه کنندگان
آمدند که از زهر دنیا خبری دهند که دنیا مار است که زهر دارد کما قال علیه السلام
الدنیا حیة قاتلة و حظ آخرت نیز مثل عسل است که خط با زهر آمیخته است

اگرچه ای محبوب اهل ظواهر این عمل را که حظ عقبی است زهر آمیخته نگویند که حظ ابد است که زهر
سبب بلاکی است و در جنت هلاکی نیست اما اهل عشق این را نیز با زهر آمیخته دانند که نزدیک
ایشان هر که در مقام خواجه عالم علیه السلام مشاهده رویت نکند او هلاک ابد است که الدنیا
سجن المؤمنین کما ان العقبی سجن الکافرین پس ای محبوب گروهی که برای حظ
بهشت و حور و قصور حضرت عز و جلت بدرته را پرستیده اند ایشان را بحظ تنعم جنت
مشغول کنند و رویت در مقام عام باشد پس ای محبوب اهل رویت بمقام خصوص اهل رویت
عموم را بهلاکی تصور کنند نیک تامل کنی المقصود ای محبوب در دنیا خلق سه گروه آمده
اند گروهی از ایشان صادق آمدند ترک دنیا گفتند و همگی باخرت مشغول شدند تا
فلاح و سعادت ابد یافتند بسعادت حظ ابدی مستغرق شدند و اهل نزدیک اهل
غلبه عشق بکمال هلاک شدند چنانچه بالا شرح رفت و گروهی دیگر بند و وعظ انبیا
فراموش کردند و از پس شهوت رفتند تا هلاک نزد گروه اول شدند یعنی اهل جنت این گروه را
بهلاکی کنند که ترتدون تصعدون عما کان یعبد آباؤنا چنانکه روزی فرد حقیقت تصور ۱۳
پیر این فقیر قدس الله سره فرمودند ان الله تعالی یعامل العباد فی الابد علی
ما عاملهم فی الازل یعنی شیخ فرمودند در ابد با بندگان خود آن کند که در ازل کرده است
از انجا گفت که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه
یعنی هر که از فطرت سعید است در آخرت نیز سعید است در مکتوب بیست و یکم در قلم آمده است فطرة
الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم الله
تعالی تمام بیان کرده است اما بیچاره علما ظاهر که از بحر المعانی محروم آمدند ای محبوب درین سری
غریب است بدانی که دنیا را محک آخرت کرده اند و قالب محک جان گردانیده اند صبغة

الله

الله ومن احسن من الله صبغة که جوابی شافی و بیانی وافی با خود دارد کما قال علیه السلام
الدنیا مزرعة الآخرة یعنی میگوید که دنیا تخم ازلست و در میانه ابد و ازل نهاده آمده و درین
تخم جمله رنگها پیدا آمد سعادت از دنیا و قالب ظاهر شد و شقاوت نیز از دنیا و قالب پیدا آمد و گرنه
در فطرة همه یکسان بودند پس تفاوت از خلقت نباید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
بلکه از قوالب و قوابل آمد دار ای محبوب دنیا و قالب ضرورت بودی چرا حضرت رسالت علیه السلام را
بدان حال باز گذاشتندی که بدعا و تضرع در هر حالی و احوالی گفته است و میگفت که یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا و ابوبکر گفت لیتنی کنت طیرا اطیر او در هر که این فریاد بنسبت
با حقیقت چکار معنی کلمات الست کاشکی که ما را در عالم فطرت و در حقیقت سید اشتی و مگذاشتی
و هرگز ما را بعالم حکم و تکلیف نفرستادی این کلمات از رد حکم او مراد نیست که حکم او رد میکنند اما
چون مونست اولی بدین گروه حاصل شدی فریاد از دست دنیا و قالب بعد است کردندی زیرا که
ای محبوب ~~ذرا که ای محبوب~~ آدمی یک صفات ندارد بلکه صفات بسیار دارد و در هر یکی از بنی آدم دو
باعث مرکب است یکی رحمانی دوم شیطانی یکی را قلب خوانند دوم را نفس اماره نامند پس قالب و
نفس شیطانی بود جان و دل رحمانی بود پس ای محبوب در خلقت اول که در قالب در می آید نفس
است اگر سبقت قلب بودی در قالب هرگز نفس در عالم مملکت قلبی و روحی نکند اشتی که قلت ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
یعنی ای محبوب قالب کثافتی دارد و نفس صفت ظلمت دارد و قالب نیز از خاکست خاک نیز ظلمتست پس
بسبب نسبت یکدیگر الفت گرفتند پس ای محبوب خلقت قالب آغاز می شود اول از جانب چپ میشود که
خلق القالب من یسار و رکب النفس فی القالب قبل القلب والروح فالنفس
هو الهواء الذمایم پس چون قالب از جانب چپ خلقت می یابد لازم است که نخست ترکیب

نفس است بعده چون قالب از جانب رب است ترکیب می پیوندد ترکیب قلب و روح بعد آن از آن میشود
ثم انشأناه خلقا آخر مراد از ثم انشأناه خلقا آخر اسرار قلب و احوال روح است پس ای محبوب
قلب این نیست که در باطن تو گوشتی مجوف صنوبری شکل نهفته است که از اعوام دل میخوانند اما قلب آنرا گویند که اسرار حکم
در آن مجوف تعبیه شده است قلب آنست و قلب را در باطن صدر آورده است که افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه و نفس نیز ای محبوب آن نیز پاره گوشت نیست که از اعوام الناس فرج خوانند اکنون بشنو
که صفت نفس چیست یعنی هواست از عالم هوای دایم ظلمانی که النفس الهواء و مقامها فی الجنب کما
قال علیه السلام اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس ای محبوب این هر دو اسرار قلبی و نفسی
یعنی نورانی و ظلمانی یعنی هوای نورانی قلبی و روحیست و هوای ظلمانی نفسی و غالبی است اینک تأمل کنی چون تا در وی بس
طیر را دست آرد و در هوا ببال شوق پران گردد بعده هوای نورانی که اسرار قلب است و هوای ظلمانی که نفس است
در عالم سما که هواست مشاهده کند و آن محبوب را نیز مشاهده خواهد گشت اکنون بدانکه واردات اسرار نورانی از
هوا و فلک اعلی است یعنی از عرش و واردات اسرار ظلمانی که از فلک الاسفل است که از آسمان دنیاوی گویند که
از آن تزیین زمین است که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب وحفظا من کل شیطان مارد
نیکو تأمل کنی که چه میگویم پس ای محبوب واردات عرشی که نورانیست بقلب تو علی الدوام نزول است که افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه که صاحب القلب مهدی است پس ای محبوب مهدی
باید تا کلمات مراد دریابد و آن محبوب مهدی خواهد شد تا مهدی نشوی دقایق کلمات مراد در نیابی و واردات
سماوی که سفل است که از اسرار ظلمانی گویند علی الدوام در پهلوی چپ مارد است که داعی است بضلالت
و ظلمت که ثم رددناه اسفل سافلین که صاحب النفس مضل و تاریک تا از نیز مضل نشوی سر کلمات
مراد در نیابی که دام مضل ای محبوب ووجدک ضالا فهدی و در مقام انک لفی ضلالک القدیم
آشنایی بکنی آنگاه دریابی پس ای محبوب چه کنم هر چند که بیش نمی نویسم اشکال بیش در پیش می آید

بتحقیق

بتحقیق بدانکه این کلمات بحر المعانی سالها خضر علیه السلام از این فقیر در هر ملاقاتی در سفر و حضر سوالات کردی با او
میگفتم و تا اکنون می پرسد والله که نمیگویم از سبب آنکه در مبداء حال چند سال این فقیر را تمنای ملاقات او بود
چون ملاقات شدی از این کلمات از خضر علیه السلام خبری پرسیدمی شغام احیانا حاصل شدی امروز او را تمنا بسیار است
و من تحرز از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را حفظ میکند و مرا اگر در هر دمی هزار جان دهند
ترک آن منظرم و در هر ملاقات که او را تمنای این کلمات می افتد این چند بیت با او میخوانم غزل مرا زین مردمان
مشمر خیالی دانکه میگردد + خیال از سیم باری چو بر اسرار میگردم + چرا با تو نمیگویم که اسرار است بس مشکل +
که معذورم و بد مستم چو ناهموار میگردم + درین دیوان سر بازان که سر هم در نمیگنجد + من سرگشته معذورم که
بیدستار میگردم + و تو نیز ای محبوب بر جان نثاری و جانسپاری باش هیچ نزار خضر سرگردان تو باشند +
غزل وگر سیری ز جان در باز جان را + که یک جان را عوض انجا هزار است + وگر در هر دمی صد جان
دهندت + نثار خرکن که جانها بیشمار است + تو هر وقتی که جان را برفشانی + هزاران جان نو بر تو نثار است +
چه خواهی کرد خود را نیم جان + که دایم زندگی تو بیار است + کسی کز جان بود زنده درین راه + ز جرم خود همیشه
خضر دار است + در آمد و گشت از در عشق جانان + خطایم کرد کامشب روز بار است + ز بار خود برآ تا بار یابی
که شاخ وصل بی باران بیار است + چو شد خالی دلت در راه معشوق + قرار عشق جانان بیقرار است +
ترا اول قدم در راه عشق + بزاری کشتن و آنگاه دار است + و زان پس سوختن هم تا ببینی + که روز
عاشقان در مغز نار است + چو خاکستر شوی و ذره گردی + بر قطی که خورشید آشکار است +
ترا از کشتن و از سوختن بیم + چو غم مخور ندیم [illegible] + خیر الکلام قل و دل دامن گیر احد کلمات را
احتمال در قلم می آرم اگر بتفصیل مشغول شوم خود مثل تو ریش شتران بار شود اما این کلمات شرح
فرو فانست از آن این کلمات خیر الکلام است او اسرار باقیست در مکتوبی دیگر نبشته آید ان شاء الله تعالی
تمت هذا المکتوب الشریف فی الیوم الاثنین الرابع و العشرین من ذی القعدة سنه اربع و عشرین و ثلثمایه

مجامع المکتوب الثالث والعشرون فی الاسرار الیک‌ا محبوبم اعز مخرم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا
از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته
موجب شکر است الحمد لله علی ذالک غرض صحیح مبنی بر آنکه غزل چون نیامد سر عشقت در بیان +
همچو طفلان مهر دارم بر زبان + جز زبان بی‌هیچ تو بی‌هیچ نیست + لب فرو بستم قلم کردم روان +
همچو مرغ نیم بسمل در رهت + در میان خاک و خون گشتم نهان + دوش عشقت در آمد نیم شب + از ره
دزدیده یعنی راه جان + گفت صد در باز کن دل بیار + تا در آشام منم خود یکزمان + مرغ دل
آواره که در سینه بود + یافت باز از عشق تو جانی نشان + دل بدید و عشق را در بر گرفت + عقل و
جان را کار در آمد استخوان + چون نشد این خافی زمقصود ابدیم + هست مطلق کردی اندر لامکان +
المقصود ای محبوب که خلق عالم سه گروه اند گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را
مقهور و مردود گردانید سعادت بال ایشان شد بدان بال از عرش گذشتند که ان جندنا
لهم الغالبون و گروهی را شقاوت در راه نهادند نفس ایشان روح را غلبه کرد شقاوت
بال ایشان بازکشید در قعر برد که اولئک حزب الشیطان و گروه سیوم موقوف ماندند
تا وقت مرگ اگر در هنگام مرگ تجلی او ز رنگ نفس گیرد شقاوت بال او و اگر او ز رنگ دل گیرد سعادت
بال او و آنکه موقوف ماند از اهل اعراف شود و علی الاعراف رجال یعرفون کلا
بسیماهم کما قال علیه السلام انما الاعمال بالخواتیم پس ای محبوب
روح سه است روح انسانی و روح حیوانی و روح سیوم نباتی اما روح نباتی زینت روی
وجود ظاهری آدمی است و روح حیوانی خوشت در وجود آدمی و روح انسانی و راکی
این دو روح است که شرح این دو روح در مکتوب بیان روح نبشته ام و این روح لطیفه حقیقت
است که منزه از صفات بشریت است و عرض وجود بشر بدین روح جوهر قائم است پس ای

رفیق

عقل تمام گشت و جان معدوم شد
هم عجب تر قصه بنمود ...
۳

رفیق ابد و ای عتیق ازل این روح انسانی را در چهار مرتبه مشاهده کند ای محبوب تیز ارد و لت پیر
فقر مشاهده خواهد کرد و آن چهار مرتبه یعنی چهار صفت روح انسانی رنگ دارد اول رنگ ذات
روح انسانی را اماره گی است و دوم رنگ لوامگی است و سیوم رنگ ملهمی است و چهارم رنگ
مطمئنه است پس ای محبوب شهرستان صفت اماره گی پر از خوک و شیر و پلنگ و خرس و شغال
و جغد و بوزینه و سگ و روباه و مار و کژدم مار الوان بالوان و هر چند که از نوع بنوع و انواع صور تیار
گربه و دد بیه مشرح و قهر باهم در شهرستان نفس اماره است و بیچاره روح در جمیع صفات اماره گی
مظلوم و محروم در اقلیم تاریک بار کشته و نور آفتاب روح را ازین تاریکی همرنگ
خود ساخته است و پادشاه روح درین شهرستان بار کشیده گرفتار شده بلکه ازان نیز کمتر زیرا که درین
شهرستان اماره جمیع بهایم مردار سلطنت دارند و اهل ظواهر که خود را خواص داشته اند و خلایق عام
نیز درین دریای پر بلای و پر علایق غرق شده اند و درین زندان محبوس قید و ملوث هوس
شهوت و الفت حرص و حسد و درازی امل گشته و از راه برگشته و چندین بر ان صفت قهری
متصف شده اگر در وجود صاحب اماره صفت خوکی سلطنت دارد و یا در صفتی از صفات مذکور
همدرین بمیرد و همدران صفت بر انگیخته شود کما قال علیه السلام یحشر الناس علی
صورة اعمالهم و رنگ دوم لوامگی است و صفت لوامگی میان حق و باطل فارقیست گاه
در مناجات دارد و گاه در خرابات آرد یعنی گاهی مذموم و گاهی محمود و گاهی مستغرق
دریا ظلمانی و گاهی مستغرق دریای رحمت رحمانی و ای محبوب حق تعالی بهمدین صفت
لوامگی قسم یاد کرده است که لا اقسم بیوم القیامة یعنی ای محبوب این لایق است
که کافران گمان ببردند و یقین کرده بودند که قیامت نیست و نخواهد بود الله تعالی
بدین لا ایمان ایشان را رد کرد و اقسم سوگند یاد کرد و بروز قیامت امنا و صدقنا

وصفت لوامگی را ای محبوب ملامت گر گویند یعنی اهل لوامه در قیامت خود را ملامت کنند
هر یکی در مقامی ملامت خود باشند و کافران میگفتند که قیامت نیست و ما ملامت خود را نخواهیم
کرد الله تعالی در لا و دوم قول و گمان ایشان را نیز رد کرد در لَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ازین
نفس صفت مراد است یعنی کافران بروز جزا خود را ملامت کنند که چرا منکر شدیم و عاصیان
خود را ملامت کنند که چرا خود را تقصیرات کردیم و مطیعان گویند که چرا اکثر حضرت خدمت را
برای خطیات جنت پرستیدیم چون عاشقان را در مقام خواجه علیه السلام منبه مطیعان نیز خود را ملامت
کنند نیک تامل کنی و ازین مطیعان که ملامت کنند بیرون آئی تا در سلک عاشقان منسلک گردی و میدانم
مسلم گشته مزیدت باد آمین آمین الٰهی ای محبوب شهرستان لوامگی بلکیست که دیده ام و تو نیز
خواهی دید که پر از گوسفندان و اسپان و اشتران و بوم و جغد و غلیواز و کرکس بمانند این ها
یعنی شهرستان لوامه چند باشد پر از غائیش و در اشارت همدین نفس است وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ
الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و ازین صفت لوامگی در میان امارگی و ملهمه است و چون ای محبوب
ازین صفت لوامگی بمشاهده ترقی کنی بصفت الهام آئی یعنی مقام الهام یابی و این
صفت ملهمه از هر دو صفت یعنی از امارگی و لوامگی قوی تر است و کاملتر است و ای محبوب
شهرستان صفت ملهمه پر از باز و کبوتر و فاخته و قمری و بلبل و طاوس و کبک و بوستان ها
و گلستان ها و شهرها معمور پر از فرشته و خلقان با لعجب و هر یکی بهر کاری و شغلی مشغول
زهی دولت که این صفت در تو موجود است همه را خواهی دید بیچاره اهل ظواهر که یکی ازین
ندیده اند و نشنیده اند و هرگز در لباس ظاهر نخوانند دید و نخوانند شنید و بیچاره اهل سلوک که محروم
اند ازین بحر المعانی که کتاب آن محبوب برگزیده حضرت سبحانیست چه دانند و چه بینند که چند برکت
عاز زیادتی که زیادتی میکند کاری و باری نمیدانسته اند ازین بحر المعانی ایشان را چه بهره

چنانکه

چنانکه ابوجهل و ابولهب را از قران چه بهره و چه فایده تا ابوبکر و علی صفت نشوند ازین کلمات
سنی چه بهره و چه فایده یابند پس ای محبوب جانم و ای مطلوب روزگارم این اسرار کلمات
سنی جز بگوش قلب سنی نتوانی شنیدن پس تا نفست مسلمان نشود در مقام که اسلم شیطانی
علی یدی و رنگ دل نگردد تا دل آنچه بزبان قال نتواند گفت تو بزبان حال بگوید و ازین کلمه اگاه نشوی
که لسان الحال انطق من لسان القال پس ای محبوب علما ظاهر و اهل سلوک که از ملک اهل
باطن محروم اند هرچه از کلمات سنی شنوند اگر معلوم و مفهوم ایشان نباشد باری عذری
پیش آرند و انکار و جهلی نهند و اگر دانند ما را کس باد اما و حقی دانند که مسلمانی حاصل کرده
باشند و مسلمانی چیست که أَسْلَمَ شَيْطَانِي الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ یعنی هرچه
دانند مسلم دارند و هرچه ندانند عذری نهند و الله ایشان را جز از قران هم نیست و تو ببین
ای محبوب که قران از ایشان که ازین کلمات که علم خدای است چگونه شکایت میکنند
وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ یعنی چون سخنی را فهم نکنند گویند دروغ است
که ما هرگز از کلمات از پدران نشنیده ایم مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ دیگر باز ببین که
همین قران ایشان را چه گونه سرزنش میکند که أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ همچنین علما ظاهر
و اهل سلوک ظاهر چه گویند که از ابو حنیفه و شافعی نشنیده ایم یعنی علم همین است که ابوحنیفه و حنبل
و شافعی گفته اند زهی نادان را از نقطه عشق را ابوحنیفه درس نگفت و شافعی را در روایت
نیست و حنبل از سر عشق بیخبر است و مالکی را در روایت نیست چون امام امامان جعفر صادق
رضی الله عنه شنوده است که در کوثر علم اسرار را و علم خدایی را درس گفتند و صاحب مذهب بود و هرون با رون
عباسی که خود را بخلاف خلیفه میخواند و ما خلافت هم تعلق گرفته تمام است این متغلبان خود را
باسم خلافت خلیفه نامیدند امام جعفر را رضی الله عنه هارون در بغداد آمدن نداد و در این کوفه

را تهدید کرد که امام را زبر بر کشند مجتهدان با تقاوت آن تا انکار امام را زبر بر کشند و علما و مجتهدان را و غیر ازین
ظلم رحمة الله میکنند و میگویند این حال آن است که ایشان غیر از علم خدای چه بهره دارند ازین کلمات
پس چه فایده پس ای محبوب حضرت مصطفی علیه السلام چرا با معاذ جبل گفت که افتی الامور
برایک کما قال الصدیق رضی الله عنه سمعت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال العلماء امتی مجتهدون ما دام کتاب الله فی الارض ثم قال
کل مجتهد مصیب فقلت یا رسول الله ما الاجتهاد قال یا صدیق الاجتهاد رای القلب

یعنی ای معاذ جبل هر چه ترا مشکل شود فتوی از دل خود بجوی و دل خود را مفتی سازی هم چنین ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گفت شنیدم من از حضرت رسالت علیه السلام که او گفت علما امت من مجتهد
ان باشند تا مادام که قرآن در زمین باشند و باز گفت هر مجتهدی مصیب است ابوبکر گفت باز گفتم
یا رسول الله اجتهاد چیست خواجه عالم علیه السلام فرمود اجتهاد رای دلست اما ای محبوب دل باید که
هم رنگ روح شده باشد نه دلی که هم رنگ نفس اماره باشد که مخالفت نفس فرض است چنانکه حضرت
عزت جلت قدرته با داود علیه السلام گفت که یا داود تقرب الی بعداوة نفسک

غل و وسوسه تن گذشت غلغله جان رسید ٭ مور فرو شد بگو رخش سلیمان رسید ٭ خیمه بخت
تراز دعوی مردی کند ٭ جان خدا خوان برد جان خدا خوان رسید ٭ دزد که باشد چو رفت شحنه
ایمان بشهر ٭ شحنه که باشد بگو چون شه و سلطان رسید ٭ پس ای محبوب از مقصود دور افتادم
پس بدان صاحب صفت ملهمه را خدین مزار ها نیست اما اهل اماره و لوامه و ملهمه از عشق محروم اند
بیت عشق در اماره و لوامه نیست ٭ عشق کجا باشد در ملهمه ٭ پس ای محبوب چون این سه
شهرستان را که گفتیم اما مشاهده گفتیم تو نیز بعد مشاهده ترقی کنی بصفت چهارم برسی و شهرستان
مطمئنه را ببینی که عالم یکرنگ است یعنی روح انسانی که حقیقت روح است مشاهده خواهی کرد

که از

که از روحانیان و قدسیان و کروبیان و درین شهرستان مطمئنه چشمه ها روشن است و سنگریزه های
آن چشمه ها همه یاقوت و لعل و زبرجد است و مروارید و جواهرهای قیمتی و درین شهرستان دریاها
روشن است و هر دم و هر ساعت تجلیات ربانی و واردات فیوض سبحانی بر تو ای محبوب
وارد گردد ترا از شعاع عظمت و سلطنت پیدا آید و متصرف نیز در آن گردی و در هر لحظه بی واسطه
خطابی شنوی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فجده ازین مقام
خطاب خود خطاب کردی و منتظر ازین مایل و از تقریر و تحریر نیست آن محبوب خود خطاب
کرد آنگاه خواهد دانست بیت بنده ماخی همچو شیر در غفلت افتاده ٭ این همه چون شیر در دو غنی
سوی افلاک شعر دون ٭ چه گویم و چه کنم ای محبوب جان و ای مطلوب راز دارم که علما نیز از جا بلا شند
که العلم علمان علم بالقلب وعلم باللسان ایشان بعلم زبانی قیاس کرده اند و از علم قلب
غافل دور مانده اند چنانکه یک از مسجد یجوز و لا یجوز عمر در نهاده را علم نام کرده اند و خود را علما
نامیده اند زهی نادان چنانکه سالها غیر این فقیر در بدایه و بزدوی کنز را خیره بود اما از بدایه
نه از بدایت حل شده و نه نهایه و از بزدوی خبر دوئی حاصل نشده فریاد و ناله از دست
طفلان نارسیده و علمائی راه زنان و فریاد و ناله حضرت رسالت علیه السلام ازین نوع است
یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی ای محبوب که بلبل را از آن بهتر و خوبتر باشد که سر رشته او
بر گل باشد و راز خود با گل گوید که معبود و مقصود او گل است و یا آنکه او را در قفسی کنی که تا دیگری از
آن گل او را راز آورد او خوش شود و مشغول و مقصود بر گیرد پس حقیقت این گفتار که حضرت رسالت
علیه السلام گفت که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا این است که بگو برکاشکی این عالم
نبودی تا در بستان الهی بر گل کبریائی سر رشته بدن ثنا لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
و حضرت رسالت علیه السلام در محل دیگر فرموده اند که مراد از زمین محمد میخوانند و در آسمانها احمد خوانند

دوران حضرت در مکتوب نبشته که چه میخوانند پس فرمایه حضرت رسالت علیه السلام که ام حبیبه دوانشد
که گفت کاشکی محمد نبودی که محمد با دنیا تعلق با خلق دارد و اسم محمد ز عالم غالبست و احمد اسم
قلبی است و بجوف میم اسم روحی است نیک تامل کنی که چه میگویم در این کلماتی و فتر لست اگر اسم محمد
ز عالم غالب نبودی قرآن بدین ناطق نشدی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ
مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ پس ای محبوب چه گوئی که موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام
قالب او نبودی موت نبودی نسبت نداشتی زیرا که موت بر قالب است نه بر حقیقت و بر جان او در روز نباشد در
محل دیگر نیز بگفت مَا كَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلٰكِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ نیک تامل کنی چنانکه
حضرت رسالت علیه السلام فرمود لِي خَمْسَةُ اَسْمَاءٍ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا اَحْمَدُ وَاَنَا الْمَاحِي وَاَنَا الْعَاقِبُ وَاَنَا الْحَاشِرُ
و ای محبوب او خود رسید و لد آدم نیز میخوانند و اگر بخواهی که نام روح حضرت رسالت علیه السلام بدانی
و مشاهده کنی از نعت اصحاب او شنو که اَصْحَابِي كَالنُّجُومِ یعنی اصحاب او همچو ستارگان نند یعنی
ستارگان در گرد آفتاب شب و روز در سیر اند یعنی گفت که من آفتابم و اصحاب من همچو ستارگان
اند در گرد آفتابی یعنی در محبت و متابعت اولیا و اصحاب نبی علیه السلام و انبیا بنعامر شود
و اگر جبرئیل وحی نیارد اما وحی و الهام باشد اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ چون ای محبوب نبی نشوی
ز انبیا علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدین عالم رویت دیده رَاَى قَلْبِي رَبِّي اما از حضرت
صمدیت جلت قدرته نشنود که نام روح محمد رسول الله چیست تا بدانی که همین نام است که رَاَى قَلْبِي
رَبِّي یعنی این روح حضرت رسالت علیه السلام را حضرت صمدیت جلت قدرته در کلام مجید نیز همین
پنج نام بیان نهاده یَا اَيُّهَا النَّبِيُّ اِنَّا اَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا وَدَاعِيًا اِلَى اللّٰهِ بِاِذْنِهِ
یکی شاهد دوم مبشر و سوم نذیر و چهارم داعیا و پنجم سراجا این پنج نام جان محمد را علیه السلام
که ملخص این پنج نام را رَاَى قَلْبِي رَبِّي است ای محبوب شاه خواهی که در سجاره اهل ظواهر اهل سلوک
ظاهر جوی

ظاهر جوی میگویند که خدای تعالی را و محمد را شناخته ایم والله اگر ذره شناخت ایشان را باشد تا آنکه
اهل سلوک سالها و قرنها پیشانی در آستان ملوک حقیقت سوده بکنند اگر نظری یابند چیزی از این
کلمات بحر المعانی را دانند و آنکه منظور ملوک حقیقت نشوند خود بیچاره کمانند با این اسرار ایشان را
چه کار پس ای محبوب هرچه در کتاب آنمحبوب در قلم آید از آن حضرت که اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ
مَدَّ الظِّلَّ و دیگر لِي مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
پس ای محبوب ترا نیز در کتب خانه معلم وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا و در مدرسه عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ درس خواهد شد لیکن این کلمات من مفهوم و معلوم تو از روی حقیقت الکلمات و شاه
الکلمات در یابی فَلِلّٰهِ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ اما ای محبوب عاشق را هیچ بلائی سخت تر و عظیم تر از آن نیست که از روی
معشوق دور باشد و دوم آنکه با با ابلهان گرفتار شود این هر دو بلاست یکی فراق از روی معشوق و دوم
وصال ابلهان پس حضرت رسالت علیه السلام از اینجا فرمود هیچ بلا در رنج هیچ پیغامبر را چون بلا و رنج
من نبود لاجرم هرچه او را دادند بیشتر بود و از این بیشتر با هیچکس از انبیا ندادند زهی دولت آنمحبوب که ای
هر دو داده اند معلوم شد که آنمحبوب را نیز مشارب او دهند صلی الله علیه وسلم چون در تحمل رسیدیم غیرت الهی
مستولی شد نگذاشت که بیش از این نویسیم اما هم بمطالعه بسیار آنمحبوب را بیش از این روشن خواهد شد
غزل خیز ای نگار باده بدست آر شراب دوشین بزم صبوح تازه کن و ساغر بنوش بنوش مکن
دو گیسوی مشکین بر روی خویش خورشید را ظلمت شب بیش از این میپوش بیا در پیاله چون دل عشاق
میزنند در اشتیاق چشمه نوش لب تو نوش شهری یکم که همچو کس دست بر سر زند اندر هوای
آن دو عقیق شکر فروش عشاق خسته را که سر افکنده مانده اند حیران چنگ میزند و گرد رخ قفا بگوش
می را نمیخوری یا تو محمد زبهر آنکه تا تشنگی زباده لعلت خمار دوش بکریم که شعر من همه عقد در است لیکن
معشوق کی کند سخن عاشقان بگوش ای محبوب کلمات من از نا ابلهان بپوش تنها بنوش

و هیچ مخروش در بی‌سنت پیر خود باشش که بی هیچ خروشی محنتها تمام میکند و تو هم تمام بکن و من
نیز از حضرت صمدیت جلت قدرته برای آن محبوب همت خواسته‌ام کامل خواهی یافت تمت هذا المکتوب
الشریف فی یوم الخمیس العشره من ذی الحجه سنه اربع عشرین ثمانمایه هو الجامع المکتوب الرابع و
العشرون فی الاسرار ای محبوبم اعز محترم ملک محمود شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع ۲۴
فرمایند اعمال دینی و احوال یقینی بفضل الهی جل و علا و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب
شکر است الحمد لله علی ذلك غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل باز آمدم تا هم کنون سر در سرکارش
کنم بر بسته‌ام جان بر میان گر خواهد ایثارش کنم گر ناسزای گویدم من آفرینی خوانمش بسیار
گر خواری کند تعظیم بسیارش کنم آنجا زده سودای او سجاده بفروشم همی در پیشم آید مصحف آنگه
دستارش کنم تا کعبه گر رو آورد در وادیی یارش گشتم ور ساکن دیری شود برگشتن انکارش کنم
زنار گر بندد بتم رهبان شوم تا عاقبت دستی که بر سر میزنم در بند زنارش کنم دی بار حبیبی
گفته تو گو محمد را دگر کلاف محبت کم زند ورنی که بردارش کنم هر جا شدم هیچ از سرم سودای او
بیرون نشد باز آمدم تا هم کنون سر در سرکارش کنم المقصود ای محبوب حضرت رسالت
علیه السلام فرموده که مَثَلُ المُؤمِنِ کَمَثَلِ السُّنبُلَةِ یعنی مثل مومن چون مثل خوشه باشد که خوشه
ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک یعنی در ترقی و تراجع باشد و هم درین محل خواجه کونین و
رسول الثقلین اشارتی نموده است که مَثَلُ اَصحابی فی اُمَّتی کالمِلحِ فِی الطَّعامِ
لا یَصلَحُ الطَّعامُ اِلّا بِالمِلحِ یعنی زهی لطیفه نبوی علیه السلام نمک خود شده
و از نمک عارفی تبرا کرده که روزی عایشه مر حضرت رسالت را علیه السلام پرسیده که یا حبیب الله
تو خوب صورتی یا یوسف فَقالَ اَنا اَملَحُ وَ اَخی یُوسُفُ اَصبَحُ پس ای محبوب همه آن
خود را نمک گردانید که همه طعامها را بدان حاجت آید یعنی همه مشایخ را متابعت ایشان
باید کرد

باید کرد اَللّهُمَّ اهدِ قَومی فَاِنَّهُم لا یَعلَمُونَ و هم در مقام نفس ناطق شد که یا
لَیتَ قَومی یَعلَمُونَ بِما غَفَرَ لی رَبّی وَ جَعَلَنی مِنَ المُکرَمینَ پس ای محبوب مشایخ
ظاهر جوی و علمای ظاهر بین جمله از صحبت و مؤانست و مجالست الهیت محروم مانده‌اند بحکم
و اوراد و عادتی که همه علامات بی سعادتی است خود را واصل و متواصل پنداشته‌اند زهی اهل
حمق که در میدان وصلت تخم حمق قند قطعه که هر وصلت آزان در پرده ماند در جهان شانیه
آن کس نمیدید گر دکوب چون تواند خویشتن زانکه تو در جانی و جان کس نمیند زهی غیرت الهی
که اهد ترا نیز نشانی نداد المَجالِسُ بِالاَماناتِ برای ایشنی سالها خون خوردن باید تا
از صد هزار یکی دران حضرت شاهد وقتی که در بوته وَ نَزَعنا ما فی صُدُورِهِم مِن غِلٍّ
اِخواناً عَلی سُرُرٍ مُتَقابِلینَ از غل و غش ترا ای محبوب پاک کند آنگاه صراف حقیقت
ترا قبول کند تا اگر قبول نشده قبای بحر المعانی در قد تو چست نیامده است پس ای محبوب مجروحان
حضرت بحر المعانی چه دانند که چه میگویم مدت بیست سال در آستانه شاهدان لایزالی این
فقیر تو بینوایی سوده است در اقالیم تمام مسافرت آمل مدت چهار سال و سه ماه و دوازده
روز در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود قدس الله سره پیر خود ببلده ارلعه در سنگار
بودم بخوف آب وضوها و مبارک ایشان بر دست این فقیر بود که وضو میکنانیدم و دوم شغل روغن
چراغ مبارک ایشان بر دستم بود و سیوم شغل کلوخ استنجاء مبارک ایشان بر دست من بود
که هر روز کلوخ ها و مبارک را بجاره خویش نرم میکردم اگر نشستی کلوخ قبول کردی آنگاه در منبر خانه
مبارک ایشان مینشستم این خدمت در عصر محمد تغلق میکردم که دران عصر حضرت خدمت والده علیها الرحمه
و الغفران منقطع از نهایت بابکیر و سعید بودند و این فقیر را چون از دولت و سعادت بود در
خدمت فرد حقیقت گذاشته بودند زهی دولت و سعادت این فقیر بود بر حکم اجازت فرد حقیقت

پیر خود قدس الله سره سیصد و هشتاد و دو ولی را دریافته ام و خدمت کرده ام و هر یکی نعمتی در حق
این فقیر ارزانی داشته اند و اهل سلوک ظاهر خوبی در اهل ظواهر داشته اند که این کار آسانست
ای محبوب نظم کار آسان نیست با درگاه او خاک می باید شدن در راه او خسها لبها بر بند
مردان انتظار تا یکی را بار خود ز صد هزار اکنون سیصد و هشتاد و دو بزرگ را که این فقیر دریافت
اسامی ایشان یکیک بران محبوب بشمارم که تا آن نعمتهای ایشان که برین فقیر رسیده است
آن جمیع بران محبوب تاثیر کرد اکنون بدان ای محبوب چون اجازت پیر شد بخدمت شیخ صلاح الدین
درویش تهیگره که معروف ایشانست پابوس کردم چهار روز بخدمت ایشان بودم در شب شنبه
این فقیر را وداع دادند و نعمتی ارزانی داشتند بعده در شهر رفتم بر بالای حوض خاص در خطیره
هرام غریب با قطب حقیقی شیخ نجم الدین یحیی قدس الله سره پابوس کردم و با حضرت ایشان
باجازت فرد حقیقت قدس الله سره در مسافرت شدم مدت نوزده سال و یازده ماه با خدمت
ایشان تمام ربع مسکون وانچه در میان آنست تمام دز و دریا و کوه قاف در طیر و سیر وقتی بودی
با ایشان میبودم و وقتی بودی بغیر ایشان در طیر و سیر میبودم و چندان نعمت از ایشان عظام شد
که از نهایتی و غایتی نیست سیوم حضرت ایشان بودند قدس الله سره بعده چهارم بخدمت شیخ
اوحد سمنانی در سمنان رسیدم که ایشان قطب اقلیم چهارم بودند مرا در حجره مبارک خود جای دادند
در ایام جاهت بودم ایشان پرسیدند کیف حالک جواب در کاغذ نوشتم لو اطلعت فی
حالی ما لک لا تشتغل بعبودیة الطاعات ای العبادات الاخرویة و ای محبوب شیخ مذکور ای
های تکبرت زیرا که این عالم بلند تر از آنست که تو ای محبوب مطلع خواهی شد زیرا که حضرت صمدیت
جل و علا با حضرت مصطفی علیه السلام چه میگوید از واقعه اصحاب کهف که لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا در مقام این فقیر را معذور دار که میگوید که رایت ربی شیخ مذکور نیز

در حق این فقیر نعمت فراوان ارزانی داشتند که احوال مشایخ مختلف است بیت
ره روان عشق را حالتهاست مختلف ✻ انچه من دیدم از یکی از دگری نیافتم ✻ بیت دیگر دو
با شیخ مذکور بودم در شب شنبه وداع کردند بعده در شهر تبوک رسیدم پنجم شیخ احمد تبوکی را دریافتم
بعد چهار روز نعمت یافتم و وداع در شب جمعه کردند بعده در شهر فلسطین رسیدم ششم شیخ
مجد الدین حمویه را دریافتم بعد از یکماه وداع دادند و نعمتی ارزانی داشتند بعده در شهر دمشق
در آمدم هفتم شیخ ناصر دمشقی را دریافتم از صد مردی بزرگ بودند بعد دو ماه وداع دادند و نعمتی
ارزانی داشتند بعده هشتم شیخ مدینه قطب عالم شیخ عبدالله مطهر را دریافتم بعد از شش ماه از ایشان
وداع یافتم و نعمتهای فراوان ارزانی داشتند بعده نهم شیخ مکه غوث حقیقت شیخ عبدالله یافعی را
دریافتم که عمه این فقیر در حکم ایشان بعد در مکه بعد اسمها اعجابی که ایشان هم علامه و ولیه بودند
چون حضرت امیر کبیر والد این فقیر هفت سال امیر مکه بودند بعده برادر ایشان و عم این فقیر شریف
عجلان نام عذر کرد حضرت امیر کبیر را بر سنت انبیا ترک که الفراق کما لا یطاق من سنن المرسلین
در دهلی آورد خدمت عم این فقیر شریف عجلان بن محمد امیر مکه شد که در عرب سید را شریف میگویند
و حضرت عمه حرم شیخ عبدالله یافعی از فراق برادر خود امیر کبیر والد این فقیر چندان گریست که
چشمهای عمه علیها الرحمة سفید بود و من در الکهف پابوس ایشان کرده ام و هم ایشان شنید
که حضرت غوث مکه و حضرت ایشان وداع نمیدادند با مشایخ اهل طیر از مکه در یک شب در عالم طیر
در قطیف آمدم اما نعمتهای ایشان رسیده بود بعده در مصر جامع در آمدم شصت و چهار ولی
و اقطاب را دریافتم و هر یکی از ایشان نعمتی ارزانی داشتند اسامی ایشان اینست شیخ
احمد و شیخ اوحد و شیخ علی و چهارم شیخ نوح بافتوح و پنجم شیخ نجم الدین حمویه و ششم شیخ جلال الدین
حمویه و هفتم شیخ ناصر الدین مصری و هشتم شیخ فخر الدین یمنی و نهم شیخ یعقوب اوحد کوفی و دهم

شیخ احمد بن یوسف مصری و یازدهم شیخ جلال الدین مصری و ۱۲ شیخ محمد حلبی عجمی و ۱۳ شیخ علی حسن
نهاوندی و ۱۴ شیخ ذکریای البصری و ۱۵ شیخ اسحق محمد شبستری ۱۶ شیخ جمال الدین یوسف مصری ۱۷
شیخ یوسف احمد قرنی ۱۸ شیخ موسی بن داود مصری که او از صد مردی بزرگ بود ۱۹ شیخ ابوبکر بن محمد
قیصری ۲۰ شیخ ابو محمد بن حامد مصری ۲۱ شیخ حامد بن علی نوری ۲۲ شیخ عثمان بن یوسف ۲۳ شیخ محبوب
قطب اقلیم پنجم بودند ۲۴ شیخ رکن الدین جوبره ۲۵ شیخ عمر بن علی قیصری ۲۶ شیخ حسین ذکریا قمی
۲۷ شیخ سراج الدین احمد مخفی ۲۸ شیخ عبد الصمد شیره ابن مسعود محدث معروف ۲۹ شیخ عبد القادر شیره
ابو هریره محدث معروف ۳۰ شیخ عبد الوهاب بن احمد رسی و یکم شیخ علی سعید الرحمن مصری و سی
و دوم شیخ یعقوب بن احمد مصری سی سیوم شیخ محمد بن حامد مصری سی چهارم شیخ علاء الدین
عونانی سی و پنجم شیخ زین الدین نیلی که مردی بس بزرگی بود که بزرگی ایشان در تحریر نیاید
سی و ششم شیخ علی بن حسین بادرسی سی و هفتم شیخ عیسی مردان سی و هشتم داود قلندر
یمنی سی و نهم شیخ حاجی اکبر حیدری که نایب بودند بس مردی با عظمت بود و چهلم شیخ ابراهیم
بن محمد مصری چهل و یکم شیخ نوح دوری چهل و دوم شیخ قرنی چهل و سیوم شیخ احمد بن جمال مقرفی
که نفسی برون داشت چهل و چهارم شیخ قیصر بن احمد سودرسی چهل و پنجم شیخ کرم الدین اکرم
چهل و ششم شیخ علی صابری چهل و هفتم شیخ اسماعیل بن علا چهل و هشتم شیخ یعقوب بن
بن جمال چهل و نهم شیخ محمود صابری پنجاهم شیخ آدم بن محمد پنجاه و یکم شیخ هارون بن محمد پنجاه
و دوم شیخ مسعود بن اسعدی مصری پنجاه و سیوم شیخ سعید الدین کوفی پنجاه و چهارم شیخ
نور الدین احمد ماری پنجاه و پنجم شیخ عبد الرحیم بن مسعود پنجاه و ششم شیخ عبد الوهاب بن سعید
پنجاه و هفتم شیخ عبد المقتدر پنجاه و هشتم شیخ محمد بن علی صراف پنجاه و نهم شیخ شعیب انسکر
شصتم شیخ ایوب صابر شصت و یکم شیخ عبد الله پاره دوز که از صد مردی بزرگ بود شصت و دوم

شیخ عبد الغفور

شیخ عبد الغفور شصت و سیوم شیخ عبد الغفور پرنور که ایشان شیرازی بودند اما سکونت در مصر
کرده بودند شصت و چهارم شیخ عبد الله رزاز قدس الله سره دو سال و دو ماه در خدمت ایشان
بودم بعده در زمین مغرب رفته در جابلقه شهری معظم است رسیدم در ولایت مغرب در آن زمین
صد و پنجاه ولی و اقطاب و افراد را دریافتم در اقلیم اول شیخ جعفر طبری که ایشان سی سال
در عالم طی بودند پایهای مبارک ایشان سبز بود ز غایت طی دبیر فقیر تو نیز با ایشان یکسال
در عالم طی بودم در روزها که تا قاف بریدم و قدرتهای حضرت محبوب را جلت قدرته میدیدم
والله ای محبوب اگر از آن عجایبها و قدرت لایزالی را که دیده ام خبری بیان کنم اهل ظاهر
و خلایق عوام زهره ایشان آب شود و هیجان کردند و دوم شیخ یعقوب دهلانی و سیوم
شیخ داود بن جمال و خلدانی چهارم شیخ علاء الدین جابلیه پنجم شیخ کبار علی فخار هرایی ششم
شیخ سلطان بادبی هفتم شیخ لیثی حبشه و هشتم شیخ برهان حبشه و نهم شیخ مسعود حبشه که مردی
بزرگ بود که صد هزار دهم شیخ کمال الدین سرمائی و یازدهم شیخ جبور بن علی حبشه
دوازدهم شیخ نور تبسم کلکانی و سیزدهم شیخ محمود شافعی و چهاردهم شیخ احمد شافعی
اکبر و پانزدهم شیخ اسعد بن سعید حلوائی و شانزدهم شیخ علاء الدین رضوانی و هفدهم
شیخ احمد شافعی اصغر و هجدهم شیخ رضی الدین نهریای ای محبوب اینهمه شهرهای مغرب نام
است که در قلم می آید نوزدهم شیخ جمال الدین بن جلال هادی و بیستم شیخ بیت الله بیتایخی
بیست و یکم شیخ عبد القادر جابلیه بیست و دوم شیخ ناصر بن ناصر هیمانی بیست و سیوم شیخ
ابو الله جراح بیست و چهارم شیخ مغید ابهلانی بیست و پنجم ابو العباس دهلانی بیست و ششم
شیخ عبد الله بن مسعود طلبکه ماری بیست و هفتم شیخ داود طلبکه بیست و هشتم شیخ عباس
بن احمد مرغانی بیست و نهم شیخ اوحد جابلیه و سی ام شیخ قیصر بن قیصر هیرانی سی و یکم

شیخ موسی ابنی ۳۱ شیخ سلیمان نماری که بس مردی بزرگ بود از افراد بود ۳۳ عبد الصمد
برازی ۳۴ شیخ شافعی حبشه ۳۵ خواجه خضر علیه السلام ۳۶ مهتر الیاس علیه السلام ۳۷ شیخ یعقوب بن جمال
صیدی ۳۸ زکریا بهلانی ۳۹ شیخ کریم الدین حبشه ۴۰ شیخ ابو حامد سودائی ۴۱ شیخ نور علی دوی ۴۲ شیخ
شیخ عبد الغفور دی ۴۳ شیخ وکیل بن محمد فقاقی که ایشان در انعصر قطب عالم بودند ۴۴ شیخ قوام آبادی
۴۵ شیخ مسعود بن عبد الله بهلانی ۴۶ شیخ عبد الله ربانی ۴۷ شیخ عبد الکریم ربانی ۴۸ شیخ عبد السمیع کلانی
۴۹ شیخ سید علی احمد مکه که ایشان سید بودند در روکلان ساکن بودند ۵۰ شیخ سید علی بن احمد جالندی ۵۱ شیخ
براق حبشه ۵۲ شیخ معاذ اکبر بهری ۵۳ معاذ اصغر شهری ۵۴ شیخ خضر بن احمد مستوری که ایشان
از حد بزرگ بودند که عظمت ایشان را نهایتی نیست ۵۵ شیخ جمال الدین بن شیخ اوحد حبشه ۵۶ شیخ محمود
بن یوسف بهلانی ۵۷ شیخ موسی ابن علی ربانی ۵۸ شیخ جعفر بن سید احمد رضوانی ۵۹ شیخ علاء
الدین صوابی ۶۰ سید حسین بن سید سلیمان مکه که در شهر صواب مذکور ساکن بودند از حد مردی بزرگ بود
در انوقت قطب اقلیم ششم بودند ۶۱ شیخ اوحد صبور ربانی ۶۲ سید جمال الدین دستاری ۶۳ سید زکریا
بن سید محمد مکه که در شهر ربان ساکن بودند مدت دو ماه در صحبت ایشان بودم و در هر شبی دو ختم کلام الله
و ده سیپاره زیادت بران میخواندند درین دو ماه این فقیر را دولت در عقب ایشان میسر شد ۶۴ شیخ نظام الدین
بن ضیاء الدین دستاری ۶۵ شیخ نجم الدین خطائی ۶۶ سید علی بن سید موسی عدنی که در شهر دیمون
ساکن بودند اما در مقام فردانیت بودند ۶۷ شیخ مرعشی بن هارون مرنی ۶۸ شیخ مسعود بن سعد هادی ۶۹
شیخ الیاس بن احمد هادی ۷۰ سید ابراهیم بن سید اسماعیل مرنی ۷۱ شیخ برهان الدین ختنی که
در شهر فالج ساکن بودند ۷۲ شیخ حسن بن هارون اوضاعی ۷۳ سید طیب مدنی که در حبشه ساکن بودند
۷۴ شیخ مطهر بن شیخ احمد اوضاعی ۷۵ شیخ جمال الدین ساغری ۷۶ شیخ حاجی بن محمد فالجی ۷۸
شیخ سعد الدین سرمائی ۷۹ شیخ طاهر غزنی ۸۰ شیخ اوحد بن کریم الدین سرمائی ۸۱ شیخ ناصر الدین
ریحانی

ریحانی که از حد مردی بزرگ بود ۸۲ شیخ حسین بن داود ریحانی و این ریحان از محبوب
شهر معظم است اکابر و مشایخ بسیار اند ۸۳ سید جعفر بن سید طاهر زکوانی ۸۴ شیخ منور بن
مطهر ریحانی ۸۵ شیخ رکن زکوانی ۸۶ شیخ ابو سعید دارانی ۸۷ شیخ داود مرنی ۸۸ شیخ
هادی بن هادی دارانی و داران نیز شهری معظم است ۸۹ شیخ کریم الدین ریحانی ۹۰ شیخ کبیر الدین
جدانی ۹۱ شیخ اسعد بن سعید الکوانی ۹۲ و دوم شیخ حاجی بن شیخ عزیز مشابی نور و سیوم ۹۳
شیخ محی الدین ریحانی ۹۴ شیخ جمال الدین عوقی ۹۵ شیخ ابو سعید عوقی ۹۶ شیخ عزیز مکه که در ریحان
ساکن بودند ۹۷ شیخ طاهر بن عبد الرحمن ربانی ۹۸ شیخ جمال بن جلال مرعی ۹۹ شیخ احمد
بن مسعود باوری و باور نیز شهر عظیم است ۱۰۰ الحمد شیخ عاقب بن محمد طهوری ۱۰۱ شیخ علاء
الدین صابر ریحانی ۱۰۲ شیخ سید محمد بن سید سیف الدین مکه که در شهر طهور ساکن بودند
۱۰۳ شیخ یعقوب طهوری ~~در شهر طهور ساکن بودند~~ ۱۰۵ شیخ ابو اسحاق هادی که در شهر طهور
ساکن بود ۱۰۶ شیخ قیصر علوی ۱۰۷ سید علی بن ابو نوری ۱۰۸ شیخ سلیمان بن موسی بخاری
۱۰۹ شیخ اصغر بن صغیری و این صغر نیز شهری معظم است ۱۱۰ سید جلال مکه ۱۱۱ شیخ حامد ارانی
۱۱۲ شیخ معروف ریحانی ۱۱۳ شیخ جمال الدین احمد دهموری ۱۱۴ شیخ عبد القاهر جابانی ۱۱۵ شیخ عزیز
حمی ۱۱۶ شیخ عبد الجبار دفنی و این حمی و دفنی شهرهای معظم است ۱۱۷ شیخ علاء الدین ۱۱۸ سید
برهان الدین مکه ۱۱۹ شیخ جمال طایفی ۱۲۰ شیخ عبد الله قطیفی ۱۲۱ شیخ موسی زنجانی ۱۲۲ شیخ برق
زکوانی ۱۲۳ شیخ اوحد علی مرغاوی ۱۲۴ شیخ مسعود اصغر صغری ۱۲۵ شیخ ابو بکر بن علی بخاری
۱۲۶ شیخ عبد الرحیم بن عبد الکریم قطیفی ۱۲۷ شیخ جابر بن عسکری دلوانی ۱۲۸ شیخ طیفور بن احمد ساری
۱۲۹ شیخ ابراهیم اصغر ۱۳۰ شیخ یعقوب بن یوسف ۱۳۱ شیخ جمال الدین بخاری ۱۳۲ شیخ عمر
بن سید عمر ۱۳۳ شیخ سفیان بن علاء خطائی ۱۳۴ شیخ عبد الله بن حسین دارانی ۱۳۵ شیخ یعقوب

[illegible]

ذکریا ۱۳۶ صد و سی و ششم شیخ جمال کمال ربانی ۱۳۷ سید حسین بن ملک مروی بس بزرگ بوده مدت
چهل سال در غار بیکپای ایستاده بود ۱۳۸ شیخ حاجی بن جمال جمالی ۱۳۹ شیخ صابر تمانی
۱۴۰ شیخ مرتضی تمانی ۱۴۱ شیخ الیاس تمانی ۱۴۲ شیخ خضر تمانی ۱۴۳ شیخ داؤد تمانی
۱۴۴ شیخ سراج تمانی ۱۴۵ شیخ محی الدین تمانی ۱۴۶ شیخ ناصر تمانی ۱۴۷ شیخ
عبدالله تمانی ۱۴۸ شیخ عبدالشکور تمانی ۱۴۹ امیرالمؤمنین صفوان بن قیس برادر عبد
المناف که در پیش حضرت رسالت علیه السلام بشرف ایمان مشرف شده بود مدتی در غار
مشغول بود و درازی که خدمت ایشان قدمبوس کرده ام ایشان نهصد و نود و دو سال بودند
رضی الله عنه و فرمودند که حضرت رسالت ص در حق من دعا کرده آنکه سر درازی عمر که ایشان از
صحابه کرام شده از جابر تمانی تا امیرالمؤمنین صفوان بن قیس همه ایشان در کوه قاف سکونت
دارند بعده این محبوب در جزایر محیط در آمدم از سراندیب تا تمام شد صد و سی و هشت ولی
و اقطاب را پابوس کردم و هر یکی نعمتها در حق این فقیر ارزانی داشتند در کوه سراندیب
سی و یک ولی بودند اول شیخ نجم دوم شیخ بدر سیوم شیخ علاءالدین چهارم شیخ اسحق
پنجم شیخ عبدالله ششم ابراهیم دسکره پوش هفتم سید حسین ملک هشتم شیخ بابو شیدانی که
افراد بود ۹ شیخ جمال باجرزی ۱۰ شیخ بهرام کالبوکی ۱۱ شیخ مبارک ۱۲ شیخ علی صامت
۱۳ شیخ کمال دسکره ۱۴ شیخ مسعود ملکی ۱۵ شیخ ملکیار دریائی ۱۶ شیخ داؤد برهنه که لباس
برگ بودی ۱۷ شیخ کالو دسکره ۱۸ شیخ عبدالقادر ۱۹ شیخ عزیز ۲۰ شیخ جمال بابو دریا
۲۱ شیخ معین الدین رکن دریا ۲۲ شیخ اسمعیل ۲۳ شیخ موسی علی ۲۴ شیخ بهار
زری ۲۵ شیخ قطب حیدر که ایشان قطب اقلیم اول بودند ۲۶ شیخ قیصر غبار دریا ۲۷ شیخ
کمال دریا ۲۸ شیخ مسکین دریا ۲۹ شیخ علی دریا ۳۰ شیخ ناصر بن علی دریا ۳۱ شیخ

علاءالدین اهل بعده در جزایر ملیبار زنادوبی که مقام شیخ جمال الدین تبریزی است هفتاد و شش
ولی و اقطاب را پابوس کردم اول ایشان شیخ مسعود دوم ایشان شیخ داؤد سیوم
شیخ علی ۴ شیخ اصغر ۵ شیخ کبار که نجم الدین قطب اقلیم سوم بودند ۶ شیخ سعید ملیباری
۷ شیخ حسن ۸ شیخ ترابی قتال ۹ شیخ ناصر ۱۰ شیخ کبیر سعید ۱۱ شیخ کریم دسکره ۱۲
شیخ مسعود دسکره ۱۳ شیخ مبارک دسکره ۱۴ شیخ علی صبور ۱۵ شیخ علای کنه پوش ۱۶ شیخ صفیان
کنه پوش خراسانی ۱۷ شیخ ابراهیم برگ خوار ۱۸ شیخ اسحق دریا ۱۹ شیخ یعقوب ۲۰
شیخ جمال ۲۱ شیخ عز اشرف ۲۲ شیخ قیصر بهرام ۲۳ مرید علی ۲۴ شیخ عزیز دریا ۲۵ شیخ
موسی دریا ۲۶ شیخ عیسی بهرام ۲۷ شیخ کمال ۲۸ سید عارف دریا ۲۹ شیخ عارف اصغر
۳۰ شیخ سعید نوری ۳۱ شیخ داؤد قیصری ۳۲ شیخ جمال دریا ۳۳ شیخ علای دسکره
۳۴ شیخ بهاءالدین دریا ۳۵ شیخ معروف گیاه خوار ۳۶ شیخ اوحد ۳۷ شیخ علی بست
۳۸ شیخ حسین قتال ۳۹ شیخ کمال قتال ۴۰ شیخ مظفر ۴۱ سید معروف عطار ۴۲
شیخ نجم عطار که ایشان در آن وقت قطب ولایت بودند ۴۳ شیخ غازی ۴۴ شیخ
حاجی یوسف ۴۵ شیخ سید ضیاء علی ۴۶ سعد لوهوری که مرد بزرگ بودند ۴۷ شیخ سعید
صامت چهل و هشتم شیخ داؤد قتال ۴۹ شیخ ذکریا ۵۰ شیخ یوسف کنه پوش ۵۱ شیخ حسین
حیدر ۵۲ شیخ جمال دریا ۵۳ شیخ علی صامت ۵۴ شیخ دلدار کنه پوش ۵۵ شیخ
کریم الدین دسکره ۵۶ شیخ اسمعیل ۵۷ شیخ داؤد صامت ۵۸ شیخ جمال صامت ۵۹
شیخ عزیز بهرام صامت ۶۰ شیخ موسی دسکره ۶۱ سید عمر که ایشان افراد بودند ۶۲ شیخ
شهباز حرمزی ۶۳ شیخ دولت یار یحیی ۶۴ شیخ یحیی ۶۵ شیخ ابو حامد ۶۶ شیخ ابوالغیاث
۶۷ شیخ کمال دسکره ۶۸ شیخ علای دریا ۶۹ شیخ کریم حافظ ۷۰ شیخ محمد دریا ۷۱ شیخ محمود جلال

بحرینی ۲، شیخ داود عدنی ۳، شیخ جعفر عدنی ۴، شیخ علی مکی ۵، شیخ عبدالله قطیفی ۶،
شیخ یوسف مدنی که ایشان در ان عصر قطب عالم بودند و شش دیگر از جملهٔ هندوستان در دولت آباد
و گجرات و دهلی و حوالی ها پیر بسر شده است اول از ایشان شیخ جمال الدین اوگی که در مقام فقرا
بودند دوم مولانا حسام الدین ملتانی که خلیفهٔ قطب حقیقت شیخ نظام الدین بودند سیوم مولانا شمس الدین یحیی
هر دو بزرگ بودند و این هر دو خلفای قطب حقیقی شیخ نظام الدین الحق و الشرع بودند و در شمس یحیی
هر دو بزرگوار این فقیر را تحصیل علم شده است چهارم شیخ عبدالعزیز اودهی پنجم خواجه سالار یمنی ششم
مولانا فرید سیری هفتم شیخ شهاب الدین عاشق پانی پتی که در سیری ساکن بودند هشتم شیخ
جلال الدین بوریا باف نهم شیخ ابراهیم کالبوگی دهم شیخ علی حاجر دولتابادی یازدهم شیخ جمال
مظفر لاهوری دوازدهم شیخ سید جلال لاهوری که قطب اقلیم بودند لیکن منجذب حدث سید این
بود که من بقطب عالمی رسیده ام سیزدهم شیخ جلال الدین اجه چهاردهم شیخ کرم الدین حاجا
موی پانزدهم شیخ علاء الدین حاجی درلوک بودند شانزدهم شیخ علی بهاری هفدهم شیخ
شرف که هژدهم شیخ سعد الدین بدرامی که بس مردی بزرگ بودند مرید قطب حقیقی شیخ
نظام الدین بودند نوزدهم شیخ بهاء الدین نوساری بستم شیخ طیفور عدنی که از عدن در دیار
آمده بودند بست و یکم شیخ نور الدین عاشق دولتابادی بست و دوم شیخ برهان ساری که
دران وقت قطب ولایت او بودند بست و سیوم شیخ علی دیوانه بست و چهارم شیخ داود قیصر
نوساری بست و پنجم شیخ برهان لاهوری که در کشمیر بودند بست و ششم شیخ حسن شکره پوش
بست و هفتم شیخ علی هشت نغری بست و هشتم شیخ ابراهیم کابل بست و نهم شیخ نور الدین
قندهاری حافظ بودند در هر شبی دو ختم میکردند اما قطب ولایت بودند سی ام شیخ عزیز خان شکری
سی و یکم شیخ ملک یار کباده خوار و بست دلی و اقطاب در بغداد و خراسان و ما ورا النهر یا بیرس

کرده ام

کرده ام اول شیخ علاء الدوله دوم علاء الدین نقشبند سیوم شیخ عبدالله یافعی چهارم شیخ عبدالله
ابوه پنجم شیخ عزیزی سمرقندی ششم شیخ جمال خجندی هفتم شیخ برهان الدین غزنوی هشتم
شیخ عبدالکریم السفاهانی نهم شیخ عبدالغفور شیرازی دهم شیخ ابوحامد مروزی یازدهم شیخ عبدالله
خوارزمی دوازدهم شیخ ابوالغیث خوارزمی سیزدهم شیخ علی حجاب تبریزی چهاردهم شیخ داود
قیصر سبزواری پانزدهم شیخ محمد یوسف شیرغانی شانزدهم شیخ موسی بن جمال هروی هفدهم
شیخ علی صبر رخشانی که ایشان در ان عصر قطب اقلیم پنجم بودند هژدهم شیخ جلال بن احمد
کرمانی نوزدهم شیخ عمر بن سیف دوشی بستم شیخ محمود بن احمد عاشق جامی قدس الله ارواحهم
اجمعین الله تعالی با نوار روح با فتوح ایشان باطن این حقیر را مصفا گرداند بمنه و کماله کرمه بالنبی
واله بست آنکه آن مرغان که ایشان بیضها زرین کنند گر نه ملک را هر سحر که زرین
کنند تمت هذا المکتوب الشریف فی لیلة السبت الثانی من ذی الحجه سنه اربع و عشرین
تسعمایه ۹۲۴ هجری هو الجامع المکتوب الخامس والعشرون ۲۵ فی بیان الشکر بجوم اعز مخدوم ملک محمد
عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال
مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب حمد و شکر
است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل مستان جام عشق که بدف از لقا زنند
جان میدهند و خیمه بملک لقا زنند ؛ هر ساعتی که از دل شوریده عاشقان ؛ لبیک عشق
در حرم کبریا زنند ؛ جامی ز دست ساقی باقی چو در کشند ؛ جامه بدرند و نعره ها و بلا زنند ؛ گرد
نیان نباله در انید نیم شب ؛ چون سر بیدلان زدرد غمش بی‌نوا زنند ؛ قومی که هر دو کون بهیچو
نمی خرند ؛ ایشان دم از محبت دنیا کجا زنند ؛ آنها که دل بملکت فانی نمیدهند ؛ منیخ امل بدار بش
راحت چرا زنند ؛ و آنها که روز خانه بدارند بر زمین ؛ شبها بنور عشق قدم بر سما زنند ؛

عشاق خسته خانه دل را ببر زمان ٭ از هر چه ما سوا است بجاروب لا زنند ٭ مردان راه فقر که میخانه
الست ٭ جامی چو در کشند دم از مصطفی زنند ٭ وانجا که گوی عشق بنوازند و شوق یار ٭
در روز حشر نعره وا حسرتا زنند ٭ با عاشقان ز ملک سلیمان سخن مگو ٭ کانشان نفس ز عالم
لا منتها زنند ٭ مشاطئا محمد که ز نور روی تو ٭ قدسیان سدره ترا مرحبا زنند ٭ المقصود ای
محبوب سکر و حیرت در طایفه اهل سکر بر سه وجه است سکر محبت و سکر مهابت و سکر حمیت اهر کلمه
که ازین مقام از مستان بر آید در شریعت مقبول نباشد ازان کلمه بر ایشان مواخذت و عتاب نباشد
کما قال علیه السلام انّ الله تعالی لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم و قول مشایخ
نیز همین قایل است العشاق لا یؤاخذون بما یقولون ویفعلون پس ای محبوب بر حکم
حدیث نبوی علیه السلام و بقول مشایخ متابعان مصطفوی قدس الله ارواحهم بر مستان به صدور
کلمات مستی نگیرند که حکم خطاب بخواب بشد فقط است مستی چون خواب است ای محبوب مستی بر دو نوع
است یکی آنکه حواس بیکار باشد و حس مفقود بود مثل خواب و دوم آنست که حواس گشاده باشد مثل مستی
پس ای محبوب سکر محبت مر محب خلیل را ابراهیم صلواة الله و سلامه علیه بود یعنی در آن روز که بازار او گرم بود و او
را جانب آتش نمرودی که امتحان حضرت احدیت در ورود بود در منجنیق بلا کردند و فرستادند هنوز
او در هوا بود که غلغله در ملکوت عرشی و سماوی و ارضی افتاد اما در عالم انسانی خروش افتاد
زیرا که ای محبوب آن روز که آنچه بود در عالم سرا پرده سرادقات لا ریب ندای امانت برای تسلیم
دادند که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و
اشفقن منها وحملها الانسان یعنی کل موجودات تحمل بار امانت بلدر حضرت احدیت
جلت قدرته نداشتند زیرا که تحمل را تجمل باید و آن تجمل مر خاکی راست بعد ازان از عرش تا فرش
بیچاره روح تو که خلعت انسانی یافته است دست فقر از آستین محنت در کشید باری که تحمل کل

موجودات

موجودات نبود بدست خود امانت را گرفت و خاموش گشت اکنون امروز کجا گریزی و آنکه گریزان
شوی خطاب کلا که اَیْنَ الْمَفَرّ بیچاره ابراهیم علیه السلام کجا گریزد در سکر محبت مستغرق بود و همه
ملایکه نعره بر کشیدند و هم بیکبار در ناله در آمدند که ای اسرار دان آشکارا و نهان این چه حالیست که خلیل
خود را بدست ذلیل گرفتاری داده و آتشکده را قرارگاه او می بینیم بیچاره ملایکه ظاهر بین چه دانند
که ابراهیم در چه مستی است و سکر محبت در سر دارد اگرچه شراب نمود از نیست و نبود غزل شراب
تو نه بینی و مست را بینی ٭ نه بینی نعمت هم از نعیم و هم ز سرود ٭ دل اخوان چو بسوزد چه بوی طین آید ٭
دل شهان چو بسوزد چه بوی عنبر و عود ٭ نوشته بر لوح زرشت بود که جان بردی تو نوشته رب
سانو که عاقبت محمود شد ابلیس که ز شراب خدای مست بدی نخ لعبد گند نشدی هیچ طاعتش مردود ٭
پس ای محبوب ظاهر بین را چه آگاه ناگاه ندای ربی بیک آن ساعت جبرئیل امین در رسید که ای یک
حضرت محبان ما بر ان خلیل حضرت ما در هوا برو اگر از تو حاجتی تمنا کند فرا او بپرس ناگاه حضرت
در هوا جبرئیل را رسید و گفت که یا ابراهیم هل لک منّی حاجة فقال اما الیک
فلا یعنی گفت حاجت تو ندارم ای یک ای محبوب شریعت می گوید بایستی که از جبرئیل حاجت
خواستی تا داخل ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة نشدی اما ابراهیم در سکر محبت
بود مواخذت نکردند که انّ الله تعالی لا یؤاخذهم العشاق بما یصدر منهم
و نکته دیگر آنست که چون ای محبوب که مرخد مسکار را جهت بندی برای وصلت آنحضرت چهار مرتبه
است عالم ناسوت و دوم عالم ملکوت و سیوم عالم جبروت و چهارم عالم لاهوت و هر چهار را در مکتوبی
بیان شافی نبشته ایم اما درین مکتوب تجلی دیگر است پس ای محبوب اول مرتبه ناسوت مبدا مقام
سالک است اما ای محبوب هر که خواهد که در ترقی سلوک گام کشش نماید اول ناسوت است یعنی تا در خرابات
ظاهری نفس را نزند و گوهرهای خباثت نفسانی ظهور نکرد و در نظر ظهور نشد هرگز را مشاهده کند

واز هر یک تبرا کرد و دانکه بخرابات ظاهری نفس را نزنی پس نفس را ندانی که من عرف نفسه
چه اصطلاح است بیت هرکو بخرابات نشد بی دین است زیراکه خرابات اصول دین است چون
از ناسوت مذکور تبرا کردی بعده در پایه ملکوت رسی و مقام تسبیح و تهلیل است و این عالم ملایکه که
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون بعده چون ازین مقام ملایکه ترقی کنی بعالم جبروت رسی و
عالم جبروت عالم انبیاست علیهم السلام و عالم انبیا محبت و عشق و ذوق و انس و نشاط و چون
ازین عالم انبیا ترقی کنی بمقام لاهوت رسی و آن مقام مخصوص حضرت رسالت انبیاست علیه السلام
و بعضی جرعه نوشان حضرت او برقلب حضرت رسالت اند اما المفهوم ای محبوب جبرئیل عالم ملکوتی
و ابراهیم عالم جبروتی و مرتبه ملکوت فرود تر از مرتبه جبروت است پس اعلی را التجا باسفل روا نباشد
ازین سبب بود که ابراهیم خلیل گفت اما الیک فلا پس ای محبوب غزل گر ساعتی تبری از آن بنها چه باشد
غوطه خوری چو ماهی در بحر ما چه باشد آخر تو برگ کاهی ما کهربای دولت از کاه دان بسیرین تا کهربا
چه باشد تو کوه بر نهفته در کاه و گل گرفته گر ریخ زر گل فشوی ای خوش لقا چه باشد از بیت
بادشاهی مسجود جبرئیلی ملک بده بجوی ای بینوا چه باشد پس ای محبوب مخلوقات بر سه نوع است
یکی ذلیل گزیده چون ملایکه دوم ذلیل چون حیوانات سیوم ذلیل گزیده چون انسان این صفت
بالاتر است زیراکه در انسان صفت ملایکه است و در ملایکه صفت انسان نیست که وسخر
لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا المقصود هم همچنین گوشت زهر آلوده
در شکم حضرت رسالت هیچ اثر نکرد زیراکه درونه پیغامبر در سکر محبت پر بود و هم همچنین
ابو الطیب حجام چون حضرت رسالت علیه السلام را حجامت کرد همه خون حضرت رسالت
بیاشامیدی ای محبوب میدانی که شرب خون مطلق حرام است ثابت بدلیل قطعی لا شبهه فیه
قوله تعالی والدم ولحم الخنزیر که پس محبوب ابو طیب حجام را هیچ سوخت نکرد و نه
زیراکه

زیراکه درونه او در سکر محبت پر بود ان الله تعالی لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم مع ندای محبوب
رسول الله صلی الله علیه و سلم طیب حجام را تشریف مغفرت داد حرم الله تعالی جسدک علی النار و ای محبوب سکر
دوم مهابت است چنانکه عمر رضی الله عنه ردای حضرت رسول الله را صلی الله علیه و سلم گرفته برون
میکشید و مانع میشد و میگفت که یا رسول الله صلی الله علیه و سلم جنازه عبد الله ابی را که از
منافقان بود نماز مکن در حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عمر رضی الله عنه هیچ مواخذت نکرد یعنی عمر رضی الله عنه
بی ادبی محکم کرده بود از سبب آنکه درونه عمر رضی الله عنه بسکر مهابت پر بود و سیوم سکر حمیت
چنانکه حضرت موسی صلوات الله با قوم خویش وعده کرد در دو ماه آوردن توریت او روان در طور رفت او وا
عدنا موسی ثلثین لیلة یعنی سی شب وعده کرده بود از این شب روز مراد است
پس روز برآنچه نگفت است از سبب آنکه راز گفتن با دوست شب خوب می آید از روز چنانکه
خطاب بر حبیب علیه الصلوة و السلام نیز شده است قم اللیل یعنی تجدنی فی سواد اللیل عبدی
قریبا منک فاطلبنی تجدنی بشنو ای محبوب تجلی نور در ظلمت ظهور است زیراکه سواد نور اصل است
که مظهر جمیع نورهاست چنانکه خاک نعت ظلمت داشت مظهر نور ذات و صفات شده است
که انه کان ظلوما جهولا نعت یافته است بیت از کف گل کان جهان آدمی است
الخ آن خورشید نهان ای شعله ها المقصود ای محبوب سی روزه وعده داشت اما برادر خود هارون را
علیه الصلوة و السلام در قوم خویش خلیفه گذاشت تا هارون که هارون اخلفنی فی قومی و
اصلح ولا تتبع سبیل المفسدین بعد از سی روز فرمان شد و اتممناها بعشر یعنی ده روز دیگر بر سی دیگر
فرمان حضرت رب العزت جل و علا شد قوم موسی علیه السلام گفتند که موسی خلاف وعده
کرد و با گفتند موسی را در کوه اژدها خورد هارون را از میان خویش بیرون کردند و خود گاو پرست
شدند چون موسی علیه السلام بعد از چهل روز توریت را آورد دید هارون علیه السلام از قوم بیرون است

دعوی اولوگاه می بستند و اخذ برأس اخیه یجرّه الیه یعنی موسی علیه السلام سر ریش هارون علیه السلام
گرفته می کشید هارون علیه السلام بعجز میگفت یا ابن امّ لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی
پس ای محبوب این فعل پیغامبر مرسل در حق پیغامبر مرسل چگونه کند اما سبب اینچنین هر موسی علیه
هیچ مواخذت نکردند از جهت آنکه در درون حضرت موسی علیه السلام سکر محبت بر بود
ان الله تعالی لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم پس ای محبوب علمای ظاهر را ایشان از علم
جبروت که عالم انبیاست علیهم السلام محروم اند و بینند اینچنین سکر در انبیا جایز نیست زیرا که ایشان
مکلف اند بدعوت و بیان احکام شرایع پس اینچنین سکر مانع است و نشاید که کسی از
امت بدیشان اقتدا کند پس ای محبوب بیچاره علمای ظاهر از بحر الحقایق محروم اند پس بدانکه
سکر محبت قاطع است و سکر مباهات و حمیت بمقام اعتراف از بعضی صحابه چون
از عمر و موسی علیه السلام سکر مباهات و حمیت صادر شد پس عمر رضی الله عنه گفت
یا رسول الله قال الله تعالی والعافین عن الناس قال انا قد عفوت عنک و هم اینچنین چون موسی علیه السلام
اینچنین فعل با هارون علیه السلام کرد پس گفت رب اغفر لی ولاخی پس ای محبوب سکر
محبت بمنزله غفلت است و حیرت است چنانکه در مستی خمر و ای محبوب در خوردن خمر
مراد مستی نیست بلکه مقصود شارب انس و نشاط و ذوق است پس انبیا علیهم السلام را
علی التواتر والتوالی وارد است و حاصل است از مستی معصوم اند که بی خبر باشند اما ذوق
و انس و نشاط و از بیخبری نیست بلکه کرامت من الله تعالی است پس ای محبوب سکر اولیا
قدس الله ارواحهم نیز همچنین بطریق تبعیت است که اولیا در مقام اقتدا و متابعت اند و انبیا علیهم السلام
در مقام مسند مقتدا و امامت پس بدانکه ای محبوب سکر از شراب محبت با ثبات و
ذوقیات هر انبیا نیز علیه السلام جایز است بی هیچ قیل پس اگر اینچنین سکر در اولیا قدس الله ارواحهم

صادر

صادر شود انکار نباید کرد پس ای محبوب میان صحو و سکر اختلاف اهل تحقیق است
الصحو والسکر صفتان للعبد و ما دام العبد محجوبا عن ربه حتی فنی اوصافه
اما ای محبوب حاصل این فقیر آنست که درویش از هر دو صفت خارج شود و در زمره
درنیاید و هر دو راه نباید زیرا که ای محبوب سکر از غلبه عبارت نیست که ارباب معانی گفته اند
از غلبه محبت است با حق تعالی و صحو عبارت نیست از حصول مرادات اما نزدیک
این فقیر هر دو حجاب اند زیرا که عبارت سکر نفی است از کل محبوبات غیر محبوب
نامتناهی و مقام صحو عبارت از اثبات است و ای محبوب ازین عبارت هم محجوب مختلف
اند اما ای محبوب مراد ترا سودای است که بیرون ازین هر دو بر کوز افتاده است
سودای مارا در بازار ما نو فروشانیم سودا کرده سودی خواهید دید ان شاء الله تعالی بیان رباعی
این فقیر را بران محبوب تجلی کند رباعی از نفی و ز اثبات برون صحرای است ؛ کلی طلبی بفرما
در آن میان سودا است ؛ عاشق چو بدان جای رسید محو شود ؛ نی نفی و نه اثبات و نه لا و الا جای است
اگر ای محبوب این ارباب معانی امروز زنده بودندی میگفتمی انچه گفتنی در این راه میبایست دریغ
بیت آید دریغ هیچ کس را نیست تاب ؛ دیده ها کور و جهان پر آفتاب الله تعالی ای محبوب را
انچه من از حضرت عزت جلت قدرته برای دریافت بحر المعانی در قالب المعانی خواسته ام
الله تعالی ای محبوب را اینچنین مرکب خواهد گردانید اما گردانیده است آنگاه در قلم می آید تضمین
مثنویات این فقیر مثنوی من ز میخانه خورده ام جامی ؛ نه ز من اسم ماند و نی نامی
مست گشتم ز باده و جام شکست ؛ تا نگردد ز اسم جامی هست ؛ عاشق و عشق گشت محو معشوق
خاص میبیند چنین بهر جامی ؛ چشم عینی گشاده شد بیقین ؛ که دم این نکته را ازین تضمین
که همه اوست هرچه هست بیقین ؛ جان من جان و دلبر و دل و دین ؛ تمت هذا المکتوب الشریف

في يوم الاربعا السابع من ذي الحجه سنه اربع وعشرين وثمانمايه هو المكتوب السادس والعشرون في
الوصل محبوبم اعز اکرم ملک محمود سنجی در بی عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی
و احوال مقام یقینی بفضل الله جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است الحمد لله
علی ذلک غرض صحیفه مبنی برانکه ای محبوب غزل کز سوز عشق او دری خبر جان ببرد ز عشق
دو در جانا نگر چون کسی ز عشق بگذر جانی ببرد گر تو هم ز عاشقانی جان مبر عشق و رباعی
قعر تش ناپدید آب دریا آتش و موجش گهر سرکشی ز هر دو عالم بجو موی گر سر موی ازان
یابی خبر کو هر اسرار هستی از و سوی الحضرت دل من راه بر المقصود ای محبوب راههای
طالبان درگاه حضرت صمدیت جلت قدرته بجناب بارگاه احدیت بیشتر از انست که احصا
ممکن نیست که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلائق اما ای محبوب همه طرقها به سه قسم
مجمل کرده ام قسم اول راه ارباب معاملاتست و این بسیاری نماز و روزه و تلاوت قرآن
و حج و غزا و غیر ذلک و این راه عام مسلمانانست و موجب خلاص ایشان از عذاب ابدی
و لیکن وصول حقیقی از راه این نوع عبادت متعذر است قسم دوم راه اصحاب مجاهدات است
و آن آنست تبدیل اخلاق و تزکیه نفس و تصفیه قلب یعنی در انچه تعلق باطن باشد و این راه
ابرار است و این قوم نیکان است اندر طایفه دیگر ای محبوب مقصد الله و واصلان این گروه
اندک اند اما ای محبوب قسم سوم سایران حضرت صمدیت اند اما این که در فضای مقام لاهوتی
و خدمات عنایت حضرت لایزالی سیر میکنند اما قدم ایشان در یک محل نشسته در گرد دو عالم
طران است غزل ما چشم بسته صورت جان نگر کنیم بر جان نشسته گرد دو عالم سفر کنیم بی آب و خاک
نباتست در ورز ببینش زین دو ولایت در نظرت خاک زر کنیم بر دست ما چو باده بیاری
شهد شود در هستی ما چو زهر بیاری شکر کنیم خود هم هیچ در دو جهان نیست غیر دوست زین رو

علي

عشق هنر از خبر کنیم زار رز عاشقان چو محمد بریان دهیم این عشق و معرفت همه زیر و زبر کنیم
اما ای محبوب وصول قوم ثالث در بدایت امر بیش از دیگرانست در نهایت و این راه
اشرف طرق است و این مبنی برونست که موتوا قبل ان تموتوا و ظهور آثار این سعادت
برده منازل بنا کردیم منزل اول ای محبوب آنست که ترا باید که توبه کنی و حقیقت توبه آن
باشد که بسوی الحضرت بازگردی باختیار پیش از موت چنانکه بعد از موت باز خواهی گشت
باضطرار و آن رفتن بحضرت دوست ضروریست که آن عند الله محبوب نیست و یعنی
توبه ای محبوب بیرون آمدنست از هرچه غیر از حق باز دارد از مراتب دنیا و عقبی که آن
غیر گناهست از همه بیرون آئی کما قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم
تفلحون رباعی گر کلاه فقر خواهی سر بنه از خود و جمله جهان یکسر بنه این کلاه سر نیست ای پسر
کی رسد تا قدمی ناری پسر ای محبوب منزل دوم آنست که بعد از توبه زهد کنی و حقیقت
زهد آنست که بیرون آئی از خود و از مقصود خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار
بیرون خواهی آمد و آن خروج ضروری عند الله محبوب نیست پس ای محبوب از جمیع درجات
باقیه و لذات دنیوی بگذری و اگر این جمیع را پیش چشم تو عرضه کنند بگوشه چشم نیاری که الدنیا
حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله پس ای محبوب
ازین حرام چه حرام است یعنی محبت لذاید دنیا و عقبی و نه آنکه ضد منکاری دنیا و عقبی در بر ضد منکاری
محبت نیست غیر صفت یعنی ای محبوب این دو ضد منکار را محبوب ازلی برای صفت محبان
خویش ظهور کرده است پس ای محبوب همتی باشد که بر غیر محبوب و ضد منکاران محبوب ازلی
محبت نورزد و ازین حرام مراد اینست و خلق برنشیند که مفلس شویم و محتاج گردیم و هیچ فهم ندارند
پس ای محبوب ازین حرام همین محبت باطن است که در باطن محبت خط دنیا و عقبی بر تو

حرامست اما اگر در ظاهر هزار در هزار در خدمت تو باشند آن حرام نیست نیکو تامل کنی بیت
هرانکو در نبازد هر دو عالم • نگردد در حریم خاص محرم • از باختن مراد باطن است که در باطن
محبت این هر دو نگیری و هٰذا حَرَامَانِ عَلٰی اَهْلِ اللّٰهِ و منزل سیوم ای محبوب توکل است و حقیقت
توکل آن باشد که بیرون آیی از رویت وسایط و اسباب پیش از موت باختیار چنانکه بعد از
موت باضطرار از همه تعلقات و اسباب بیرون خواهی آمد و آن خروج عند الله محبوب است
یعنی خروجی که باختیار تو باشد باعتماد کرم حضرت حدیث جلت قدرته موجب رضای خداوند
است کما قال الله تعالی فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيْمِ
منزل چهارم ای محبوب قناعت است و حقیقت قناعت آنست که از جمیع اغیار که از یار باز
میدارند تبرا کنی یعنی محبت باطن که ذره میل اغیار که دون یارند در باطن نکنی اما محبت
ظاهری با زنان و فرزندان و غیر ایشان که عبارتی است عند الله محبوب نیست یعنی در باطن
خبر یار غیری را راه ندهی و پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار قناعت خواهی کرد
و آن قناعت عند الله محبوب است غزل سعادت الله که من زین پس بر اغیار ننشینم • مرا چون گل بدست
آمد چرا با خار بنشینم • چه باشد به ازین دولت که من در خواب میجستم • دمی در صحبت یاری
که بی اغیار بنشینم • بیا ساقی بمی اندر ده مجرد و ایما کرده چرا تشنه بر دریا چو تو بیمار بنشینم • منزل
پنجم ای محبوب عزلت است و حقیقت عزلت آنست که حبس کنی باطن خود را از غیر محبوب
پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت حبس خواهی کرد باضطرار و آن حبس ضروری عند الله
تعالی محبوب است پس بدان ای محبوب عزلت دو نوعست عزلت زنانه و عزلت مردانه اما
عزلت زنانه حبس کردن اعضا است در کنج صومعه و باطن در غیر حجابهاست اما عزلت
مردانه آنست که ظاهر میان خلایق در صحبت باشی و حکایت با مردمان کنی و باطن

در الحضرت

در الحضرت دار باین عزلت مردانست بیت ایدوستان تعلق باطن ز من برفت •
من در میان جمع و دلم با تو بوده است • الله تعالی آن محبوب را عزلت مذکور عطا خواهد کرد پس
ای محبوب مگر در صحبت پیری که تربیت از وی برسد و ای محبوب پیر تربیت همچون طبیب
حاذق است تا آنکه طبیب مریض را پرهیز نفرماید و داروی استعمال نفرماید و چون پرهیز کنانند
بعده داروی استعمال میدهد بعد از آن استعمال حرارت غذای قوت میکرد و داروی بصحت میارد
همچنان پرهیز عاشقان عزلت مذکور است و داروی استعمال ایشان علی الدوام در خلا و ملا باطن
در الحضرت بحضور داشتن است که اَيْدِيْهِمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوْبُهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ مع الله تعالی مثنوی از خم
خورده ز روز و شب عمید وار رو • با الصد زاری درش گرند باز • تا نیابد مرد این کاره بدید • قصه این
درد نتوانی شنید • گر شنود این درد دامن گیر تو • بر کشاید سر بسر زنجیر تو • منزل ششم ای محبوب
ذکر است و حقیقت ذکر بیرون آمدنست از یاد غیر محبوب از ای پیش از موت باختیار چنانکه بعد از
موت خروج خواهی شد باضطرار وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذَا نَسِيْتَ و ای محبوب ذکر مرکب است از نفی
و اثبات و نفی لا اله است که مراد ما سوی نفس اماره است و مراد صفات وی از شهوات حیوانی
و اخلاق ذمیمه ظلمانی چون کبر و بخل و عجب و حسد و حرص و ریا و غیر ذلک و هر یک از صفات مذکوری
از بندهای روح است و بیماری دلست که از خود دور می افکند و سودای فضای میدان دلرا که
محل بارگاه کبریا و مطلع آفتاب فردانیت است از غبار حدوث ظلمانی پاک میگرداند بعده با ثبات
الا الله تحصیل دل بسلامت از اخلاق ذمیمه و کسب زندگانی به حیات طیبه میکند و بلطوات
نور وحدت الظلمات کثرت حدوث منهزم میگردد تا پادشاه روح که الخلیفه حق است بنور اید
جمال و کمال خود را بتر جلوه دهد و زمین بدن تر ای محبوب بنور هدایت از جلال کمال منور گرداند
وجود تو ای محبوب در آفتاب عز متلاشی گردد و غبار وجود باد لطوی الله از وجود باطن تو منهزم شود

جمال مذکور در عین باطن ذاکر روی نماید و اشارت وهو معکم تحقیق گردد مثنوی تا که باشد یاد غیری در حساب
ذکر مولی باشد از تو در حجاب ٭ گر همه عالم ثواب تو بود ٭ تا تو باشی انقلاب تو بود ٭ گر شوی چون خاک
دره پایمال ٭ تا بجا نرسد آری کمال ٭ تا بود یک ذره از هستی بجای ٭ کفر باشد گر نهی در عشق پای
تا تو با خویشی عدو بینی همه ٭ چون شوی فانی احد بینی همه ٭ منزل هفتم ای محبوب توجه است و حقیقت توجه
روی آوردن بود بحضرت صمدیت پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت باضطرار خواهی کرد و آن توجه ضروری
عند الله محبوب نیست پس المحبوب عالی همت شوی که بگوشه نظر بهیچ مطلوب و محبوب غیر حق التفات
نکنی و اگر مقامات انبیا بر تو عرضه کنند بدان جمله نظر نیفگنی و از حق تعالی بغیر حق از باطن مشغول نگردی [illegible]
آن محبوب را همت بایزید گرداند که روزی در سحر بایزید گفتند ای بایزید ترا محمد رسول الله گردانم
بایزید گفت خداوندا محمد تو کی است فرمان شد ترا در عالمی برم که در آن عالم آدم و نوح و موسی و عیسی مبعوث کنم و
ختم نبوت بتو کنم بایزید گفت مرا جز تو هیچ نمی باید فرمان شد که ای بایزید تو باش در جوار قرب ما
و هم چنین ای محبوب شبی در شهور سنه تسعه و ثمانمایه در بلخ بودم و همه جهان از علوی و سفلی بر خفقان تلخ کرده بودم
ناگاه هم شب مذکور در سرم ندای شد که ای فقیر ترا در مقام نبوت رسانم که ختم نبوت بتو باشد گفتم خداوندا
خاتم رسل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و این فقیر کمترین سگان حضرت اوست ثم قلت انا
مشغول بک و انت مقصودی فلیس لی مقصود سواک فقال الله تعالی عز و جل یا محبوبی
انت مشغول بی و انا مشغول بک الحمد لله الحمد لله لا نهایت و لا غایت لهذا الخطاب پس ای محبوب
چون درویش در مقام کبریا نزول میکند با آن درویش مقامات انبیا و رسل مینمایند از جهت آنکه او را امتحان
میکنند که عالی همت است یا پست همت اگر پست همت است از مقامات نظر میکند و در باطن
تمنا میبرد فی الحال از آن مقام کبریا سرنگون باز میگردانند و احوال او معکوس میکنند اعاذنا الله تعالی المحبوب
در مقام خواهی رسانید باید که همت را عالی داری چنانکه بر فقیر تو داشت تا بخطاب مذکور مخاطب گردی

پس المحبوب سگان طویله نبوت را با مسند نبوت چکار رباعی ٭ من از جام محبت مست گشتم
دو عالم پیش من گشت است پستم ٭ ندارم لاف فرزندی در این راه ٭ منم خاک در تو هستم که هستم
منزل هشتم ای محبوب صبر است و حقیقت صبر در حق بود دیده ظاهر و باطن از جنب حظوظ دارین
و ثبوت قدم در بساط محبت حضرت صمدیت جلت قدرته پیش از موت باختیار چنانکه بعد از
موت صبر خواهی کرد باضطرار و آن صبر ضروری عند الله محبوب نیست و ای محبوب انتقام اهم است
پس المحبوب صبر پیش گیری تا در نور مقدس حضرت او گم شوی چنانکه بر فقیر تو در این مقام موهبت
الله تعالی جمال رباعی این فقیر را بران رفیق ازل و عشق او تجلی کند رباعی در نور مقدسش چو گشتم پنهان
وز حد مکان گذشتم ای جان و جهان ٭ در مسند عشق او مقرب گشتم ٭ اندر ره من نه این بماند نه آن
منزل نهم ای محبوب مراقبه است و حقیقت مراقبه آنست که دیده ظاهر و باطن را بداری بحضور مطلوب
و محبوب و برون آیی از حرکات و سکنات خود پیش از موت باختیار چنانکه بعد از موت شاید آیی
باضطرار و آن ضروری عند الله محبوب نیست و ای محبوب مراقبه آنست که آرام گیری بعد از تصفیه قلب و تزکیه نفس
در انتظار انفتاح ابواب مواهب الهی و کمین داری از رهگذر نسیم ریاح نفحات الطاف نامتناهی
و در میدان مودت قدم همت بر سر ارادات زنی و در بحر احدیت غوطه خوری و پروانه هستی را
بر شمع جمال صمدیت به حرقت دهی و در ضیا شمع مذکور منازل فراق را قطع کنی و گلیم او بار حجابات را
پس پشت اندازی و خود را به جذبه برداری به لباس مجاهدات را طی کنی و قلب ابواب را با نوار مشاهدات
حی کنی سیئات نفس را بالحسنات مبدل گردانی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
و بعد خود را در حلقه عصمت او بری و انوار آفتاب جمال و جلال را بصحرای قدم منی و از ظلمات افلاک
وارهی و قابی بیکبار رسیده گردی ای محبوب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم نظم هر که او با همدم خود همراست ٭ همدم او ملک دو عالم همراست ٭ با خدای خویش دایم در حضور

چون شود دلتنگ با انشمع نور ؛ گر تو خواهی تا شوی از اهل راز ؛ تا به منکر سوی هیچ باز ؛ زانکه هر جای
نظر خواهی فکند ؛ در قفای خویش سر خواهی فکند ؛ هر کرا آینه باشد بادشاه ؛ کو نبشد گر کند در خوی نگاه ؛
گر گدای او شوی شناخت کنند ؛ ور نه آگاه آگاهت کنند منزل دوم المحبوب رضاست و حقیقت رضا
برون آمدن باشد بقول رضای محبوب پس از وقت باختیار چنانکه بعد از اضطرار پس ای محبوب
بودن برضای محبوب بمقام اعظم سالکان است زیرکه المحبوب هر مطلوب را از پس پرده طلب
حاصل شود آن حظوظ طالب بود اما سالک مبتدی در مقام مسکنت و حقارت است پس المحبوب هر که
مقصود خود خواهد حقیر بود چون ای محبوب خواست خود از میانه برداری و کار عظیم خود با خطیم بگذاری عطای
نامتناهی یابی و جز خبات کبریائیه شاهی پس المحبوب حضرت رسالت علیه الصلوات والسلام فرموده

حاکیا عن الله تعالی من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین

یعنی حضرت عزت جلت قدرته میفرماید هر کرا مشغول کند یاد کردن من از سوال کردن از من اورا
بهتر دهم از سوال کنندگان پس ای المحبوب چگونه برابر بود کسی را در میان طلب گم شده باشی که
راضی باشد بدانچه او را رسد و آنکه خود در مقام خود بینی و خود شوی و خود باشی پس توجه خواست تو از
که تامل کنی ابیات تو نگردی هیچ گم چیزی مگو ؛ وانکه چون گم نیست آن چیزی مگو ؛ انچه گوی و انچه جوی
هم تو ای ؛ خویش را بشناس صد چندان تو ای تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاحد الثانی عشر
من ذی الحجه سنه اربع وعشرین و ثمانمایه سوا الجامع المکتوب السابع والعشرون فی بیان معرفة النفس
والسعب محبوبم اعز محترم المدعو امین الله او دوداعی ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا
از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی موجب شکر حق الحمد لله علی ذلک
غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل تا فاطرت مسخر طبع و هوا بود ؛ جانت اسیر نفس بلا مبتلا بود ؛ هرگز
بسوی صحبت بیگانه التفات ؛ مکند کسی را دره دین آشنا بود ؛ بر طبع نفس پای بنه از خواهی بجنس تعزیز

بالم ؛

تا بر سر تو سایه لطف خدا بود ؛ امن مباش خواجه و نومید هم مشو ؛ کاسلام در میانه خوف و رجا بود ؛
زنهار بر بقا مکن ای خواجه اعتماد ؛ زیرا که عاقبت او فنا بود ؛ در بحر و در عمر ار بشارع قناعت ؛ آن کس که در
طریق شریعت روا بود ؛ گر خوف جان فقیر محمد بلب رسید ؛ تا باز گشت او بقیامت کجا بود ؛ المقصود
المقصود ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است ارباب طاعت را مغفرت او در حق عاصی
بیشتر از معصیت که منفعت او در حق طالب بیشتر از طاعت و ایمعنی ای محبوب نزد ارباب قلوب مقرر است
که هر طاعتی که از عجب و غرور تو باشد ای محبوب آن طاعت عین معصیت است و هر معصیتی که آن معصیت
ترا در مقام اعتراف و عذر کشد در حقیقت آن معصیت برطاعت مفیدات یعنی المحبوب چون ترا آثار و
اخبار سلف و آمال و اعمال سلف اخلاق بشری و اوصاف بهیمی و سباعی و شیطانی نظر افتد آنرا نیک تامل کنی
تا ترا ای محبوب معلوم شود که بیشتر عبادات و طاعاتی که شیوخ عصر و عامه و هر از رسوم گرفته اند اینهمه علامات
بی سعادت است اگرچه بصورت دینی مینماید که اگر اینجمله را در میزان عمل خواهند نهاد آن گرفتاری ایشان
خواهد بود الا ما شاء الله لکن فی او چون المحبوب این آیه نزول شد که وبدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی
ظاهر گشت ایشانرا از حضرت جباری در مجمع فضای محشر آنچه در گمان ایشان نبود صحابه نیز از حضرت رسالت
علیه السلام تفسیر این آیه پرسیده شد و معنی آن تفسیر سید کونین علیه السلام این است که عملها کنند و تصور کرده باشند
که این طاعتست چون روز قیامت نظر کنند آنچه ایشان طاعت می پنداشتند همه معصیت باشد پس
المحبوب زهی کاری مشکل و زهاد عصر تصور کرده اند که بجز دکلاه تاجی که بر سر نهاده اند و چند رکعت عادتی
و نقل عباراتی و چند حکایت سلوک مصلحتی که اینهمه علامات بی سعادتی و بی دولتیست کاری نپنداشته
اند و از این عبادات عادتی هیچ فایده و بهره ایشانرا نیست اما بزرگان کار اعمال ایشانست پس
ای محبوب ترا از شیوخ عصر را چاره نیست از صحبت پیری که راه رفته باشد و منازل شریعت و طریقت بریده
بود و جام اسرار حقیقت را چشیده باشد در دامن آن صاحب دولت درآویز تا با وقوف اعمال نفسانی

وشیطانی از اعمال قلبی و رحمانی لحظه بلحظه ارشاد کنند زیرا که ای محبوب خدمت پادشاهان جز مقربان ندانند و بر دقایق
اسرار راه قرب حضرت صمدیت جلت قدرته جز روندگان اطلاع نیابند پس ای محبوب هر که طلب قرب سلطان کند تا دست حمایت
یکی ازین مقربان پادشاه نزند ره بدو نرسد همچنین هر که طالب رضای محبت حضرت صمدیت جلت قدرته کند تا دست
در دامن صاحب راه یعنی وحدت نزند بمقصود هرگز نیابد بچند رکعت نماز که نمازی نیست که در لوث عجب و غرور
ملوث است بچند حکایت سلوک مردان که در لسان تخمینان جاریست کی راست آید چنانکه ای محبوب مردی در خانه
خود چراغ نداشت و ندیده بود قضا را آنمرد در خانه اهل چراغ رسید و دید ضیای چراغ ظلمت حجره را روشن
کرده است آنمرد صاحب چراغ را پرسید که ضیای چراغ از چه چیز است صاحب چراغ بگمان آنکه گنجد را دیا صد دانه
گنجد را بدان محجوب حسب اخ نمود و گفت که ازین دانها روغن بیرون می آید ضیا چراغ از آنست آن بیچاره
محجوب چراغ ظلمت و دانهای گنجد را در چراغ خانه برد و گفت که ازین دانهای ظلمت گنجد روغن بخش بده
تا در چراغ در گیرانم چراغ بر گرفت زهی نادان از ظلمت گنجد روغن نشود تا آنکه تواله چراغ روغن نیابد
پس ای محبوب درین راه مرد مجموع باید تا کار برآید بچند رکعت و بچند حکایت چه دست آید پس ای محبوب چون
عنایت ازلی یار مرید مقبول گشته و آن مرید مقبول را حضرت پروردگار جلت قدرته بصحبت
پیری رساند که ظاهر آن پیر بعلوم شریعت آراسته باشد و باطن او بحقیقت و معرفت کمال پیراسته بود
و دیده عجب و ریا برکنده بود و سنگ قناعت در دهن حرص افکنده بود یعنی ظاهر آن پیر بر جاده شریعت
تادیب یافته باشد و باطن او در بوته ریاضت تحقیق صفا یافته بود و سر او در عالم حقیقت بنسیمات توحید
مروح گشته باشد تا در هر لحظه تخم لطائف در مزرعه دل مرید مقبول میکارد و هر روز آن تخم را آن راننده
بآب اسرار و دقایق اداب بتسقیه حقایق سیراب میگرداند تا بواسطه حسن رعایت و قبول نصیحت و
دیعنایت حضرت صمدیت جلت قدرته در مرید گشته درختی ارادات عینی در بستان دل مرید
مقبول و میدان کبر و وطن مرید مقبول را با انوار صفا و اسرار محبت و دقایق معمور و مصفا گردانند پس

رسیده

پس ای محبوب این نشانی مذکور مقبول است اما نشانی مرید مردود آنست که او در پیش شیخ جاهل بیاید و خود را
در دامن آن جاهل ظلمانی که او مشهور است در صفت جسمانی که درباب او است کلام ربانی کلا انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون تا او نیز داخل این آیت در شان اهل کفر است اما چون در طریقت در ای صد هزار کفر در پیش آید بعده
هر روز آن شیخ ضال بظلمات تقلیدات اسمی و عبادات رسمی بند بر بند آن مرید افزاید و بتسویلات باطله
و بخرافات فاسده راه حق مسدود کرده اند و خار بدعت و ضلالت در راه آن بیچاره مرید می نهد و هر ساعتی
تخم خساست و خباثت در صحن دل او می کارد و باطن او را بنجاست حرص و حسد ملوث میگرداند و ای
محبوب لیس الخبر کالمعاینه یعنی ای محبوب نظر در حال پیران و مریدان زمان باید کرد که چگونه بدام
شیاطین و تلبیس ابلیس موصوف گشته اند و اسم فقر را بر خود اضافت کرده اند و مشتی اشقیا جامه
اطیبا پوشیده اند و مردودان برنگ مقبولان برآمده اند و ضالان دین خود را بصورت اهل تقوی
ظاهر کرده اند و شعار ایشان زندقه و بازی و اداب صحبت ایشان بدعت و بی نمازی و وجد و حالت
ایشان رقص و سماع که السماع حرام العوام لبقاء نفوسهم و مجلس ایشان مناقشت و انشراح و خلوت
ایشان تفرقه و خباثت و مفاخرت ایشان تحصیل حرام و ولد ائمی و مباهات ایشان بقباحت و بیحیائی
و جمعی از جهال عام دوان موجد بمعنی کالانعام در آن مردودان طایفه مخذولان را دعاوی نفس هوا
ساختند و اباحت تفرقه مذموم را طریقت نام کرده اند و از حقایق احکام دین اسلام بیگانه شده اند
و مریدان بابی کراهان در تیه ضلالت گمراه گشتند پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته
در مجمع قیامت از احکام و قضات و از علمای دین که بر جاده شریعت و سجاده حقیقت
غافلند از بدعت و ضلالت که بر درویشان که فساد ایشان در دین احمدی و در ملت احمدی
منتشر است خواهد پرسید ها ای محبوب چون درین عصر امر سلطنت و فرمان دهی مملکت کسانی
را مسلم است که از اسرار علوم هیچ بهره ندارند و اهل علم نیز فایده از علم خود نیافته اند و برخورداری

از علم خود ندیدند و علم برای جاه دنیا خوانده اند روایت و حدیث را واسطه قوت خود ساختند
و روزگار خود را در علم ظاهر ضایع کردند و نقد همت خود را در قال بیحال گردانیدند و فسق و فجور
را مذهب خود کردند و اهل دنیا را حیله گر ساختند و کمر شاگردی شیطانی را در میان جان بر
بستند و ابواب قضا و تدریس فتوی و مناقشات خلافی و مجادلات کلامی و حیله های باطل و دعاوی
باطل را علم نام کردند و خرافات منطقی را شهره میان اهل بحث ساختند و از حقایق علوم
دینی که آن معرفت دقایق اسرار کتاب و سنت است اعراض کردند لاجرم گمراهان مبتدع
در جهان منتشر شدند و اغوای دنیا را قوت گرفته و انوار احکام و حدود اسلام منتفی شده
چون ای محبوب آن اصحاب ضلالت و ارباب بدعت منتشر شدند اهل الله و ارباب قلوب از
ننگ آن نزد امتحان مسلمانان نام و این اولیا صورتان کافر کام از نظر ایشان متواری شده اند
و خود را اظهار نمیکنند و ایشان را بخود راه نمیدهند و روی عزت در دیوار عزلت آورده اند
قطعه چو یک از الله داننده دل نیست + چه سود ار جان پر از گفتار دارم + چو یک همدم نمییابم
در آفاق + سزد گر روی بر دیوار دارم + یعنی ای محبوب ایشان روزگار خود را در ماتم
این مصیبت بسر میبرند تامل در رباعی این فقیر بکنی رباعی آن یار که از بوی صفا آید کو + و آن کس که
از ورای جفا ناید کو + اسلام شده فسوس آن مشتی دیو + مردی که از وی وفا آید کو + الله تعالی
آن محبوب را و این فقیر را حیاتی بخشد تا این علوم حقانی را در عالم آورده شود پس ای محبوب صفای
احوال مسلمانی از خباثت اوصاف انسانی دور است و دعوی با افعال کریه و اعمال ردیه
غرور است و ای محبوب تا آئینه دل از دنس اوصاف بشری پاک نکنی انوار ایمان و اسلام
با دل الفت نگیرد و هر گاه ای محبوب افعال و اعمال مقرون باخلاص شود و مطیع فرمان نفس
باشی هرگز روی نجات و فلاح نه بینید زیرا که ای محبوب ثمره ایمان و فلاح نتیجه اسلام است

حقیقت اسلام

و حقیقت اسلام امتثال فرمان بود و اما مخالفت نفس از جمله فرمان است اوحی الله الی موسی فقال یا موسی ان اردت
رضائی فخالف نفسک انی لا اخلق خلقا ینازعنی غیرها پس ای محبوب فرمان داشتن نفس سر همه کفرهاست و موافقت
نفس سر همه معصیتهاست و مخالفت نفس اصل همه طاعتهاست در خبر است از علی کرم الله وجهه که
او گفت چون حضرت رسالت علیه السلام از غزو خیبر بازگشت فقال یا اصحابی غزونا جهاد الاصغر و بقی جهاد الاکبر
فقلنا یا رسول الله و ما جهاد الاکبر قال جهاد النفس من جاهد النفس التی بین جنبیه پس ای محبوب غزو اکبر غزو نفس
است که آن دشمنی است که هر لحظه با لشکر شهوت و تیغ غضب حمله بر حصار دین تو می آرد و اساس دین
را زیر و زبر میگرداند و خانه نجات را ویران میکند و در آفات هر لحظه الشهوات الافات هلاک ابدی و شقاوت سرمدی
بر تو گشاده میگرداند اگر ای محبوب در دفع این دشمن غزو میتوانی کرد و سر مرادات این مکاره کوفته میتوانی داشت
بعد ای محبوب گوی سعادت از میدان محبت بچوگان عشق بودی و در صف عاشقان آنگاه راه یافتی و هر گاه که ای
محبوب از دولت این جهاد اکبر محروم ماندی او را تا ماتم دین خود بدار و دعوی مسلمانی بگذار و خیانت شرک
ترک را ایمان مخواه و تلبیسات نفس و هوا را اسلام مدان و نام پاک را بر زبان پلید مران که والله یعلم المفسد من
المصلح مثنوی مرد میباید تمامی راه را + جان فشانی باید این درگاه را + کار آسان نیست با درگاه او + خاک
میباید شدن در راه او + سالها بر در مردان انتظار + تا یکی را بار باشد از هزار + پس ای محبوب دنیا بازار
تجارت محبان حق است و سرمایه این تجارت عمر است پس قدر بازار دنیا مخلصان دانند و قیمت جوهر عمر عارفان
شناسند که بنور یقین دانسته اند و بعین یقین مشاهده کرده اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است
و هر محبت که اینجا خلعت نبوت که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل نپوشند و جرعه جام احمدی ننوشید آنجا مهجور است
و هر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد و آنجا کور است + و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی
غزل هر که دلش دیده بینا نیافت + دیده او محروم دیدار نیست + هر که سزاوار دو کون گلخن است + در حرم

شاه سزاوار نیست سر تا بر جانان اگر تار ز روست ⁂ درگذر از خود و یار بسیار نیست ⁂ پس المحبوب
هر چیز را علامتی و علامت صدق محبت معرفت قیمت خود است و قیمت فدای محبوب بقدر همت است
اما خلق در همت متفاوت اند بعضی همت زنان رنگ و بوی بود و همت کودکان خور و خواب بود و همت اهل
دنیا لقمه و کوی بود و همت اغنیاء زر و سیم جست و جوی بود و همت محبان و سالکان شست و شوی جو ای محبوب
راغب آنست که آخرت را بترک دنیا گزید و استغنام نشست همانست که بترک دنیا فراغت آخرت جوید
و سالک آنست که هر دو را طلاق گوید و محبت آنست که در راه قرب از رویت مالوفات بقدم اعراض پوید
و عارف آنست که نقش هستی اغیار را از لوح وجود خود بشوید پس المحبوب هر گرا این سعادت روی نمود
ابواب مواهب غیبی بروی گشود از بیم و امید گذار و اقبال دنیا و آخرت آسود اما ای محبوب حضرت
صمدیت جلت قدرته را در روی زمین محبانی اند که قواعد خطهٔ دین باقدام صدق ایشان معمور است
و سر آدم و آدمیت بکمال احوال ایشان مسرور است سلاطین عرصهٔ ولایت اند و اساطین
بارگاه عنایت اند هماهای همت ایشان جز بر قلهٔ قاف قرب ننشینند و عنقای
دولت ایشان جز بر سدرهٔ کبریا قرار نگیرد شاهبازان وحدت اند اکسیر همت ایشان
مس سر دودان بادیهٔ جهالت را زر عیار سازد و پاکان جناب حضرت اند از انفاس
همایون ایشان مخذولان ضلالت و جفا را بشارت قبول و بوی مقبول آید الله تعالی آن
محبوب را در خطهٔ کوی معمور جواهر گردانید و ای محبوب شاهبازان حضرت لم یزلی خیمه در صحرای محبت
زده اند اما بینندگان را دیده نیست که محرم حضرت ایشان گردند غزل شاه گشاد دست
زود دیده شه بین کراست ⁂ باده گلگون شه بر گل و نسرین کراست ⁂ شاه دوا بار در بزم
با چاراب درنهاد ⁂ بر سر زانوی شه تکیه و بالین کراست ⁂ از اثر روی شاه هر غنچه ما است

سرگشته از مسلمان گویند کاین کراست ⁂ و ای محبوب خواص انسان دو طایفه اند طالبان
کمال عقبی و مطلوبان حضرت جلال مولی و مطلوبان در مکتوب دیگر مذکور شده اند اما دست
قوت طالبان تیغ قهر بر سر مرادات نفس زنند و ای محبوب کفار قصد جان کنند و این
نفس مکار قصد ایمان کند یعنی دشمنی است که از همه زخم بر رفیق راند و کافریست که همه ایمان سبب
بر تیغ مرد و اند هر که المحبوب در دوستی نفس بیشتر کوشید زهر هلاک ابدی بیشتر نوشید
و هر که بعشوهٔ نفس بفریفت همه آبروی دین خود بریخت پس المحبوب شرط آنست که فریب
نفس غدار نخوری و به تلبیس او مغرور نشوی و چراغ بصیرت بدست عزیمت گیری و در خانهٔ
وجود خود گذر کنی و از انصاف در حال خود نظری و نیک تامل کنی اگر بینی طلعت نور حق تعالی را
رفیق خود گردانیده و ذوق مناجات در اوقات طاعات بکام جان رسانیده و از حب حظوظ
نفس تبرا کرده و جوارح اعضا را از ناشایست و نابایست باز داشته از مهلک مرض
حرص و کبر و عجب و بخل و حسد خلاص یافته و جان خود را بدفع آفات ساخته و ذکر دوست
را مونس روزگار خود گردانیده این دولت ابد را غنیمت داری و شکر این نعمت قیام
واقدام نمای تا این سعادت مواهب ⁂ حضرت جلت قدرته زیادت شود که لئن شکرتم
لازیدنکم و اگر المحبوب در روشنی راه بینی اگر فرمان نفس اماره را کمر بسته و غول هوا
را معبود خود ساخته و شاگردی عشیرهٔ شیاطین را در میان جان بر بسته
و به لذات جسمانی و شهوات نفسانی انس گرفته و دنیا را قبلهٔ جان خود گردانیده
کوشی او را که تعزیت این مصیبت را بدایه و پنبهٔ غفلت از گوش هوش بر داری
و بمعالجت این مرض قوی مشغول شوی با این همه از کثرت جرم از درگاه کرم نومید نشوی که
دست عنایت بمعیت گناهکار روسیاه کار را بدریای عفو شسته است و دست قهر بیعلت ابدی

چند هزار در هزار عابد و زاهد را بیک عجب لباس اسلام از ایشان گرفته است و سلک
سلاسل و اغلال منسلک گردانیده که کار او بقیاس نیاید و چون و چرا نشاید **قطعه** اسیر چون
و چرایی ز کار بی‌علت + ولیک کار خدا را ز چون بود نه چرا + میان پیشهٔ بیعلتی جز مطلب
که آن ستور بود کو فرو شود بچرا + درین مکتوب ای محبوب الخ درین فقره و دران محبوب
بود در قلم او بود ایم نباید که شیوخ عصر بر خود گیرند اگر عاقلند لذت گیرند **رباعی**
عشاق تو مقبل اند و مردود + زین هر دو مرا کدام گیرند + صیاد مرا اگر بیاموزد + دولت بکدام
دام گیرند + هر چه نوشته ام دام دولت است و این دام برای مرغ آن محبوب است چون مرغ
شوی در دام دولت ما و را آنگی اسیر باز کردی یعنی هر مرغ که اسیر باز شود باز گردد
الله تعالی بجمال رباعی این فقرا بران محبوب جانم و مطلوب روزگارم تجلی دهد + **رباعی**
هر که بدام غمت اسیر باز شود + صد در ز طرب بر دل من باز شود + پنهان شود ار جان فدا شود
+ مرغی که فدای باز شد باز شود + الله تعالی طالبان مطلب جناب حضرت صمدیت جلت
قدرته را بانوار روح صفا منور دارد و ریاض قلوب سالکان بارگاه احدیت را بالطاف
ربانی مزین گرداند بمنه و کمال کرمه بالنبی و آله انه قریب مجیب تمت هذا المکتوب
الشریف فی الیوم الثلثاء العاشر من ذی الحجه سنه اربع و عشرین و ثمانمایه بسهو الخلاق

المکتوب الثامن والعشرون فی بیان اسرار المذاهب بمحبوب اعز محترم المدعو من الله بدده
اعنی ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی
و احوال مقام تعینی بفضل ربانی جلت قدرته و برکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر
است الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی برانکه ای محبوب غزل تا از بهشتی خود زیر و
زبر نکردی ؛ در بهشتی مطلق مرغ به پر نکردی ؛ این پرده سعادت بر روز بر هم کی بر کن

در پرده

در پردهٔ راه نیابی تا پرده در نکردی ؛ در بر ز تیغ زیر بر دوز درون مرد و عالم : تا از تا رفع
گردن کرده سپر نکردی ؛ گر عاقلی جهانی کس عاقلت نگوید ؛ تا تو ز عشق مردم دیوانه تر
نکردی کرد کبود پوشی همچون فلک درین راه ؛ پس چون فلک چرا تو دایم بسر نگردی ؛ المقصود
ای محبوب این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و یا هر
مذهبی که مباحثهٔ علمی و عبارتی که کرده ام این در قلم آرم خود بحر المعانی را از جنب کرانی شمرده
باشند که حامل بار شود اما باختصار بران محبوب درین مکتوب در قلم آرم که تا حقیقت مذهب
بحقیقت بران محبوب روشن شود پس ای محبوب روشن اول گروهی را در بلاد مغرب دریافته
ام که ایشان در مذهب ظلمات مستغرق اند و ایشان هر چه از طبیعت مختلف اجسام ظاهر میشود
هم از طبیعت خود میدانند زیرا که ای محبوب ایشان را معرفتی و ادراکی و خبری نیست
نه از خود و نه از کسی که از و طبیعات خلق است دروش گروه دیگر انست که ایشان نیز
بظلمت محض اند که عیش ایشان همچو عیش بهایم است یعنی ایشان مستغرق شهوات نفس و
و لذات حیوانی و باشتغال نفسانی مانده اند و از حب حق تعالی بعید گشته که النفس هو الصنم
الاکبر و هیچ ظلمت محض تر از نفس نیست که افرایت من اتخذ الهه هواه و مذهب مذکور بر
انواع است و این انواع در تمام جهان منتشر اند که آن محبوب نیز مشاهده و معاینه می کند که
بودند و هستند و خواهند بود پس ای محبوب روش هایی گروهی از ایشان روش دارند و میدانند
که غایت مطلوب و نهایت مقصود مرادات نفسانی و ادراک لذات حیوانی است این
گروه بندگان لذت و شهوت اند یعنی ایشان شهوت پرستانند بمنزله بهایم اولئک کالانعام
بل هم اضل ایشان نیز در ظلمت عظیم اند و گروهی دیگر روش دیگر دارند و می شمردند که غایت
مطلوب بخشم و ظلم کردن است پس ای محبوب ایشان بظلمت صفات سباعند حکم کرده ایشان

خسیس تر در غضب حضرت جباری نزدیکتر که إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ انسان نیز در ظلمت عظیم
وجهل مستقیم اند و گروهی دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلوب و نهایت مقصود کثرت
مال و اسبابست زیرا که مال و اسباب آلت تقضای شهوات است و سبب وصول بلذات
که از مال بر آمدن حاجات و اغراض بدین سبب به بسیاری و نما گرفتار اند زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ
الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ قطعه دولت از مال و اسپ و جامه مدان ، ای برادر
درین جهان زنهار ، دولت آنست که کردگار دهد ، در سراپردهٔ قبول بار ، پس ای محبوب
انسان عبد الدرهم اند بظلمت عظیم و بجهالت قدیم اند پس ای محبوب زر و نقره هر دو سنگ اند
و از روش و مقدار فرش این دو سنگ از پرستیدن است یعنی حب باطن و پرستیدن این دو
سنگ بودی سنگ و زر برابر بودی چنانکه نزدیک اهل کمال است رباعی ای با شغل جهان
مشتغل از نادانی ، ملک باقی طلب دو دست بدار از زمانی ، یاد کن حال من که شد دار سنده و
جاه ، تا فراموش کنی قاعدهٔ سلطانی ، و گروهی دیگر روش دارند و می پندارند که غایت مطلب
و نهایت مقصود در نام و آوازه است و کثرت اتباع و عشایر در ریا و در نفاق افتاده اند
یعنی شخصی به جوی شیخی و عبادت عادتی که علامت بی سعادتیست مشغول شده و آوازه
درمی که نباشد خراسی و مشتی عوام كَالْأَنْعَامِ را ارادت دادن گیرد و خود نیز در ظلمت عظیم
و تفرقه بود و یا آنکه متعلمی که برای جاه و وقار خنده لشنی فقه و فرایض و معاملات خردگاه مردمان از پیش
عالم ربانی از بلد و سلاف که در رسیده جواب فتوی بی استعداد تقوی با لجاج گرفته و مشتی جهال
را در صحبت و حیله جوی کرد رشیده و خود را بدین شهرت یافته و مذهب تقلید یافته نام و آوازه
میان عوام حاصل کرده پس ای محبوب اینهمه پندار کاری نام و آوازه اند و در اینها صفات نفسانیست
اگر چه بصورت دینی می نمایند و چون معنی دینی نیست برای آخرت نشاید پس کلکه نفس انسان

برای

برای آخرت نشاید پس کلکه نفس انسان برای پنج سبب است اول آنکه بسبب خوف قتل نفس
دوم آنکه خوف برده کردن عیال و اطفال و سوم آنکه یا بسبب اظهار مسلمانی و چهارم آنکه
یا برای اخذ مواجب و غنایم و پنجم آنکه یا برای تعصب مذهب آبا و اجداد یعنی ای محبوب
هر گاه که این کلکه انسان را بعمل صالح دعوت نکرد و از ظلمت نام و آوازه بنور یقین
نرسانید پس معلوم شد که برای آخرت نگفته اند و عمل باطن ندارند که وَالَّذِينَ كَفَرُوا
أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ انسان نیز در ظلمت عظیم و بجهل
مستقیم اند زیرا که ای محبوب بد بوی بهاء نام و ناموس کی راست آید غزل ای بدخوی
نمی برآید کار ، تا ز تو بمعنی وی ز عشق برار ، معرفت قسم کاملان آمد ، فنا قیمها ز جهلها نگاه
راه نا رفته عاشق و معتقد ، چشم منور و طالب دیدار ، مرد صوفی بخرقه کی باشد ، تا نگردد
از غیر حق بیزار ، مرد راه را نشانه دگر است ، درد دل و دیدهٔ اولو الابصار ، بر نوافل چه میشوی
مشغول ، مردی کن فریضه را بگذار ، کوزه و افتابه را بگیر و از ، نرخ پیدا نشود شتاب صلاة ،
وای ازین صوفیان ناصافی ، آه ازین معیبان دعوت خوار ، همه در بند حرص مانده اسیر ،
صورت خیر و سیرت اشرار ، از برون شیخ و از درون فاسق ، ظاهری پاک و باطن مردار ،
سنگ را خود زهد بتو انسته ، فرق نا کرده نور را از نار ، درگذر زین خران صوف لباس ،
برگذر زین عوام بی هنجار ، بتحقیق دان که بیخبری ترا ، در دو عالم نمی برآید کار ، عزت از ترک
اهل عزت جوئی تمامانی ، بهر دو عالم خوار ، عجب آمد مرا که مردم عصر ، دل نگیرد ترا ازین گفتار ،
ای محمد که گفتی از سر سوز ، گفتنا را بکن تو استغفار ، وای محبوب چند گروه دیگر مشاهده
کرده ام بعضی از ایشان حسن پرستانند یعنی هر که را با حسن و زینت بینند فی الحال سجده
میکنند و میگویند که این معبود ماست اما ای محبوب ایشان را با اهل جمیله جز نظر قصدی

دیگر نیست زیراکه انسان را چنین به نسبت عالم روحانی است پس ای محبوب انسان جمال
مطبوع را سجده میکند که صنع ربانی است و نه جمال مصنوع را فهم خواهی داشت و خواهی کرد
إِنَّ اللّٰهَ جَمِیلٌ یُحِبُّ الْجَمَالَ این رموز نیست جز این کلام کسانی نه هستند و نه دانسته بودان
ای محبوب الله تعالی در کلام رموزی تمام بیرون دلق است که ذٰلِكَ عَالِمُ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ
الْعَزِیزُ الرَّحِیمُ الَّذِی أَحْسَنَ كُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ قطعه شکن زلف چو زنجیر بر بدامشد
بر پا خرقه خود چاک زد و ترسا شد ؛ عقل از نظرهٔ او نعره زنان مجنون شد ؛ روح از حلقهٔ
او رقص کنان رسوا شد ؛ وای محبوب جمیع مذاهب و ادیان این فقیر در سیر معاینه
کرده است که حضرت صمدیت جلت قدرته چندین هزار نوع دین و مذاهب در عالم ظاهر
کرده است که هریکی تصور میکند که دین ما داریم و مذهب این است و کلام نیز همین فکر
های انسان ناطق است که كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ قطعه هرکس بکس است
بسته خود را ؛ ما زان تو ایم هرچه هستیم ؛ در حلقهٔ عاشقان چالاک ؛ ما صدرنشین زیردستیم
وای محبوب این فقیر گروهی را در زمین جابلقا و جابلسا دیده است در این زمین جابلقا
و جابلسا آفتاب نیاید و همه روز است مسلمانان آن زمین چهار وقت نماز میکنند و نماز وقت
خفتن نیست مجرد غروب طلوع است و در این زمین هر چهار علم شهرت دارد که ای محبوب
در مکتوبی التماس نموده بودیم هم هیمیا و هم کیمیا و هم ریمیا و هم سیمیا مشهور است این چهار بود
در دل او لیک اما هیمیا آنست که اسمی است از اسماء حضرت صمدیت جلت قدرته چند سال
مواظبت بشروط کثیر مینماید چون انتهای این اسم میشوند پس قدرت آن میکردند به مجرد
خواندن از قالب خود بیرون می آیند و در قالب مرده در می آیند و حرکت میکنند و باز در قالب
خود میروند این را علم هیمیا میگویند اما آنچه با اسم اعظم است قدرت حاصل میکنند این عارضی

است

است اما غیر عارضی آنست که ولی را در ترقی درجات انهماک تمام می آید اما تصرف جایز
نیست اگر نوعی در شغل تصرف شود از قرب باز افتد از سبب این معنی ارباب عالم کبریایی
متصرف نیستند چون آن محبوب در مقام خواهد رسید آن وقت خواهند اما علم کیمیا آنست که
این نیز اسمیست از اسمای اعظم به مواظبت و شرایط کثیر مرده را زنده میکنند این را علم
کیمیا گویند اما این نیز عارضی است و غیر عارضی ولی را در ترقی درجات انهماک تمام میسر آید و نیز
نتیجه میگویند چون آن محبوب بر سر بر آمد پس ای محبوب هیمیا و کیمیا این است المقصود
آن گروه به بعضی انوار که مقرون بظلمت و خیالات از وسوسه ها دارند اما ای محبوب این گروه لند
عالم حس تجاوز کرده اند اما ایشان را ممکن نیست که از عالم خیال تجاوز کنند موجود را می پرستند
که تا علوه بر عرش است این قوم در مذهب مجسمه اند و از عوارض و ذات پاک حق تعالی
را تنزیه میگویند مگر جهت تخصیص میکنند بجهت فوقیت زیرا که چیزی که منسوب بجهات نباشند
نزدیک ایشان محال است یعنی نه آنچه خارج عالم باشند و نه داخل عالم نزدیک ایشان موجود
نبود این قوم مجسمه را این فقیر جوابها با صواب بسیار گفته است و ملزم کرده است اما ممکن
بازگشت ندارند این قوم نیز بظلمت عظیم و بجهل قدیم تا حدی رسیده اند و گروهی دیگر را یافته
ام که ایشان را اعتقاد است بنور و اجل و علا اما بمعرفت عقل نارسد ظلمت خدا تعالی
را میپرستند و او را سَمِیعٌ وَبَصِیرٌ وَعَالِمٌ وَمُتَكَلِّمٌ وَقَادِرٌ وَمُرِیدٌ وَحَیٌّ میدانند اما
صفات حضرت صمدیت جلت قدرته را مناسب صفات خودی پندارند و صریح میگویند که کلام
او حرف و صوت است و بخلق حرف و صوت متکلم است و در ازل متکلم نبود و این مذهب معتزله است
که ایشان را کلامی که نه حرف بود و نه صوت محال مینماید اما این فقیر جوابها بحکم مثال نموده است الْمِثَالُ
مَصَابِیحُ الْأَقْوَالِ و این مثال در مکتوبی در قلم آمده است آن محبوب یافته باشد پس ای محبوب

این مذهب نیز در اعتقاد فاسده خویش محجوب و منکر اند که کَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ
و این محجوبان از محجوب سه طایفه اند اول محجوب بظلمتی عظیم اند و دوم محجوب ببعضی انوار و ایشان بنوری که
مقرون بظلمت عظیم است و سیوم محجوب ببعضی انوار و ایشان بسیار اند که این فقیر درین بلاد و ولایتها
بالمعاینه کرده است و مباحثه ها با ایشان شده و همه را ابرهان علوم شرعیت و حقیقت از اعمهای محکم
داعم است اما ای محجوب گروهی است که چهارمین طایفه اند گروه اول معانی صفات
حق تعالی از تحقیق دریافته اند و میدانند که اطلاق اسم کلام و ارادات و قدرت
هم چنان مراد نیست که در صفات بشر اطلاق کنند اما صانع عالم محرک و مدبر افلاک
انسانی میدانند و گروه دویم ازین ترقی کرده اند و میگویند که در سموات کثرتست در هر سماء
محرکی علاحده است و دران نیز لیکن نسبت که نسبت ایشان با نوار حضرت صمدیت
جلت قدرته چون نسبت کواکب است بنور و میدانند که در هر فلکی
و در بطن هر فلکی بحرکت فلک الافلاک که او را ایشان نور یک حرکت است پس
در حرکت اند و صانع عالم محرک آن اقصی است که محیط و مشتمل افلاکست در نه صورت
کثرت منتفی است و گروه سیوم ازین گروه دوم ترقی کرده اند و میگویند که تحریک
اجسام بطریق فعل باید که بطریق خلقت بعد من رب العالمین را و طاعت باشد به بندهٔ از بندگان
او تعلق دارد که نسبت او با نوار حضرت صمدیت جلت قدرته چون نسبت بقمریت
در انوار محسوسات اما ایشان می پندارند که حق تعالی محرک کل است بطریق امر نه بطریق
فعل و ای محجوب در تفهیم ان امر و ماهیت ان افهام قاصر اند و این هر سه گروه محجوب اند با نوار مقرون
بظلمت اما ای محجوب میان مذهب اهل عین الیقین و اهل حق الیقین و مشاهدة الیقین نشستند
از سبب مذاهب مختلط و در اختلاط اختلاف مذهب ایشان نیز او چون اختلاف مذهب ایشان اعلم
مختلط

حق الیقین

حق الیقین نیز مشاهده نیست پس همه از معقولات بقیاس مذاهب تقلید است
خود یافته اند و هیچ نیافته اند چنانکه بو علی سینا در مبدا حال استخراج افلاک
از معانی معقولات در کتابی نبشته بود ناگاه اهل مشاهده علوی و سفلی درویشی بر سر
وقت او رسیدن چند ورق بو علی سینا را در آب انداخت چون بو علی را خبر شد
افسوس کردن گرفت و گفت که چهل سال در معقولات خون خوابیده کرده بودم انگاه استخراج
کرده بودم و تو آمدی و نیم چه کردی درویش چه کردی درویش گفت که ای بو علی من دران دیار
علوی بسیار سفر کرده ام و مشاهده مرا شده است و تو همه دروغ نبشته بودی اما چون
وقت بو علی رسیده بعد ازان درویش همه عالم علوی و ماورای علوی بو علی را مشاهده
شده و کرده دید که انچه از معقولات نبشته بود یکی ازان نبود پس المحجوب این فقیر نیز این سه
گروه مذکور را از روی مشاهده و معاینه جوابها گفته و از ایشان هیچ یکی همچو بو علی را یافته
اما ای محجوب را الله تعالی چو درین مشاهدات خواهد رسانید خواهد دید المقصود گروه چهارم
ایشان از تحقیق شده است که این مطاع نیز موصوفست بصفت که منافی وحدانیت محض
کمال بالغست که نسبت این مطاع بر نسبت انوار حضرت صمدیت جلت قدرته
چون نسبت آفتاب در انوار محسوسات بیت روز نور برفروز بسیم را تو نوربخش +
لیکن کارست کارم و آفتاب نیست پس ای محجوب این گروه رابع توجه کرده اند از نسبی
که محرک سموات است لقوله تعالی إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ
الْمُشْرِكِينَ پس ای محجوب محرک اجرام علوی نفس کلست و امر بتحریک نفس کل فاطر السموات
حق تعالی است پس ای محجوب این گروه رابع رسیده اند بوجودی او منزه است از کل و کل محتاج است
بدو و اینعقی وصول المشاهده است یا محجوبی رزقک الله تعالی بهذه المشاهدة آمین ثم آمین

پس ای محبوب درین راه گم شو که اگر خود را در خود جوئی در خود هم نیابی زیرا که درین راه هیچ تو ئی تو حجاب عظیم است
غزل هر شبی وقت سحر در کوی جانان میروم * زانکه بس نامحرمم از خویش پنهان میروم * چون حجابت مشکل آمد عشق و جان
در کوی او * لاجرم در کوی او بی عشق و بی جان میروم * هر سحر عنبر فشانه زلف عنبر بیز او * من بران آمدم وقت سحر زان میروم *
تا ببینم زلف چون چوگان او بر روی ماه * در خم چوگان او چون گوی گردان میروم * ماه رو یاد من مسکین نگر کز عشق تو *
با دل پر خون بزیر خاک پنهان میروم * ذره ذره زان شدم تا پیش خورشید رخت * همچو ذره بی سر و بی پای کوبان میروم *
چون بپایان نیست عشق محمد حسینی * پس من از شوریده دل سر و بی پایان میروم * تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الجمعة الثالث
والعشرون من ذی الحجه سنه اربع وعشرین ثمانمایه هجری النبی المکتوب التاسع والعشرون فی الوجد والحالات الانبیاء والا
ولیاء محبوبم اعز محترم المدعوا من الله ابو ... اعنی ملک محمود عرف شیخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسینی
بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام
موجب شکر است لله الحمد والمنة رقع صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب غزل کو هر وقت توان یافت بیار از سماع ما
کل مقصود توان چید زگلزار سماع * قیمت نغمه چه دانند ازین بیجانان * اهل دل جمله بجانند گرفتار سماع *
منجلی چون شود از نحل یقین جسم دلت * خواجه انکه نگری تا بکشی انوار سماع * عاشق سوخته خویش گفت
کر در باطن مرد * هرچه جز دوست شود سوخته در نار سماع * در به بند بر اغیار همه یار انند * خبر بدان دل شده
با ما که بود یار سماع * منکرا دور از مجمع ما بای * غیرت سر خدا ئیست در انکار سماع * المقصود
ای محبوب قال الله تعالی انتم وازواجکم تحبرون ای محبوب تحبرون سماع مراد است
یعنی در بهشت مردان و زنان سماع باشند و مسموعات ایشان کلام از حضرت صمدیت جلت قدرته سماع
شنوند که و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت
کلمات الله پس ای محبوب تحبرون سماع بواسطه است که بنده حضرت صمدیت جلت قدرته
بالله و شنوند بنده گان خاص و اخص باشند کما قال الله تعالی فی الانجیل غنینا لکم فلم تطربوا و زمرنا
لکم فلم ترقصوا یعنی فرمود سرود با گفتیم شما طرب نکردید و مزامیر نواختیم هیچ رقص نکردید ای

سماع
مجوز معراج انبیا و اولیا است کما قال النبی علیه السلام دائم معراجی فی وجدی یعنی گفت
دوام معراج من در وجد منست کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع و معراج القلب
الصلوة یعنی گفت معراج روح سماع است و معراج دل نماز است کما قال علی کرم الله وجهه ان
للمؤمنین معراجین السماع والصلوة یعنی مومن را دو معراجست یکی سماع و دوم نماز و ای محبوب
سماع درویش را وقتی است که هیچ یکی را از خاص و عام گنجایش نیست کما قال النبی علیه السلام
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل و ازین وقت سماع و وجد و حالت
یعنی انس و نشاط و ذوق حضرت رسالت علیه السلام مراد است سماع بر دو نوعست سماع
واسطه است و سماع بی واسطه است اما سماع بواسطه کلام لی ماهیت حضرت صمدیت جلت قدرته
که در بالا همدرین مکتوب درقلم رفته است یعنی در جنت خدای سماع خدای بی واسطه شنوده شود
که خلاصه عالم علیه السلام فرمود ان الله جنة فیها حور و قصور ولا لبن ولا
عسل ولا خمر الا لقاء الله تعالی و کلام الله تعالی یعنی ای محبوب درین جنت جز
سماع و مونست لقا و دیگر نیست و نباشد و سماع واسطه درین جهان است که مقام مفارقت
است لا محال بواسطه باشد اما واسطه را بشنو و گوش دار که این نیز بلا واسطه است
کما قال موسی الاشعری رضی الله عنه سمعت عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال الصوت الحسن ریح من نفس الرحمن ثم قال یا موسی
علیکم اقرئوا القران بهذا الصوت لان الصوت ریح من نفسه و کما قال
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صوت الیمن یعنی پرده یمن آن
محبوب شنیده باشد که چه آوازیست که در بند آواز بهار بقاله یعنی راگ نسبت هم از پرده
یمن نرم کرده کشیده اند که عالمی در دام این آواز بهار شیفته و مبتلا است پس ای محبوب خواجه عالم

علیه السلام سماع خویش را از سبب ظاهر بینان بکنایت گفت که إنّي لأجدُ نفَسَ الرحمنِ من

جانبِ اليمن ای صوتَ اليمن وای محبوب اهل ظواهر و علمای نادان چه دانند که چه می‌نویسم

درینجا کسی نیست که با او گویم آن محبوب را و این فقیر را حیاتی باشد از علم خود که آن علم خدا ثابت

چیزی چیزی در قلم آرم ان شاء الله تعالی در تکملات ما نیک تأمل و تفکر کنی ای محبوب این راگ که در زمین هند

نرم کرده اند هم از پرده های بالا نرم کرده اند و لطیف و نازک کرده اند که عالمی اسیر است و این آتش

سماع که در هندوستان در داده اند باجازت حضرت رسالت علیه السلام است که چون قطب عالم شیخ

قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز از اجمیر باجازت شیخ کبار معین الحق والشرع

والدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز در دهلی آمدند و ساکن شدند و آن روز سید مبارک

غزنوی قدس الله سره العزیز مقتدای شهر دهلی ایشان بودند روز جمعه در مسجد دهلی کهنه بعد از نماز

هر دو بزرگوار ملاقات کردند قطب عالم بخدمت سید مبارک گفتند ای مخدوم زاده که من میخواهم

درین شهر سماع بشنوم شما حاضر شوید خدمت سید فرمودند تا آنکه مرا اجازت حضرت رسالت نشود

حاضر نشوم حضرت قطب عالم فرمودند که امشب شما را اجازت خواهد شد قضا را همدران شب حضرت

رسالت علیه السلام خدمت سید مبارک را در خواب فرمودند ای فرزند قطب عالم ما سماع خواهد

شنید تو ای فرزند باید که حاضر شوی خدمت سید مبارک روز شنبه حاضر شدند و اول سماع

در دادند ای محبوب هر چه باجازت حضرت رسالت علیه السلام است ببین که این آتش روز بروز

افزونست و افزون باد آمین اکنون بدان ای محبوب السَّماعُ يُحرِّكُ قُلوبَ المتّقين

وَيُوقِدُ نارَ الشَّوقِ في صُدورِ المُنافِقين این آتشی است آتش خدائی که آن نار

نارُ اللهِ المُوقَدَةُ الّتي در داده است اهل سماع میدانند که برین آتش جوش میکنند

و در حرکت و در جوش می آیند غزل دانی که است دست رسی بر مراد جان :: تا صورت خوب است آنکه در آن کوشش

میکنند

میکند :: چون در سماع است محبوب بدین صفت :: عجب ازو نیست که از جوش میکند :: درویش

این فقیر کرامت همین نمود :: دیدم تشنه ساغر می نوش میکند :: پس ای محبوب السَّماعُ حرامٌ

للعوامّ لبقاء نفوسهم ومباحٌ للعاشقين لحركت قلوبهم ومستحبٌّ لاصحابهم بتماميت بعتهم کنون بدانکه

فیض در سماع بر دو نوع است یکی فیض مطلق است و دوم فیض مقید بود از ادراک معانی در گیرد

یعنی ابیات عربی یا پارسی باشند و یا هندوی یا بهر زبانی که توقف ورا حاصل باشند و ای محبوب فیض

مطلق با مقید که از حضرت عزت جلت قدرته بواسطه مسموعات که بر سامع وارد است این نیز

دو نوع است یکی نوع وارد است که کمتر از قوت بشریت باید که درین حال که کمتر از قوت بشریت

وارد میگردد و قوت بشری غالب است باید که سامع حرکت نکند یعنی همچنین حال را خود متصرف باشی

و نگذاری که همچنین حال ورا متصرف شود و دست و پا گم باشد تا آنکه حالی وارد شود که آن قوی

تر از قوت بشری باشد و بر قوت بشری غالب آید و قوت بشری را مغلوب کند و حال بزرگ را متصرف

در آن گردد هر حرکتی کنی موافقت نکردی کما قال علیه السلام إنّ الله تعالی ألّا أوجد عند الغلق بلا

تقدیر منهم که این بر دو رکنهای سماع است اما شروط سه چیز است زمان و مکان و اخوان زمان آنست

که جمیع حضار مجلس را نشاید که در آن زمان توجه همه بسوی حق تعالی باشند یعنی مجرد و فارغ بمنزله تکبیر تحریم

است و در آن زمان حضار مجلس سماع همه را بر خود حرام کنند و مکان خانه محفوظ باید که نامحرمی در نیاید و اخوان

آنست که همه برادران از یک پیر باشند و یا یک از طبقه بوند اما ای محبوب در تنعّم در حالت سماع تواضع

بیکدیگر میکنند که بعضی از حالات و وقت نسبت این فعلی در حالت سماع نشسته چنانکه در خانه ملک

یوسف نور بیت خوانی حضرت قطب عالم را قدس الله سره العزیز طلبیده بودند و خدمت قطب عالم

اجابت کردند و این فقیر در رکاب مبارک ایشان رفته بود صوفی بحضور قطب عالم در سماع بر خاست

و موافقت هر یار که نزد قطب عالم میکند نشست تواضع میشد در خلال ار امانی شدند که اگر در حالت نوبا

ازین درویش ترا چه خبر تنبیهاً در اینچنین سماع ها مرید وای محبوب یکی دیگر کنه که میکنند که در حالت
سماع است دیگری پا نیز میکشند ودر سماع در می آیند وان نادان نیز در سماع بی وقت در می آید این
نوع نیز خوب نیست و اهل سماع نباشد و داخل درین آیت میشوند که وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي
لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ اما شرطی دیگر است اهل سماع را شاید که مقدر روقت قدم زنند
و چون منقطع وقت شوند هیچ حرکت نکنند همدران محل که منقطع وقت شده باشی فی الحال نشینید
که اگر بعد از منقطع وقت بتقدم بیوقت زنند بلای از آسمان منزل شود که بلای آن دیار باشد اما درویش
صاحب حال وقت را این حکم است پس ای محبوب در دو وقت بچه ماند که باران بباراند و دوم
ماند که در وقت ماندن بیکبار ماند که قطره در آسمان نیست این بر حکم مشاهده نبشته ام اما تمام بیان
مقام انقطاع وقت و حالت را در رساله سماع خواهم نبشت از انجا به تمام مقدمات را درش
شنود و تو هم مشاهده خواهی کرد که در دو وقت همین نوع است اما بیحالان و بیوقتان اگر ده اند
قدم نامبارک نزنند خود بال ایشان را حاصل نیست چنانکه ای محبوب روزی حضرت قطب
حقیقت شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز در سماع تواجد میکردند ودر وقت
منقطع شده بود بتقدم بغیر وقت زدند از بام فرود می آمدند پای مبارک ایشان مجروح شد
چون بستند پای مبارک صحت یافت اما شکر لنگ شدند خلق دهلی نادان میگفتند که شیخ
نظام الدین اگر بزرگ بودی پای مبارک مجروح نشدی و انگه شد اما درست شدی و این
گفتار خلق نادان در سمع خدمت شیخ رکن الدین قدس الله سره العزیز رسید فرمودند زهی نادان
و گفت که این برادر ما بتقدم بغیر وقت زده بود بلای منزل شده بود که اگر ایشان بر پای
مبارک خود نمیگرفتند تمام دهلی و دیار دهلی هلاک شدی پس بلای که به بلای دهلی رسید
بر پای بزرگ آن پای چگونه درست شود پس ای محبوب زهی کاری مشکل و خلق این

سماع

سماع را چه طرفی کرده اند و به چه نوع میشنوند المقصود ای محبوب که سماع فیض مطلق در رفتار
خود است یعنی اگر چیزی از فوت شدن مقالات بشنوند در زبان حالت بیدار شوند و انس ازلی را
تازه گردانند گویا که سماع الست بربکم می شنوند و از غیر محبوب بیخبر میشوند چنانکه لا بسئه مهر
بمجردی که یوسف را دیدند خود را فراموش کردند و دست ها ببریدند که فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَ
قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ كما قال الفقير الشوق يتولد بتذكار من المحبة الا ترى انه
كرر حديث احبتي يا مطرب ان الحديث من الاحبة طيب غزل مطربا اسرار را
بازگو : قصه جانفزا را بازگو : ماجرای رفت ما را در الست : بازگو آن ماجرا را بازگو :
گر تو از انا فتحنا بر گشایی : سر جان مصطفی را بازگو : پس ای محبوب الشوق نوعان شوق
الانبياء و شوق الاولياء فشوق الانبياء بلا واسطة و شوق الاولياء بواسطة
و هو المسموعات بصوت الحسن و هذه الصوت داعي الله تعالى
و این او از روی شرع مقبول نیست پس ای محبوب اهل ظواهر گروهی نادان که شریعت
عمل نفس حضرت رسالت است علیه السلام و سماع عمل روح حضرت رسالت علیه السلام پس عمل نفس
را مقبول داشتند و عمل روح را غیر مقبول میدارند و انچه در جامع الصغیر آورده است که غنا حرام
است اگرچه مزامیر است و تغنی بالضرب نیز حرام است و ای محبوب ثبوت حرمت بران
شده است که عوام بهوای نفس میشنوند که داعی است بهوا و تشویق کننده است بلغو و لهو اما شنیدن
اولیا ایشان را داعی است الی الله تعالی و تشویق کننده بحضور و مشاهده که غیبت از الحضرت
بر دلهای ایشان حرامست عقل اگرچه بام بلند است بام عرش مجید کنگره است از آن
بام نردبان سماع : نردبانی بگویم آنچه فرقی است : سماع زان شنو و شمار از آن سماع :
بیا که صورت عشق است این سماع دلم : همه برقص درآییم درمیان سماع : و ای محبوب

هر گرا میل سماع نیست او از اهل غرورست و از مذهب عرفان دورست اما ای محبوب اهل
سماع کسی را گویند که چون در سماع در آید چون نظر بالا کند تا عرش ببیند که او را حجاب
نبود و چون نظر فرود کند تا ماهی را ببیند این سماع اهل متجلی صفاتست اما سماع اهل
متجلی ذاتست آنست که از عرش تا ثری در حالت سماع در خود ببیند و ازین کاملتر آنست
که او را در حالت سماع از عرش تا ثری را در نحو در نفس حجبست مرا او را مشغول نکند
بیت من از خوبی آن ساقی جانانست * شنیده ام که در مجلس حیا بود * پس ای محبوب اگر
درویشی را در سماع بینی تصور کنی که این درویش شاید که حال مذکور در یکی خواهد بود اگرچه
اندرونش در مقامی نباشد اما از برکت اعتقاد خوب فیض حال او بتو رسد ولیکن ای محبوب
امیدوارم که آن محبوب را نظری بحدی رسد که هر یک ازین حال مذکور را مشاهده کند چنانکه
ای محبوب در شب پنجشنبه الثانی من ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین و ثمانمایه این فقیر را نسبت
ملاقات شده بود بندگی شیخ یعقوب جمالی را که در شهر سیواس ساکن اند و این سیواس
شهریست در ولایت روم و حضرت شیخ درین عصر قطب عالم اند در شب مذکور این فقیر در
عالم طیر شده در سیواس رسید و نماز خفتن با جماعت قطب عالم شیخ یعقوب جمالی رضی الله عنه
گذاردم و بعد از نماز سماع در آوردند شیخ محیی الدین یمنی رضی الله عنه و شیخ نورالدین کلبرگی
رضی الله عنه هم درآن شب در طیر در جماعتخانه ایشان رسیده بودند قطب عالم شیخ یعقوب
و شیخ محیی الدین یمنی و شیخ نورالدین کلبرگی رضی الله عنهم هر سه در سماع برخاستند
و تواجدی راندند و در حلقه میرفتند و این فقیر ایستاده بود در تواجد وقتی و حالتی که
درین سه بزرگوار وارد بود غالب تر از قوت بشری ایشان بود و ایشان را در حرکت
آورده بود و این حال ایشان درین فقیر کمتر از قوت بشری بود یعنی این فقیر حال

ایشان

ایشان را متصرف بود اما مقامات ایشان را مشاهده میکردم که حضرت قطب عالم شیخ یعقوب و شیخ
محیی الدین یمنی در تواجد چون نظر در عالم علوی میکردند تا عرش میدیدند و چون در سفلی میدیدند
و چون در سفلی ~~میدیدند~~ تا ثری را مشاهده ایشان بود اما فرد حقیقت شیخ نورالدین کلبرگی از عرش
تا فرش در خود مشاهده میکردند تا آنکه حال این فقیر قوی تر از قوت بشری بر این فقیر غالب آمد از احوال
ایشان خارج گشتم و این مقامی است که تجربه درست شده چون ای محبوب هر سه بزرگوار اند همدرین حال
این ترکیب بر زبان حال این فقیر رفت چنانکه در مشاهده بودم و شیخ نورالدین این ترکیب احوال
من شنیده بودند که آری ذات الله تعالی بلا جهت دو جلت ذاته بعد از انقطاع وقت شیخ
نورالدین بوکنند یاد کردند والله ما تکون وما انبا بربیک وصالک وبا الله ما تکون
وما انبا بربیک وصالک بعد از وقت این فقیر رباعی نیز بر زبان راند رباعی در مصحف عقل حرف
طامات مبین * هر سه ره برای پس خرابات مبین * بگذر ز صفات او در خود بنگر * بی واسطه
تجلی ذات مبین الله تعالی تجلی مذکور را و حالت این فقیر را بران محبوب ازلی از حضرت
لم یزلی روزی خویش ارزانی خواهد داشت و ای محبوب حالی که کونین حجاب حال را مشغول نکند آن
احوال حضرت رسالت علیه السلام است چنانکه فرموده اند رایت ربی فی لیلة المعراج فی
احسن صورة صحابه کرام از حدیث پرسیدند از حضرت سید کونین علیه السلام فرمودند بعبارت دیگر
رایت صورة حسنة تلک اللیلة لم یشغلنی عن رؤیة الله تعالی
ای محبوب نیکو تامل کنی ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون پس المحبوب حضرت رسالت را علیه السلام
این حال در شب قربت و کرامت و ضیافت بود که سبحان الذی اسری بعبده لیلا
درین شب حضرت رسالت علیه السلام با کمالیت و جلالیت و عظمت نبوت و نبویت مهمان خورشید
عظمت عظیم قدیم شد جلت قدرته در آیه قاب قوسین او ادنی تجلی کرد و او را المخصوص و محظوظ و متصف

گردانید و آن دو صفت یکی جلال ذات دوم جمال ذات اکنون ای محبوب از پیر خود شنوده از

پدری شنیده بودم از روی حکایت و روایت که جلال و جمال بچند قسم است پس ای محبوب جلال منقسم

بر پنج قسم است جلال ذات و جلال صفات و جلال اسما و جلال افعال و جلال آثار و در تحت هر جلالی

صد هزاران هزاران هزار اند جلال نامتناهی است و جمال نیز منقسم بر پنج قسم است

جمال ذات جمال صفات و جمال اسما و جمال افعال و جمال آثار و در تحت هر جمالی صد هزاران هزاران

هزار اند جمال نامتناهی است و صد هزاران هزاران هزاران اند که جلال و جمال در تحت

هر جلال و جمال است و حضرت رسالت علیه السلام را بچندین هزاران هزاران هزاران اند

عظمت و رویت جلال و جمال بتشریف وجد و حالت مشرف گردانید و بعضی اولیا نیز که در مشارب

خواجه عالم علیه السلام اند بتشریفات مذکور ملبوس اند یا محبوبی رزقک الله فی تشریفات المذکور

آمین آمین آمین آمین و ای محبوب عبادت و معراج سماع کار هر کسی نباشد چنانکه روزی حضرت شیخ کبیر الاولیا

ذکریا قدس الله سره العزیز در میان مریدان خویش اهل سماع و اهل وجد را ذکر میکردند و

در محل سخن میرفت که فرموده اند که چون ما مجلس سماع میکنیم و مسکین گیریم اما چشتیان را بر ده اند و می برند زیرا که

ایشان را در یک سماع چیزی حاصل شود که ما را در چهل روز نیست پس بعضی مریدان کبار عرضه داشت

کردند که شما چرا نمی شنوند فرمودند که این معراج است ما محرومیم پس ای محبوب صوفیان ناصافی و دروی‌شان

بی‌وافی سماع و حالت را چه نوع کرده میروند و این کاری مشکل است چنانکه روزی حضرت شیخ

فضیل بن عیاض قدس الله و جهه العزیز در سماع برخاستند و درویشی نیز بوقت و بحالت چنانکه بعضی

صوفیان عصر میخیزند با خواجه قدس الله سره برخاست چون نظر خواجه بران درویش بحال افتاد و خواجه

قدس الله سره العزیز در تعال آمد و گفت الله تعالی یَرَیٰ حِینَ تَقُومُ درویش را هستی زد و گوشه گرفت چنانکه

ای محبوب معراج دل که نماز است بوقت درست نیست که فرضیت آن بوقت ثابت است کما ان الصلوٰة

کانت

کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا ای فرضا موقوتا پس ای محبوب معراج روح سماع

است بوقت چون درست آید کما قال النبی علیه السلام معراج الروح السماع

و معراج القلب الصلوٰة ای محبوب تاملی و تفکری متواتر در کلمات من بفرمای در

هر کلمه رساله باید تا شرح کلمات تم شود اما ای محبوب هرچند که بر حکم نصوص و احادیث علم

سماع را شرح کرده ام چون اهل شریعت در انکار این سخنی نگویند با ایشان محبت نکنی و

بگوئی که با بتلای مشغولیم هیچ هیچ مشغول نشوی این قاعده را جمیع مشایخ کبار نیک نگاه

داشته اند و همه همین گفته اند با بتلا مشغولیم اگرچه حالات ایشان مذکور بود درین

قاعده شده است کنی و بعد از سماع این دعا بخوانی بسم الله الرحمن الرحیم اللهم

صل علی محمد و آل محمد اللهم اجعلنا من الذین علمت فیهم خیرا فاسمعتهم من

الذین یسمعون فیتبعون احسنه اللهم نور قلوبنا بانوار قدسک یا نور یا

نور یا نور اللهم انزل علینا من برکات حالات الانبیاء و الاولیاء و صل علی

سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

که پیر فقیر بعد از سماع همین دعا میخواند غزل بیا بیا که توئی جان جان جان سماع

هزار شمع منور بخاندان سماع بیا چو صد هزار ستاره زشست روشن کرد بیا که ماه تمامی

بر آسمان سماع بیا که جنبو بیاز از عشق نقد ی نسبت بیا که چون هیچ زر برانید گان سماع

بیا که بر در تو نشسته اند مشتاقان بیا ز بام خویش فرو کن تو نردبان سماع بیا که رونق

بازار عشق از لب تست که شاید بیت نهانی درین دکان سماع تمت بدالعلوب

الشریف فی یوم الاثنین السادس و العشرون من ذی الحجه سنه اربع و عشرین ۸۲۴

و ثمانمایه فصل یا الشوق روزی ای محبوب جانم فدای مطلوب روز کارم این رباعی خویش را

در حضرت قطب عالم پیر کبیر خود بهدیه بردم چون رفتم حضرت پیر کبیر از ضمیر منیر خود

فرمودند که ای شهباز چه آورده در نیاز فی الحال روی خود بخاک مالیدم و از دل که از خواندم که

رباعی خونم همه آب گشت و چشمم بگریست ۞ در عشق تو بی چشم همی خواهم زیست ۞ از من اثری
نماند این عشق از چیست ۞ چون من همه معشوق شدم عاشق کیست ۞ تا آنکه حضرت مخدومی در عالم
بودند مجردی اگر این فقیر را میدیدند این رباعی را بر زبان مبارک میخواندند و حالتی میراندند
الله تعالی جل این رباعی را بر آن محبوب تجلی کند در خواندن این رباعی دلگداز باشی هو الغنی
المکتوب الثلثون فی الرؤیا محبوب ام اعز محترم المدعو امین الله الودود اعنی الملک محمود عرف
سنجن دام عنه سلام و دعا از محمد حسینی بگرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی
بتفضل ربانی و جهت قدرت و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد و المنه
عرض صحیفه مبنی بر آنکه ای محبوب غزل خوشی آخر کجای یار جویی ۞ ازین باران که هموار
جویی ۞ هر روز و شب مرا اندیشه آنست ۞ که این روز و شب جو آن جویی ۞ ازین آتش که در عالم
فتاده است ۞ از دود لشکر تا رجویی ۞ درین دریا بدین بزرگی دو صد موج ۞ تو اندر کشتی پر آب جویی
چو عالم را ز نحو اول خراب است ۞ دل اندر گلو بسیار جویی ۞ المقصود ای محبوب الرُّؤْيا ثلث
رُؤْيا مِنَ الرَّحمانيَّة ورُؤْيا مِنَ الشَّيطانيَّة ورُؤْيا مِنَ النَّفسانيَّة
پس ای محبوب قوت و ضعف آثار و اسرار ملکوتی را که در عالم مثال متجلی میگردد و در حالتی که
حواس در آینه خیال مقید مشاهده کردن از اسبابست و قوی ترین سببی که موجب اطلاع
تام است بر معانی عالم مثال احدیت و واحدیت توجه سالک است بمقصود و جمیع امور همم انصراف
کثرت احکام تعطیل خواطر از تعصب عموم متنوع است پس ای محبوب هرگاه که شعور نفسانی
از پس پرده حجاب بطبع بر صور محسوسات متفرقه مجرد از معانی مطلع شود پس مواد صور که مقابل
او گشته باشد از عالم حسی در حالت نوم هیچ قوت خیال جلوه گری کند چنانکه مشاغل
روح است در بیداری از مطالعه اسرار روحانی بواسطه حواس ظلمانی متجلیات نوم هم مشاغل

اوکرده

اوکرده ابواب عالم بفیض آلهی بروی مسدود گردانند پس ای محبوب رؤیا بچنین کسی دلالت
بر هیچ معانی نباشد و صورتی بی روح باشد که از آن هیچ اثر نبود و ای محبوب بدانکه میان عالم
ارواح و در میان عالم اجسام دیگر عالمی است و آن عالم نود از هر دو عالم است و آن محبوب فیض
از عالم ارواح بعالم اجسام میرسد بواسطه عالم اوسط مذکور میرسد زیرا که ای محبوب فیض روحانی
که از عالم ارواح تنزل میکند مجرد است از مناسبت و الفت با عالم اجسام و چون المحبوب
در عالم مثال مطلق میرسد آن کریم الطرفین است پس المحبوب العالم با عالم ارواح و اجسام مشابهتی
تمام دارد هم چنین ای محبوب چون از آن عالم فیض وارد است پس در مقام غربت نسیم
آشنائی میرسد بعده اشتیاق وطن اصلی غالب میگردد و بآن اثر روحانی مالوف
حال او خوش جلوه میدهد و بآن آثار ارواح روحانی ممتزج میگردد و ای محبوب این عالم متوسط را
دو مرتبه است مرتبه مقید یعنی هر یک متجلی صحیحست و اما درین مرتبه از خیال مقید
خوانند و بمرتبه اطلاق و درین مرتبه از مثال مطلق گویند که معانی در مرتبه اطلاق همه مطابق
اصل اند بی ریب اما ای محبوب در مرتبه مقید گاه مطابق باشد و گاه غیر مطابق بحسب صحت
شکل دماغ و اختلال ضعف آن و انحراف و اعتدال امزاج و قوت و ضعف متصوره پس
ای محبوب بدانکه بسبب خیال مقیده است اما مردم را با عالم مثال مطلق بسبب چراول
وجود بما خرد است و از بحر اعظم متفرع میگردد و هر یک را طرفی متصل است بعالم خیال
و طرفی دیگر متشعب میشود در تاملات عوارض و لواحق و لوازم و عواقب امور واقعه
و اضاف محسوسات است پس ای محبوب خیال مقید مشابه جاسوس است در شهر بدن
و دائما گاه او تجسس اخبار است گاه توجه سیر او در جهار تقادیر امور و کیفیات عواقب
و وقایع و حوادث عالم حسی بود و گاه متوجه طرف او متصل بعالم مثال شود و از بحر اعظم مثال مطلق

اعتراف معانی و اسرار کند و گاه باشد که در ظلمت مجاز احکام کثرت چنان گم شود که رجوع
اصل خود باز نیابد و رجوع او بمعرفت علوم و معانی ممکن نگردد و هرچه در حالت خیال بواسطهٔ ادراکات
حواس و هم اشیا بمعاونت مصوره در پردهٔ خیال نماید گمان کند و ای محبوب انچنین رویا
نیز هیچ اثر نبود و خواب این کس اضغاث احلام باشد و این حال اکثر خلق راست
الا ما شاء الله پس ای محبوب موجب صحت خیال رویا نوع انسانی چند چیز است
بعضی از ان داخل مزاج و بعضی از ان خارج از مزاج اما ای محبوب انچه داخل مزاج است
ان صحت هیئت دماغ است و اعتدال مزاج و قوت تصرف مصوره است و انچه
خارج مزاج است ان اتصال و قرب خیال منفیه نفس که مقتضی اتحاد است بعالم مثال و ان از
قلت وسایط است از تعلقات لذات نفسانی و افکار فاسده و تصورات باطله و تبعیت
هموم بامور متفرقه و صدق اقوال سنیه و احوال مرضیه است ای محبوب از نیجاست که معبر کامل باید
که صاحب بصیرت بود که بقوت کشف سری در روحی بر مدارج ارواح و مراتب تنزلات عالم
مثال اطلاع یافته باشد چون رویاء صاحب مزاج مستقیم بود بحسب معروف او بمواقع منام و مواطن
خیال تشخیص آن رویا را با معانی که مناسب ان باشد که دران عالم نسبت دهد بلکه معبر عارف
باشد بمراتب علویات دهد و در [illegible] عالم مثال توقف نکند و ترقی کرده بعالم ارواح و از انجا بعالم
جبروت منتهی شود و از مرات استعداد عین ثابتهٔ الشخص مشاهده کند که اصل ان رویا
بمقتضای استعداد حال او نمود در حیثیت و حقیقت ان در عالم شهادت در کدام وقت بروید
آید و بچه صورت ظاهر شود و بعد از ان مطالع ان نیز اگر مصلحت گفتن نباشد خود هیچ نگوید
و اگر مصلحت گفتن باشد از مضمون ان خبری دهد پس ای محبوب آن خبر را تعبیر گویند و این
مخبر را معبر خوانند و هر خلل که در رویا واقع شود از عدم مطابقه میان معنی مصور و میان صورت

ممثله از آثار کدورت باطن و انحراف مزاج و فساد هیئت دماغ و اختلال احوال حسی صاحب
رویا بود چون کذب در اقوال و سیرت نامرضی و خرق اوقات خاصه ای محبوب بقیهٔ آثار
صفات حمیده در ضمن آن مستهلک گردد والامر بالعکس و اذا کان بالعکس لا یستهلک
و انکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرمود اَصْدَقُکُمْ رُؤیَا اَصْدَقُکُمْ حدیثا اشارت
هم بدین معنی است چون ای محبوب این معانی مفهوم شد اکنون بدانکه ای محبوب حظوظ طبقات
اصناف نوع انسانی از ادراک اسرار و معانی عالم ارواح و غیره بواسطهٔ خیال منفیه در حالت
نوم بر چند نوع است و بعضی آنانند که رویاء ایشان تعبیر محتاج نیست و بعضی آنانند که رویاء
ایشان قابل تعبیر نیست و این طایفه بر دو نوع است طایفهٔ اول محجوبانند که صفات تقیدیه
و احکام و انحراف خلقیه ایشان غالب گشته و کدورات نفسانی و فساد هیئت قوای روحانی مرغ
خیال را که ان متصل است بعالم مثال مسدود کرده و باستیلاء ظلمت قوای خبیثه از مطالعهٔ اسرار دور
افتاده و از خلعت کرامت تعریفات الهی محروم گشته بیداری این قوم عین خواب است و خواب
ایشان عبث است نه در بیداری ایشان را ثمره و نه در خواب ایشان را نتیجه قوله تعالی سواء محیاهم
و مماتهم و طایفهٔ دوم متوسطان اهل سلوک اند که ایشان آینهٔ دل خود را مستعد قبول فیض معانی
و اسرار عالم مثالی ساخته اند اما از قرب مرغ خیال بحکم انقطاع از علایق تجاوز نکرده اند پس ای
محبوب در حالت نوم انچه از اسرار عالم مثال عکس بر آینهٔ دل زند عکس آن دل بر دماغ زند چون
ای محبوب عکس ظاهر بصورت اصل است پس محتاج تعبیر نباشد اما ای محبوب آن نوع رویاء
ایشان که تعبیر محتاج است ایشان نیز دو طایفه اند اول متوسط دوم کاملان و اما متوسطان
آنانند که در بعضی اوقات جمع هم از تعلقات جسمانی میکنند و بجهت فراغ از شواغل آینهٔ
دل ایشان اندک صفائی می پذیرد و بعضی معانی از عالم مثالی در وی بر عکس میگردد

و عكس آن عكس بر دماغ زند پس اي محبوب بواسطه آثار اوصاف ذميمه از حديث نفس با آن
ممتزج ميشود و قوت متصوره آن معني ممتزج را در كسوت خيال عرضه ميدهد و امثال اينچنين رويا
را معبر كامل بايد كه در معاني نظر كرده از حديث نفس را از معني مجرد تميز كند آنگاه خبري دهد
و طايفه دوم كاملان كه ذهب نفس ايشان در بوته مجاهده صاف گرديده و آئينه دل را از زنگار طبيعت
پاك كرده و قدم همت در سير الي الله بر كنگره اوج كبريائي زده و در ميدان شهود از كروبيان و
روحانيان مدار اعلي سبق برده بساط زمان و مكان را طي كرده و گليم ادبار امكان را پس پشت
انداخته اسرار ازل بر لوح ابد خوانده و از روزن ازل نظاره صحراي ابدي ديده و بر معراج
اسماء و صفات عالم جبروت ترقي نموده و از مشرق هويت آفتاب غيب طلوع كرده و عرش
دل را استواي حضرت الهي جلت قدرته گردانيده پس اي محبوب چون دل اين كاملان خزانه اسرار
حضرت عزت جلت قدرته گشته است در حالت نوم بعضي از آن اسرار كه در خزانه دل ايشان
متوطن است بر دماغ زند و قوت متصوره آن اسرار را در كسوت خيال مقيده عرضه دهد و چون عكس
بصورت اصل نيست لاجرم به تعبير محتاج باشد و اين نوع خواب اهل كمال است از انبيا و رسل
و خواص اوليا و چون اي محبوب اين را معلوم كردي اكنون بدانكه در ظهور نتيجه بعضي منامات
تأخيري افتد و حكم بعضي سريع الظهور ميباشد و اي محبوب تأخير ظهور نتيجه رويا نزد ارباب
تحقيق دليل است بر علو مراتب نفس صاحب رويا زيرا كه قوت عروج نفس ادراك
بكمال رسد و حجب عالمهاء علوي كشد و در محل اعلي كه خزانه علم قديم است مطالعه آن امر
قريب الوقوع كند و بعد از آن اطلاع اين اسرار سالك آن امر از آن حضرت به عالم
از عالمهائي عاليه كه نزول ميكند بعادتي مكث است و بحكم تصرف اسمي كه مدبر آن عالم
است ظاهر ميگردد و از آنجا بعالم ديگر نزول ميكند و از اينجاست كه گفته اند كه نتيجه بعضي

رويا

روياي اهل كمال بعد از چهل سال ظاهر شود و خواب حضرت يوسف عليه السلام از اين قبيل بود كه
از آن روز كه گفت إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ
تا آن روز گفت هَٰذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا

اي محبوب چهل سال بود و سرعت ظهور حكم رويا دليل است بر ضعف حال نفس رائي
كه قوت ترقي عروج ندارد و كيفيت صور امور و حقايق كه همين قدر از عالم عاليه اخذ ميكند
و غايت ترقي در حالت اعراض از تعلقات جسماني و شواغل نفساني آنست
كه آنچه از فلك القمر بفضاء جسماني نزول كرده بود بقدر صفاء نفس ادراك بعضي از آن
كند و از آنجا تجاوز نتوان كرد و قوت عروج بعالم علوي ندارد لاجرم بسبب قرب آن امور كه
ظهور اثر و نتيجه رويا در تأخير نيفتد پس اي محبوب در هر دو رويتي كه وقوف مكتوب سيام را
نباشد تميز از خواب خود نتواند كرد و در خواب هر يك خود جواب نتوان گفت و در غلط
نوم افتد ايزد تعالي خطرات النفس سالكان مسالك منازل اعلي و قاصد مقاصد اقصي را
از آفات عوارض صد و آثار شوايب موانع حال شهود در پناه عصمت محفوظ دارد بحرمة و كمال
كرمه بالنبي و آله عليه السلام بيت معز دوش با شش را بخواب ديد و هي ربهم چنين خواب تا اينها
را كي بگويي بتعبير اتمت هذا المكتوب الشريف في يوم الاحد الثاني من المحرم سنه خمس و
عشرين و ثمانمايه هو العلي المكتوب الحادي و الخمسون في اسرار المعتني محبوبم اعز محترم
المدعو من الله الودود و اخي ملك محمد عرف شيخن دام عزه سلام و دعا از محمد حسيني بكرم
مطالعه فرمايند احوال ديني و دنيوي و احوال مقام يقيني بفضل رباني جلت قدرته و ببركت خاندان حضرت
رسالت عليه السلام موجب شكر است لله الحمد و المنة غرض صحيفه مبني بر آنكه اي محبوب غزل
تا گرد خاك كوي تو با دصبا گذشت ٭ ما را بباد صبح بسي ماجرا گذشت ٭ در دل رسيد تير غم

ناوک فراق ؛ بیچاره دل ببین که بجانش چها گذشت ؛ گرچه بلاست تیغ فراق از وصال او
لیکن ازین بلا بسرم بارها گذشت ؛ در حیرتم ز زلف شب تیره روز تو ؛ کز پر زخت رسید
زروت چرا گذشت ؛ مرهم چو نیست لعل لب او بکام ما ؛ برخیز ای طبیب که درد از دوا
گذشت ؛ داریم آه سرد و دم گرم زنده ایم ؛ حیف از حیات ما که بباد هوا گذشت ؛ تیغ بلا
دو درد محمد نجود گرفت ؛ ظلمی که بر حسین بران کربلا گذشت ؛ المقصود ای محبوب معلی را
اسرار صلوة از تکبیر اولی تا سلام آخر شغل باطن باید تا آن صلوة در ان خلوت شاید
والا حال مقبول آید اکنون بدان ای محبوب چون در نماز تکبیر اولی گوئی لیوز از تکبیر اولی بخوانی
سبحانک اللهم یعنی ای بار خدای همه پاکی و دوری از همه وصفهای ناسزا و گفتنهای
ناروا چون دوری تو از همه گفتار دشمنان و گمان همه دوستان لیده بگوئی وبحمدک وهم به
سپاس وستایش تو نماز میکنم و خدمت پرستش تو معنی توفیق تو بر من فاضل
است لیده میگوئی وتبارک اسمک یعنی افزونی و برکت است یاد تو و خجسته و مبارکست
نام تو یعنی برای افزونی و سود خود میکنم یا برائی خجستگی ایام خود میگیرم نام تو لیده بگوئی و
لا اله غیرک یعنی نیست هیچ و هیچ چیز سزای پرستیدن پرستندگان و نگاه داشت پرستندگان
وستایش ستایندگان و بخشش خوانندگان و بخشایش جاویدگان و تدارک ستم رسیدگان
و دستگیر افتادگان و فریادرس درماندگان جز تو نیست چون اینجا بخوانی در این اسرار
معانی در دل بگذرانی لیده بدانی که بدین حال ترا حاسد است کینه دارد و درین کار شریف ترا
محاسد است و مکار است که فی الحال بر جای نماز و حال ترا بشورانند و کار بر تو بجا نند پس بر تو لازم
آید که نخست بگوئی اعوذ بالله یعنی باز داشت میخواهم بدان خدای که عصمت او پناه مظلومانست
در حصه او امید کار محرومانست من الشیطان الرجیم یعنی از شر و قوت دشمن روی برگردی که

او دور مانده است

او دور مانده است از رحمت او و هلاک شده است بعقوبت او لیده ای محبوب بالتقصی
دانی که از دام دشمن نتوان رست جز بنام دوست پس لازم و واجب راه است که بگوئی
بسم الله الرحمن الرحیم آغاز میکنم بنام خدای تعالی که لطف کننده است بر دوستان و قهر
کننده است بر دشمنان و قیل قادر است بقدرت بعلت دوستان که دعوی دوستی و یگانگی میورزند
بیک عجب در سلک دشمنان در آویزد و دشمنان را بیکبار در سلک محبان منسلک گرداند
وانکه بو الفضولیه وظاهر بینی زبان چون و چرا دراز کند جا وحش لا یسئل عما یفعل کردنش چرا کنند
ولطیفه دیگر را بجنس داشت او کند که فعال لما یرید ؛ غزل ؛ اسیر چون و چرائی زکار صنعت
وبیک کار خدا را نه چون بود نه چرا ؛ میان هستی بعلت چرا مطلب ؛ که ان مستوی بود کو فرو شود بجا
بدان خدای که در آفتاب معرفتش ؛ بذره نرسد عقل جمله عقلا ؛ که بحکمان ره و کاملان موشکاف
چو طفلکان رشیرند در طریق خدا ؛ اگر دلیل چو خورشید بایدت بنگر ؛ که بر خدای او دست ذره گوا
ز دور آدم و تا این زمان نیافت کسی ؛ نظیر این گهر اندر خزینه شعرا ؛ بشعر جان محمد چو هست عیسی دم
از انکه هست چو موسی در بین ید بیضا ؛ ز درگهت بمشام دلم رسان بکرم ؛ بدست پیک صبا نیم صبا
در آن زمان بر خود شم رسان که میسوزم ؛ میان سجده سبحان ربی الاعلی ؛ المقصود الرحمن یعنی آن بخشاینده
بی بها و بهانه که دشمن همچو دوست پرورده نعمت اوست و بیگانه چون آشنا خو کرده رحمت اوست
الرحیم یعنی آن بخشاینده ذلت هر بندگان و کش بندۀ عقدای ایشان که رحمت خاص است
بر مومنان بدادن ایمان و امان و بهشت بار و دیت بجاودان لیده بدانی که این حال از ستایش
داری و شکر گذاری ترا لازم آید پس بخوانی الحمد لله یعنی سپاس و ستایش و مدحت از میان
زبان من و سپاس و منت از میان جان من خدای را است انکه معبود بسزا است و منعم بی
همتاست پس چون همه ادعیا ثنا آی محبوب بینی که در تربیت معبود تست با تو شریک اند و اخاص

عالمیان را بینی که در نعمت او غریق اند پس بگویی که رب العالمین الرحمن الرحیم یعنی آن خداوند
پروردگار همه خلق اوست و روزی بخش همه جهانیانست و بخشاینده نعمتها بر موجود بر اجناس رزق
دیگر پس ای محبوب چون جهانی را بینی شوریده یکی بد کرده و دیگری بد کننده و یکی به گفته و دیگری بد شنیده
و یکی همه از روی جهد رانده و دیگری بر امید فردا مانده و یکی ظالم و دیگری مظلوم و یکی روزینده و دیگری محروم
پس ناچار بیقین دانی که حالهای شوریده از و تدارک پذیرد و این کارهای پریشان بلطف او نظام گیرد
پس بخوانی مالک یوم الدین یعنی پادشاه و پروردگار روز داور و روز شمار که همه گردنکشان در آن روز
گردن بنهند و همه بی انصافان بضرورت در آن روز انصاف دهند پس ای محبوب چون قبول ثنا بر جای
دل از فکر دارین برداری و از غیبت بحضرت در آیی و از مقام ثنا گفتن برار گفتن آیی و برشادی
امید جواب زبان بخطاب بگشایی و بخوانی ایاک نعبد یعنی مر ترا بیگانگی پرستم چنانچه یگانگی است
می شناسم یعنی همه دل بنده ترا باشیم و همه تن بندگی ترا کنیم و در بندگی کردن همه آن کنم که تو پسندی
و در بنده بودن همه آن کنم که تو بپذیری پس ای محبوب تو یقین بدانی که بنده نتواند بود جز بتوفیق و عصمت
او و نه بندگی توان کردن جز بعون و نصرت او پس بخوانی و ایاک نستعین و هم از تو میخواهم یاری طاعت
و سزاواری خدمت تو و نه جز تو را ای امید وار دارم و نه بی تو روی سزاواری شناسم چون ای محبوب
نیک بختی خویش در عز طاعت بیابی و فرخندگی و نیک اختری خود در شرف خدمت او بینی کامیاب
دوام نعمت گردی و نظام آن دولت شوی بخوانی اهدنا الصراط المستقیم یعنی قدمهای ما را برین راه راست
ثابت گردان و دلهای ما را بینش راه یاری بخش یعنی آنچه بخشیده ای بر ما نگاه دار و آنچه پذیرفته ایم بآن توفیق بخش
پس ای محبوب بیقین دانی که رونده راه را دلیل بباید و رفتن راهی را بی پیشرو راست نیاید
بذکر همراهان سابق و راهبران مشغول شود تا زیادت پذیری و نام ایشان را فال سعادت
گیری پس بخوانی صراط الذین انعمت علیهم راه آنکسان میخواهم را تمام کرده نعمت هدایت خویش

برایشان

برایشان و نگاه داشته ایشان را در حمایت خویش بوده از کل بی رضایات تبرا کرده ای و دشمنانگی وفاء و دوستی ظهور کنی و
بخوانی غیر المغضوب علیهم یعنی جز راه آنانی که رضای تو نگزیده اند و بر ایشان خشم تو آگشته اند ولا الضالین و نه نیز
راه آنانی که بنشانه های راه راهبران راه نکوفته رکشتند پس ای محبوب ثنا و دعا را مهر کنی بلفظ آمین و معنی آمین
آنست ای بار خدای من بپذیر ثنای من و اجابت کن دعای من و در خبرست از رسالت علیه السلام که او
گفت آمین مهر اجابت است و توقیع قبول خداوند است که آفریدگار جهانیانست بر دعا و ثنا مومنان و ای
محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته فاتحه را فرستاده است بر دو قسم فرمان میشود یعنی تا مالک یوم الدین ثنای
حضرت من است و نیمی دیگر دعا بنده من است از ایاک نعبد تا ولا الضالین یعنی فاتحه را فرستادیم
میان خود و میان بنده خود و آنچه ثنای من است همچنانست که بنده من را میخواند و آنچه دعای بنده من است
همچنان کنم که بنده من خواسته است و میخواهد بنده ای محبوب ضم سوره را خوانی و این اسرار معانی
چنانچه در فاتحه بیان کرده شده است در باطن بگذرانی و ای محبوب باید در حالت قیام در معانی اسرار
مذکور مستغرق باشی تا حرکت باطل و التفات فاسد تا جمال حال ترا از دو وفایع کار ترا باطل
نکند پس ای محبوب لازم حضور دل بانی و انمعی بر معبدان عام و بر عام کالانعام دشوار است غزل
مردم از معصیت خود چه کنند استغفار + طاعت ما همه مستوجب استغفار است + چه نهی دل بمقامی
که ز راه تحقیق + راحتش رنج و سرورش حزن و گل و خارست + پای بر ریگ زمین از سپر
غیرت منه از آنک + خاک زیر قدمت جمله گل رخسار است + کشف اسرار معانی ز محمد تو بجوی +
که رموز سخنش کاشف این اسرارست + المقصود ای محبوب بعد از قیام و قرات نماز فارغ
شوی چنان دانی که از حساب قیامت فارغ شدی که خواجه علیه السلام فرموده است حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا همین مرادست زیرا که ای محبوب حال قراة نماز اهل حضور
را نمونه مقام محاسبت پس ای محبوب در رکوع روی چنانستی که در حساب قیامت

پشت شکست از گرانی بار و حاصل حساب که بر تو در حالت قیام و قرائت بگذشت
پشت دوتا کنی چون دال و ببر و بدانکه ای محبوب رکوع صورت خضوع است زیرا که
شکستگی ظاهر عنوان باطن است و صورت رکوع اشارت بران دارد که سر همت باید که
زیر بار نهاده پس بیزار شکستگی بگوی سه کرت و یا اکثر از این سُبحانَ رَبِّیَ العَظیم
یعنی پاکی از همه عیبها و دوری از همه وصفها ناسزای خداوند مراست خداوند عز و جل
بصفات خویش بزرگوار است و برحمت و نعمت خویش پروردگار است بعده ای محبوب
سر برداری و برای قومه و سر برآوردن اشارت بدان دارد که بدانی که خداوند تعالی بر شکستگی
من رحمت کننده است و بخشنده است و در وقت سر برآوردن بگوی سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه
یعنی بشنید خدای عز و جل و بپذیرفت و بشنود سر کرا و را بستود و قیل معنی سمع الله لمن حمده قبل الله
باشد و ای محبوب این کلمات متقاضی است بحاضری که غیبت بر حضرت صمدیت
جلت قدرته روا نیست در حالت راز گفتن بنده را او را غافل بودن سزا نیست پس
ای محبوب بحاضری بگوی رَبَّنا لَکَ الحَمد یعنی ای خداوند و پروردگار ما ستایش همه ترا سزاست
و سپاسداری مر ترا رواست که مرا پس از آنکه فرقه شده بودم بکرم خویش برآوردی
و ناکس و نگونسار بودم و تا نشده بودم بزرگواری کردی پس ای محبوب بمناجات بدل گوئی
که بفضل خویش مرا برآوردی و بلطف خود مرا نگاه داشتی اینک برآمدم اگر تو فرو
نمی داشتی و کار من بسیار نشد بیگرمی دلیل دو جهان نگشتم پس بگوی الله اکبر
یعنی خداوند تعالی بزرگتر و بزرگوارتر و نزدیکتر از آن بنده عزیزتر که او نزدیک خود
خوارتر آنکس که نزدیک خود برگزیده تر آن بنده نگونسارتر و تکبیر گفتن در هر انتقالی از رکنی
بر کنی رفتن اشارت بدان دارد که خداوند بزرگوار منزه است از گردش حال و هر چه

درون ست

درون است

برعرضیت انتقال و زوال است پس ای محبوب بسجود روی و حالت سجود قرب
حضرت خدا است یعنی سجده کردن از همه وجه برداختن است و همه مراد خود یافتن است
و آفت سوا بزرگ هستی است چون سر بسجده بروی هر سرکشی که در سر داشتی از
سر بنهادی و داد بندگی را بدادی اما ای محبوب چون چنان سر بر خاک نهی که
هرچه در سر داری همه را پاک بنهی که لا اکبر مع السجود و در سجده سه کرت بگوی
سُبحانَ رَبِّیَ الاَعلی یعنی دوری از همه عیبها و پاکی از همه وصفهای ناسزا خداوند مراست
و بزرگتر از همه ثناها و ستایشها است و این ثنا من مر کو او سزاست باز سر برداری برای جلسه
و در سجده دوم روی و سجده دوم شکر اول است که چون ملایکه توفیق سجده یافتند دوم سجده
شکر توفیق است که کردند بنده ای محبوب چنانکه رکعت اول را بدایع اسرار بیانی داده ام
باید که دوم رکعت نیز و سیوم و چهارم نیز همین حضور باطن نگهداری در معراج قلب مشرف
شوی اَلصَّلوةُ مِعراجُ المُؤمِن و مِعراجُ القَلبِ الصَّلوة مگر ای محبوب دعا و قنوت
در وتر از خاتمت عبودیت شب است چنانکه وتر نماز شام خاتمت عبودیت خدمت روز است اما ای
محبوب رکعات دوگانی و چهارگانی بر نسبت صفات و حالات خلق است یعنی همه صفات خلق جفت
آمده است یعنی چون بقا و فنا و علم و جهل و عز و ذل قدرت و عجز و غنا و فقر پس ای محبوب در وتر
اتمام عبودیت خدمت روز و اتمام عبودیت خدمت شب آن یک رکعت است فرد بر نسبت اسرار ذات
حضرت صمدیت جلت قدرته یعنی چون بقای بی فنا علم بی جهل عز بی ذل و قدرت بی عجز و غنای
بی فقر چنانستی که بعد از ادای این یک رکعت بنده را از حال خدمت عبودیت بخلوت حاجت می آید
و ای محبوب نیک تامل کنی علم خدا تعالی را نیکو فهم کنی اکنون بدانی که سر تکبیر قنوت که بعد از خلاص مکرری
چیست آنست که چنانکه تکبیر اولی از خلق تحریم بسته و گفت و شنود از آن بر خود فراز کرده

دوست از همه انسان اختیار نموده و بحضرت صمدیت جلت قدرته بحضور آمده هم چنان ای محبوب
تکبیر قنوت از خود نیز تحریمه بندی و دین خود بر خود حرام کنی و از همه چیزها و از مرادها دار بین دست
بیفشانی چون از مراد گزینی دست تهی بمانی باحوال درماندگی و بزبان بیچارگی بگوئی اللّهمّ
انّا نستعینک یعنی ای بار خدای همه خلق و ما همه عون و یاری از تو میخواهیم بر طاعت تو که سخت
بیچاره ایم و توفیق از تو میخواهیم در خدمت تو که ما خود بخود درمانده ایم و نستغفرک و آمرزش و بخشش
از تو میخواهیم بعفو و رحمت تو که از هنر خود سخت برهنه ایم یعنی در خصم عمر خود مانده ایم از توفیق تو بخشش
میخواهیم و بر تقصیر گذشته از عفو تو پوشش میخواهیم و نؤمن بک و می گرویم بیار خدای تو و ضبه نوازی تو
که گناه گذشته ما جز تو کسی نسازد و نتوکل علیک یعنی کار خود بتو می سپاریم و در اختیار خود
بنو مکیذاریم چون استواری اعتماد بتو داریم و نثنی علیک الخیر یعنی همیشه ثنا بر تو سرائیم و همه ثنای
نیکو نزدیی ستائیم و نشکرک یعنی سپاسداری تو کنیم همه نعمت ها و فرمان برداری تو کنیم بر همه
طاعت و لا نکفرک یعنی چون در خلعت آشنائی تو ایم کافر ناشناسان نکنیم و نخلع و نترک من یفجرک
یعنی هر که در راه فرمان تو بیراهی کند و در عهد و پیمان تو تباهی کند او را دست گذاریم و خود را از عهده
عهد او بیرون گردانیم یعنی شیطانی که در فرمان تو نیست در فرمان او نباشیم و نفس ما که در پیمان تو
نیست او نباشیم اللّهمّ ایّاک نعبد ای بار خدای همه ایّاک نعبد یعنی مر ترا پرستیم و بظاهر بندگی تو کنیم و
بباطن بنده باشیم یعنی بهمه تن آن کنیم که تو پسندی و بهمه دل آن پسندیم که تو کنی و لک
نصلّی و نسجد یعنی نماز و سجده برای تو کنیم یعنی قد خویش پیش هیچ دون تو خم ندهیم و روی خویش پیش
همکس بر زمین ننهیم و الیک نسعی و نحفد یعنی بر راه بر فرمان که رویم رضای تو
جوئیم و بر امید آن نشان که رویم بسوی تو آئیم و از بخشایش و رحمت تو امید داریم اگرچه بد کرده ایم
و نخشی عذابک و از عذاب و عقوبت تو ترس کاریم زیرا که بکرد خود گرفتاریم انّ عذابک
بالکفّار ملحق ای لاحق یعنی راست که عذاب تو بر دشمنان در رسنده است و دوستان

ترا یعنی

نیاز مرند و گنهکار بس مانده ما جز تو کس ۱۲

و نخلع ۱۲

ترا همین فراق دنیا بسنده است ای محبوب آخر خبر که باتفاق رکن آخر است در نماز قعده
آخر است و قعده گاه راز و نیاز است و قعده اول واجب است بر طریق آخر و رحمت برای آسیر
ملت و قعده آخر فرضیت بر طریق عکس و کرامت برای آنکه چون آرزو و حاجت ای
محبوب در هیچ رکنی در نماز شرم و خجالت بر بنده چنان غالب نشود که در قعده زیرا که ای
محبوب چون بنده را در حالت خدمت دستوری نشستن شود فروتنی و خجالت و شرم
بیفزاید و ای محبوب اصل در قعده آنست چون حضرت رسالت علیه السلام در شب سبحان الذی اسری
بعبده لیلاً برسید بنهایت آنجا که رسید فرمان شد که اجلس یا حبیبی و قل ثنا یعنی
بنشین و ثنای من بگو بعده حضرت رسالت علیه السلام باعتراف عجز معترف شده بعده
از خزانه لطف در دهان او چیزی چکید و لسان فصیح او شیرین خندید بعد و بتلقین بگفت
التحیّات لله و ای محبوب تحیت ملک بقا باشد و بقا یعنی پادشاهی بی منازعت
و همیشگی بی غایت مر خدا را است عز و جل و ای محبوب التحیّات بلفظ جمع از آن
آمد که ملک همه پادشاهان درگاه اوست و بقا همه بندگان نهاده اوست والصّلوات
یعنی همه ثناها همیشه و پیوسته والطّیّبات یعنی همه سخنهای خوش و پاکیزه و ستایشهای
پسندیده همه مر خدا را است عز و جل چون حضرت رسالت علیه السلام ثنا گفت از حضرت
جلت قدرته عطا یافت سلام و رحمت و برکات خطاب شنید که السّلام علیک ایّها النّبیّ
یعنی سلام از حضرت ما یعنی ایمنی از خشم ما و از عقوبت ما بر تو ای خبر دهنده ما از وحدانیت
ما و ای بلند همت بر آمده در مرتبت های ما و رحمة الله و رحمت و بخشایش ما مر ترا
و برکاته و نعمتهای پاینده و افزاینده از بخشش ما بعده مهتر عالم علیه السلام از مهر مهتری
و همت کهتر پروری یاران داشت که دل شکستگان دولت خود را فرو نگذاشت یعنی

یار خادمان و چاکران از مقدمان و متاخران را یاد آورد و دید که از حضرت عزت جلت
قدرته رسیده بود لبیی تبرک کرد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْنَا وَعَلَی عِبَادِ اللهِ
الصَّالِحِینَ بود ملایکه آسمانها و زمین بالهام یافتند یکبار گفتند اشهد ان لا اله الا
الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس ای محبوب باید که در وقت تشهد در راه معراج داری و دیده
همت را بجانب کاینی و چنان دانی که ثنا را التحیات لله بر حضرت عزت جلت قدرته میکوی
و تشریف اجابت السلام علیک بواسطه مثنوی زیرا که حضرت رسالت را معراج تخصیص
بود و چاکران او را معراج دولت که الصلوة معراج المومنین القلب عرش الله
بدالحضورات المذکورات آمین آمین آمین بحرمة النبی و آله اجمعین غزل نقد طاعت
اگر نیست لعنایت بدلست ٭ با چنین نقد که ما راست بمقام خجلست ٭ نفس خودرا نیغفلت
مبرا دور از پس بین ٭ ای برادر که نفس کور برپس پا بدلست ٭ دگر انگشت لشریعتی و شبانروزی
فعل او زیر بود از چه بصورت عمل است ٭ سعد و نحس از اثر حکم خداوند و مگوی که ز
خاصیت یا تاثیر کواکب زحل است ٭ هرچه بینی تو از و بین و مرنج از دگران ٭ زانکه نیکی و بدی
جمله بحکم ازل است ٭ خجر محمد نکند ذکر درین نکته که گفت ٭ هر اندیشه و رنج دل او زین قبل است ٭
تمت هذا المکتوب الشریف الخامس من المحرم المکرم سنه خمس و عشرین ثمانمایه هو الغنی
المکتوب الثانی و الثلاثون فی بیان النور و الجنون بمحبوبم اعز مکرم المدعو من الله اورا دولتی
ملک محمود عرف شیخن دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند احوال دینی و احوال
مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است عرض
صحیفه مبنی بر آنکه بدان ای محبوب غزل نیست چیزی بهتر از دیوانگی ٭ یکسله صد شکر از دیوانگی
ای لب کافر شده از عقل خود ٭ هیچ دیدی کافر از دیوانگی ٭ وه چه محروم شد از عرفان او ٭

عاقلان

عاقلان ظاهر از دیوانگی ٭ من برای شیخی از باطن رستم ٭ برکنم صد دور از دیوانگی ٭
چونکه شد مجنون محمد ایدرم ٭ زود بستان ساغر از دیوانگی المقصود ای محبوب الجنون نور من
جوهر العشق و العشق نور من جوهر العقل و العقل نور من جوهر السموات و
السموات نور من جوهر الکرسی و الکرسی نور من جوهر العرش و العرش نور
من جوهر القلب و القلب نور من جوهر الروح و الروح نور من جوهر
السر الصمدیت بجلت قدرته و السر نور من نور محمد صلی الله علیه
و سلم و النور جوهر من ذات الله تعالی کما قال النبی علیه السلام حاکیا
عن الله تعالی الانسان سری و مثنوی سالت عن قطب عالم قدس الله
العزیز ما الانسان قال قدس الله سره العزیز الانسان نور و کما قال علی کرم
الله وجهه سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه قال الانسان هو بس
ای محبوب جنون نوریست که بدین نور وصول حضرت اوست بیت گفت که دیوانه لایق این
خانه نه ٭ رفتم و دیوانه شدم لایق اینجا نه شدم ٭ وای محبوب تا آنکه دیوانه عند الناس نشوی
هشیار عند الله نگردی یا چون مجنون شدی نور گشتی که العرش نور خلعت نور علی نور نشنیدی
بیت وین بو العجب بین که از باده عشق ٭ هشیار کهی شوی دگر مست نشوی ٭ و ای محبوب
الله تعالی در کلام مجید جمیع نورهای مذکور را بر سبیل مجمل در بیان آورد که الله نور السموات و الارض
اسم الله و ذات محمد مصدر موجودات و نزد کتابت از اول ما خلق الله تعالی نوری است آنچه ظاهر
نور محمد و بطریه السموات و الارض و ما بینهما من العرش الی الثری کمشکاة فیها مصباح
المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء
پس ای محبوب این جوهر را الله تعالی صفت وجود مبارک حضرت رسالت علیه السلام مبین
نشانها بیان کرده است بیچاره عقلای ظاهر از این آیه چها فهم کرده آنند از سبب آنکه از علم
ضرار محروم مند غزل علم الهی آنکه بود موجب وصل ٭ در دی نکردی خوش کس الا آنکه رو دلیا ٭

سیمرغ قاف قرب نشود در فضای قدس :: این موهبت بهر که خدا میکند عطا :: گردی چو ذره ذات
برای انتظار وصل :: انهم که از صفات خودی چون نشوی فنا :: گردی چو آفتاب ز انوار نور ذات :
چون مشتری بتجلی تو باز از این متاع :: الغرض ای محبوب نور بر سه وجه است مرتبه اول حقیقی
مطلق است دوم ظلمت است و سیوم ضیا است اما رویت بر نور مطلق از آن روی که مجرد است
از اضافات آن متعذر است زیرا که ای محبوب آن عین هویت مطلق است و ای محبوب منتهی
بارگاه جناب حضرت احدیت رفیع تر از آنست که طایر افهام عقول هیچ مخلوق به پیرامن
سرادقات جلال آنحضرت تواند رسید که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
اما ای محبوب رویت آن نور در حالت تنزل آن در مظاهر تعین در حجابهای مراتب نسب و اضافات
ممکن است و دوم مرتبه ظلمت است که در مقابله نور است و آن نیز ای محبوب بر سه نوع است اول
ظلمت حقیقی است که رویت آن بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم محض است نوع دوم ظلمت جهل است
که رویت آن اگرچه ببصر حس ممکن نیست اما ای محبوب بنور بصیرت آثار قبح آن مشاهده است
نوع سیوم ظلمت محسوس است چون ظلمت شب و تاریکی منازل مظلمه که بحس ادراک توان کرد و آن
نور مطلق است بسبب تنزل در مراتب ظلمات امکان و اتصال آن با نوار حقیقی است و مرتبه سیوم
ضیاست و آن حضرت جمعیت نور و ظلمت است و حقیقت آن کنه است از طرفین میان وجود
و عدم زیرا که نور صفت وجود است و ظلمت صفت عدم و هم از آنجهت است که اهل ممکن را ظلمت
وصف کنند که انقدار نورانیت که ممکن را حاصل است و آن بسبب وجود است بواسطه آن از کتم عدم
بظهور کرده است پس ای محبوب ظلمت وی از جهت عدمیت او است چنانکه نورانیت او از سبب
استفاضه نور وجود است و هر نقصی که به ممکنات ملحقات میشود از احکام بسبب عدمیت او است
وانکه ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده است اِنَّ اللهَ تَعَالَی خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ
عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ اشارت هم باین معنی است و مکه ای محبوب مرا و این خلق را درین محل معنی
تقدیر داشته ام یعنی تقدیر سابق ستر ایجاد و رش نور کنایت است از افاضت نور وجود
از خزاین جود بر ممکنات چون ای محبوب بمعانی متقرر گشت پس بدانکه عدم حقیقی که در مقابله وجود
مطلق متحقق

مطلق متحقق الا بواسطه تعقل و ادراک و ادراک وجود که نور مطلق است ممکن نیست الا بواسطه
تنزل و مرتبه عدم از روی تعقل مثال ائینه ایست که قابل تجلیات انوار وجود است و مشتمل بر
طرفین ضیاست که حقیقت آن عالم مثال است و جمال نور مطلق درین عالم ادراک توان کرد زیرا که
ای محبوب عالم ارواح و آنچه ماورای آنست که از ملکوت و جبروت در غایت نور است و عالم اجسام
متصف به ظلمت کدورت است و عالم ضیا میان عالم اجسام و میان عالم ارواح یعنی متوسط بین
العالمین است و با هر یک ازین دو عالم مناسبتی و تشبهی دارد و هر عینی از اعیان و افراد مراتب
عالم اجسام و ارواح بواسطه مناسبتی که با این عالم دارند قوت و ضعف درین عالم جولان میکنند
و حقایق اسرار عالم خود در میدان خیال میدهد و در مرات وجود مشاهده اسرار میکنند چون ای محبوب
هویت غیب مطلق نور حقیقی است و کمال رویت نور موقوفست بوجود ضد و آن ای محبوب ظلمت است
پس موجب تعلق ارادت حق تعالی ایجاد عالم ها و مختلف حسب کمال رویت آثار عظمت و احکام
قدرتست از روی وحدت و از روی ظهور او در مراتب شان و شان بحصول ثبوت
الا بالظهور در هر مرتبه و بروز و نسب در شانی از مراتب و شان در وجود بحسب استعداد و قابلیت
هر مرتبه معین و شان مقید لهذا ای محبوب کمال رویت موقوف گشت بظهور در جمیع مراتب
و شان و چون ای محبوب اختلاف شان و مراتب اعیان و استعدادات و قابلیات آن در مراتب
اطلاق و تعین و تقیید و تغایرات خصوصیات هر یک غیر متناهی آمد و لاجرم ای محبوب عدم انحصار
و مستلزم دوام تنوع ظهورات حق شده در عالمهای مختلف پس ای محبوب اگرچه مراتب
اعیان کثرت شان از روی افراد و اشخاص تعینات غیر متناهی است اما از وجه
کلی محصور است در دو عالم ظاهر و باطن و تمایز جمیع مراتب ظهور و بطون مبنی بر اعتدال
و انحراف است و ظهور مظاهر نتایج اعتدالات در انحرافاتست بواسطه سیر در منازل

عالمهای چهارگانه بکمال رسید اول معنوی دوم روحانی سیوم مثالی چهارم حسی تلاطم امواج دریای وحدت
نور حقیقی در جداول مراتب جبروت و ملکوت بفسیح صحرای عالم مثال مطلق رسید پس ای محبوب مستقبلان
بادیهٔ محبت و متعطشان قبای مودت را از حیاض زلال اسرار حضرت صمدیت محظوظ نگردد
تا سطوات آفتاب هویت غیب از اوج فلک کبریا در منازل وجود غروب نکند خفافیش اعیان
مقیدهٔ استفاضهٔ انوار هدایت از نجوم اسما و صفات نتوانند کرد و ای محبوب ضیا بر دو نوع است
یکی نور محسوس که ظاهر بنفسه است و مظهر لغیره است از اشکال و الوان و نوع دوم لطیف است که آن
مظهر اسرار غیب است در کسوت خیال و آن عالم مثال مطلق است و عالم مثال مطلق را دو وجه است
وجهی عام از روی ذات خود و وجهی خاص بمقیدات عالم خیال هر مختیل از نوع انسان و غیره
و خلائق در خیالات مقیده و اکتساب علوم ملکوتی و اقتباس اسرار جبروتی بواسطه سیر خیال
مقید در عالم مثال و عدم و درجات ضعف و قوت این بر اقسام اند که ممکن بیان نیست و آن
محبوب را ایشان در منامها معاینه خواهد شد که این عالم نور و تخیلات و تمثیلات نهایت کار
انبساط کیف است که فرموده علیه السلام یحشر الناس علی ثلثة اقسام قسم یشبهون البهایم
و قسم یشبهون الملائکة و قسم یشبهون الانبیاء یعنی قسم اول اهل دنیا اند و اهل تمتع دنیا بهوای
نفس اند و قسم دوم اهل جنت اند که بتنعم بقا مشغول شوند و قسم ثالث اهل رویت اند
صاحب رویت ایشان را هیچ معامله دیگر نباشد بیت قدح چون دور من آید بهشیاران مجلس ده
مرا بگذار تا حیران بمانم چشم بر ساقی و ای محبوب مجذوبان این احوال بر انواع اند بعضی
مجذوبان ساقی و بعضی مجذوبان پیاله و بعضی مجذوبان فرایه و بعضی مجذوبان راه عین مجذوب
رباعی مستی چون باده تو کشی جرعه بریز بریز + درد و جام خود بریز رسوا تر دامن
بریز + خلعت رنگین است واجب کرکشتم غمی سبو + نیمه دیگر بریز دستار و پیراهن بریز +

پس ای محبوب غمی سبو عبارت از مرتبهٔ نصف حال باطن است و غمی دیگر مرتبهٔ احوال ظاهر است و ای محبوب
جام جنون بحق الیقین شاهده است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم پس ای محبوب
هر چند بیشتر می نویسم اشکال بیشتر رو می نماید الله تعالی این فقیر را و آن محبوب را حیاتی بخشد تا بحر المعانی
و دقایق المعانی بر آن محبوب مرتب کند بحرمت النبی و آله آمین غزل ای صورت
تو جان معنی + بل صورتت جان معنی + یک شاخ گل از نسبت صورت + گلشن تو بستان معنی
از صورتت خاطرها + منزلگه کاروان معنی + هر جا که کشند صورتت را + بینند در و نشان معنی
هر عضو کشند بصد زبان بیشن + از صورت تو بیان معنی + در صورت وصف تو محمد + تا حشر بماند خوان
معنی + در صورت حال من نظر کن + ای بادشه جهان معنی + تمت المکتوب الشریف
الحادی عشر من المحرم سنه خمس و عشرین و ثمانمایه العلاء + المکتوب الثالث والثلثون فی الاسرار
بجرم اعز محترم المدعو من الله الودود اعنی ملک محمود عز شیخن دام شوقه سلام و دعا از
محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی
جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنه غرض
صحیفه در معنی آنکه + غزل رو که امروز در آفاق نداری یاری + صد دل اوبخته
در زلف تو در هر تاری + هر دلی از دل عشاق یکی ناقوسی + هر خمی از خم زلف
تو یکی زناری + دل اصد جان بسر زلف تو لبستم یعنی + نیست در هر دو جهان
جز تو مراد دلداری + گل صد برگ چمن را چه محل پیش رخت + ای ز عکس رخ تو خاک در
گلزاری + چشم من کز بجز از روی تو در کس نگرد + باد در دیده من هر مژه چون خاری +
صفت جمله نگاران پریرو چو گل + پیش نقش رخ تو صورت بر دیواری + سود
سرمایه محمد بزبان نیست بدان + که سودای رخت بر سر هر بازاری + هر که آن حسن و

جمال تو به بنده گوید * خبر تمنا و وصال تو ندارد کاری * المقصود ای محبوب عشق سه
حرفست ع ش ق اما ای محبوب خضر نعزت جلت قدرته صفت الحقی حضرت
خداوندگار را در روز قیامت با امت حضرت رسالت علیه السلام محمد بن سه حرف
انعام رسانند یعنی امت حضرت رسالت علیه السلام در قیامت سه گروه شوند
کما قال الله تعالی فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق
بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر پس ای محبوب گروه اول ظالمان
نفس مذاکره آیند در باب ایشان عنایت است حرف عین عشق دلالت میکند یعنی
رستگاری ایشان بعنایت است و گروه دوم مقتصد اند یعنی میانه رو در باب ایشان حرف
شین عشق بشفاعت حضرت رسالت علیه السلام دلالت میکند که فرمان شود میانه روان را
ای محبوب با شفاعت کن و گروه سیوم سابق خیرات و طاعات باشند در باب ایشان
حرف قاف عشق دلالت میکند بقربت خداوند است عز و جل فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و درین آیه ای محبوب چند مشکل است اما بوسیله آن محبوب عالم ما حل میکنیم
مشکل اول آنست که تقدم الظالم علی المقتصد والمقتصد علی السابق
فی الذکر پس ای محبوب تقدیم گروه ظالم از سبب آنست علما ظاهر دلیل تفسیر این گروه
الظالم وان کان مقدما فی الذکر فهو موخر فی الحقیقة لان الله
تعالی وعدلهم الجنة والسابق اقرب الینا فی الذکر من الظالم
الا تری انه قال ومنهم سابق بالخیرات باذن الله تعالی ذلک
هو الفضل الکبیر ثم قال جنات عدن یدخلونها فصار الظالم
ابعد فی الذکر من الجنة والبدایة بالذکر لا یوجب التفضیل
کما قال

کما قال الله تعالی فمنکم کافر ومنکم مومن ومثله فی القرآن کثیر پس ای محبوب نفس
مقرر روی سر آنست که الظالم وان کان مقدما فی الذکر عن العنایة
واقرب فی الخطاب المخصوص بنی الکرامة الا تری انه قال ثم اورثنا
الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا ثم قال عز وجل فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات فالظالم فی الذکر اقرب
الی الخطاب المخصوص وهو من عبادنا والثانی اصطفینا السابق والمقتصد

پس ای محبوب سیاه روبا نیز فرو منی که بعد روشنائی ما رویان گردند میدانی ای محبوب
که نسبت عبادنا چه تخصیص است چنانکه فردا ظالمان نفس را شیطان هیچ خوش نشود
که گروه ماست که با ما خوار شدند و مقربان شده را الله تعالی فرمان دهد که ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان باین نیز خطاب مخصوص است که ان برای مبالغت
است در باب قربت وای محبوب المثال مصابیح الاقوال چنانکه ای محبوب اگر منتهی
را بحجابت عنایت کبری پس ادراک فضل وی برکارکنان بمحابت هیبت و انجا که
عنایت تو باشد باشد ما کرده چو کرده کرده چنانکرده * پس ای محبوب در مجمل چون قلم رسید
مدارج بسیار و معارج بیشمار نمودار شد اگر مینوشتم هم امروز خونم میریختند اما نزدیکیست که خون من
ریخته از سبب اینمعنی قلم نرفت اما امید است هم از مطالع بحر المعانی مدارج و معارج مذکور
مشاهده و معاینه خواهی کرد و ازین صورت نیز تجلی خواهی یافت که قال علیه السلام کلما ازداد
ذو رحمة زاد لهم رحمة بیچاره علمای ظاهر از اسرار کلام ربانی و ضمایر بحر المعانی
محروم و محجوب آمدند غزل زروانشهای ظاهر هر چه ارزد * هم بهر نکته توحید معدوم * همه لبها است
لیکن کودکانه * نیز دما که در و غیبایست مرا روم * در آن شهری که ترک عشق خون ریخت *

نیابد و در انجام هیچ مطلوبی ٭ هران حرفی که بوی نشنیده است معنی ٭ ز لوح عارض خوبانست معروش ٭ والکه

ای محبوب فَمِنْهُمْ کَافِرٌ وَمِنْهُمْ مُؤْمِنٌ اهل ظواهر بر شاید آیت ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ

اصْطَفَيْنَا اورده اند اما ای محبوب ما قبل این آیت هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مذاکره است که

قَالَ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ این خلعت آدمست و نه اسلام است و نه کفر و از کفر

چنانکه نفی را مقدم مذاکره میکنند الکلاه اثبات درست میکرد فطلة کفر و ایمان عزیز

بلکه ارند هرکرا کفر نیست ایمان نیست ٭ اولا کفر باید آید رونق ٭ ورنه بی کفر کس مسلمان

نیست ٭ و مشکل دیگر درین آیه آنست که نزدیک قتاده رضی الله عنه هرکجا که در قران مذاکره

ظالمانست او میگوید که ازین ظالمان کافران مراد اند اما ای محبوب حدیثی در سند یافته ام

كما قال عليه السلام السَّابِقُ وَالْمُقْتَصِدُ يَدْخُلَانِ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ

وَالظَّالِمُ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا اما این حدیث این فقیر را نیز مشکل بود در شب بیست و هفتم ماه

مبارک رمضان سنه تسع و ثمانمایه حضرت رسالت علیه السلام را در خواب دیدم فی الحال

این حدیث را پیش حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بخواندم و ساکت شدم بیکبار سید

عالم علیه السلام فرمودند یاد الذی نحن نحدث من لسانی پس ای محبوب قول قتاده

را تاخیر باید کرد كما قال عبد الله بن عباس رضي الله عنهما الظَّالِمُ هُوَ الَّذِي

مَنْ كَفَرَانَ النِّعْمَةِ لَا مِنَ الْكُفْرِ الَّذِي هُوَ ضِدٌّ پس ای محبوب مقصود عشقبازی است

و نه بازی و عشقبازی یکی دانستن و یکی گفتن است پس ای محبوب اگر میخواهی که مطلوب

شوی فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ یعنی میگوید که اتباع حبیب ما کن تا در سند مطلوبی نشینی

و ازین اتباع انچه اهل ظواهر را تفهیم شده است ان نصیب ایشانست اما نصیب من

و توانست اتباع نبی صلی الله علیه باید ما اکرم الله در نبوت و ولایت نبی و علی مسلک

کردی و نه بینی ای محبوب ابراهیم و موسی علیهما السلام هر دو از رسل اولو العزم بودند

بکی کرد

یکی گفت رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ و دوم گفت اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةِ أَحْمَدَ علیه السلام نبی

دولت من و تو و نبی تمنا و فریاد نا یافت رسولان اولو العزم و ای محبوب موسی علیه

السلام را این تمنا چونه افتاده بود که چون توریت برو نازل شد و بمطالعه ان مشغول

گشت و فضلت و کرامت حضرت رسالت علیه السلام و امت او را در تلاوت توریت

وقوف یافت که در توریت او فضل حضرت رسالت علیه السلام و فضل امت او بود چون

مطلع شد مناجات کرد و گفت خداوندا در توریت صفت امتی را یافته ام که شب و روز

با تو کلیم باشند یعنی قران در مصحف خوانند و یاد نیز بخوانند که امم ماضی را میسر این نبود انشا

امت من گردان فرمان شد که ایشان امت احمد اند صلی الله علیه وسلم باز موسی

علیه السلام مناجات کرد و گفت خداوندا در توریت امتی را یافته ام که يُجَاهِدُونَ بِالنَّهَارِ

وَيَبِيتُونَ بِاللَّيْلِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُمْ مِنْ أُمَّتِي فقال الله عز و جل هم امت احمد بخبیی قریب مقدار

چند ایات در وصف فضلت این امت در توریت بود و در هر فضیلتی مناجات کردی الله

الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الى آخر الآية و دیگر إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ

الى آخره و آیه و دیگر و امات عبادات که تخصیص کرامات ایشان چون با نخستین و جماعت

و جمعه و رمضان و نزول التحیه و فاتحه و کفارت قسم و تیمم و تحلیل زنان مطلقه و غیر

ذلک که این هم برامم ماضی نبود چون موسی علیه السلام فضلتها و کرامتها را این محبوبان

ازلی و مشفقان لم یزلی مشاهده کرد و در حرف عشق ایشان محرمیت اهل نبوت و ولایت

را معاینه کرده آه و درد را مونس حال خود ساخته رباعی هرکه درد عشق دارد سوز هم هست

کجا دارد قرار و روز هم ٭ هرکرا این حسرت و این درد نیست ٭ خاک بر فرقت کاکش مرد نیست ٭

لعبده ای محبوب موسی علیه السلام بزبان حال در مقال آمد و گفت ای اسرار در آن غیب و ای

عشاق نواز لی ریب باین نبوت و رسالت که تراست پس مرا نیز در سلک این محبوبان
حبیب خود و کلیمان حضرت جلیل و خلیلان حضرت خود منسلک گردان که اللهم اجعلنی من
امة احمد فقال الله عز و جل یا ابن عمران انت طالبی و هم امة مطلوبی

چون موسی علیه السلام در حسرت که اخت درخت هستی را ریشه در باخت و در فنای خود در ساخت
دل شکسته و زار در حضرت پروردگار بنالید و گفت ای منزه از مکان و ای مبرا از زمان اگر من
در میان ایشان منسلک نگشتم اما صوت و اجابت و طاعت ایشان بگوش استماع کنیم
فرمان شد در دشت بیت المقدس برون شو و سخن محبوبان امت حبیب خود را بصوت
مواصلت نیاز کنیم ببین که اجابت ایشان با جابتهای انبیا مقرون شد بلکه با جابت حبیب
مقرون شد چون موسی علیه السلام بیرون آمد اما در شوق استماع صوت محبوبان حضرت لم یزلی
ولایزالی طریق مستان پای سنجان در دشت بیامد و ندای حضرت لایزالی شنید که امت
حبیبی ناگاه در سراپرده غیب در مسکنهای محبوبان عالم الغیب جوشش و خروشی پدید آمد همه مستان
دل و جان در گروه بودند و خواستند لبیک در جواب گفتار دادند که لبیک اللهم لا شریک لک لبیک
ان الحمد و لک الملک لا شریک لک لبیک چون موسی علیه السلام مجردی که او را زین محبوبان
حضرت لم یزلی ولایزالی جلت قدرته شنید از ذوق استماع کلام محبوبان بیهوشی در موسی علیه
السلام ظهور شد مست و مدهوش شده در دشت افتاد و جام صحو را در کام او چکانیدند بهوش
آمد فرمان شد ای موسی لبیک گوی بر این تشریف کرامت کنم فقال الله عز و جل یا امة
حبیبی ما استجب لکم قبل ان تدعونی اعطیت لکم قبل ان تسالونی و غفرت
لکم قبل ان تستغفرونی ای محبوب چون موسی علیه السلام سر تفعیل این خصوصیت
خصوصیات و خلعتهای عطا دید فریاد بر آورد اللهم اجعلنی من امة محمد پس ای محبوب زهی

همت

١

همت دولت من و ملو تنهای من و تو و تو چون موسی علیه السلام را نبود و انبیاء دیگر را نیز قطعه
نیست لا فهم چو بنگه فرزندم رسول با در راضی مصطفی و مرتضی منزلم در راه او از دل قدم تا تجلی
خاص بنهم در لقاء ای محبوب درین درود مواظبت کثیر نمائی که اکمل درودهاست بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم صل علی محمد و آله بعدد کل معلوم لک یعنی معلومات حضرت
جلت قدرته بی نهایت است و تحفه تو در حضرت بارگاه رسول صلی الله علیه و سلم که بفرستی ان نیز بی
نهایت برسد پس مواظبت تمام نمائی که اثرهاست که اثر نهایت نیست غزل ای مقبلان تقبلا
دلها سفر کنید یکبار گردی شاه مظفر کنید حال دلم بخوجه رسانید پیش او هر خدا را
چه شود کین قدر کنید زان لعل آبدار بیارید جرعه تا کی مرا حکایت شهد و شکر کنید از روی
مهر گر بنماید چو ماه روی تا روز حشر طعنه شمس و قمر کنید ترسم که باد زلف پریشان او کشیم کمان
قصه دراز را شما مختصر کنید ای خسروان ملک ملاحت قدم زنید تا دست پیش خسرو ما در کمر کنید
احرام را که کعبه وصلش جرات شد از لطف و از کرم بمحمد خبر کنید تمت هذا المکتوب الشریف الرابع عشر
من ذی الحجه سنه خمس و عشرین و ثمانمایه المکتوب الرابع و الثلثون فی بیان المناسب محبوبم اعز محترم المدعو
من الله الودود اعنی ملک محمود عرف شیخی دام شرفه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند احوال
دینی و احوال مقام یقینی بفضل ربانی جلت قدرته و ببرکت خاندان نبوی علیه السلام موجب شکر است
لله الحمد و المنه غرض صحیفه مبنی بر این که غزل ساقیا درده شراب لاله رنگ آتشی در زن بکوی
نام و ننگ تا کی از ناموس و نام و گفت گوی تا کی از سالوس و زرق و بوی و رنگ
مستی ما را بی استادی رساد شیشه ناموس ما بشکن بسنگ من خود از چشم تو بیخود مانده ام
کو کشوخی برو عقلم را بجنگ بر دل مجروح ما آید سپه بر کمان ابرو که انداز خدنگ بنم جائی
دارم اینک بر سراست گر بسند ابد فتانم بیدرنگ چون محمد صد هزاران گشته اند و الله

تاریخ الف ٨٢٥

زلف ورخت دررو م وزنگ ؛ المقصود ای محبوب اِنَّ الْاَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا ای محبوب طایفهٔ ابرار یعنی نیکوکاران از الکاسهٔ کافور شراب دهند
از جهت آنکه طایفهٔ ابرار را مقام مقربان تمنا افتد و طایفهٔ مقربان را الکاسهٔ زنجبیل شربت است هرگاه
که ایشان را حرارت مقام مقربان غالب آید برای دفع غیرت مقربان چون ابرار از مزاج کافوری
دهند از آن حرارت سرد گردانند المقربون غیورون تا غیرت اهل قربت زایل گردد حسنات
الابرار سیئات المقربین و مشارب طایفهٔ ابرار را غلمان و ولدان بهشت دهند و مقربان را الکاسهٔ
زنجبیل حوران بهشت دهند که يُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا از سبب آنکه ای محبوب
طایفهٔ مقربان را از مقام قربت خویش تمنا استراحت شود در قصور با حوران الکاسهٔ زنجبیل
باشد حرارت قربت از وجود مقربان گرد زهی صدیث نافع قطعه ساقیا می بده تو مالامال
که فغست مرا ز خویش ملال ؛ گر شوم مست و هجر چه غم ست ؛ چو قریبم بدوست در همه حال ؛ و ای محبوب بحبر
شراب ثالث بی مزاج کاسهاست و این شراب عاشقانست وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا
بیت نی گرم همی نمایدم و نی سردی ؛ کین آن قدح است یلی مردی ؛ یعنی ای محبوب
شراب عاشقان را بمزاج کاسه ممزوج نیست از جهت آنکه ساقی حضرت حدیث است
جلت قدرته این است که حسنات المقربین سیئات العاشقین رباعی آنرا که نگار هم وساقی
باشد ؛ تا روز ابد جانش باقی باشد ؛ دانی که چه ست گرد آن دروتنک ؛ گر اسلطان
همچون انش ساقی باشد ؛ زهی دولت عاشقان که بغیر از نوشند پس ای محبوب اَلشَّرَابُ
نَوْعَانِ شَرَابُ الْجَمَالِ وَشَرَابُ الْوِصَالِ فَمَنْ يَشْرَبْ شَرَابَ الْجَمَالِ
فَهُوَ مَحْجُوبٌ وَمَنْ يَشْرَبْ شَرَابَ الْوِصَالِ فَهُوَ مَسْرُورٌ لِأَنَّ شَرَابَ الْجَمَالِ
لِلْعَاشِقِينَ وَاِنَّ شَرَابَ الْوِصَالِ لِلْوَاصِلِينَ یعنی ای محبوب شراب بر دو نوع است

از وصال

شراب وصال و شراب جمال یعنی شراب وصال مر واصلان راست و شراب جمال مر عاشقان راست
پس ای محبوب عاشق محجوبست و واصل مسرورست و در هر شرابی سکری علاحده ظهور
شود و در هر سکری ذوقی و ازدیاد شوقی بر اندازه آن پدید آید و این همه مستورات مکنونات
گردد نیست شراب و شاهد و ساقی نهان نمیماند ؛ که هیچ پردهٔ در اندر دل شور و غماز ؛ اما
ای محبوب این هر سه مشربه مذکور شاربان حضرت لا یزالی جلت قدرته هم در دنیا مشرف شدند
و هم از اینجا در شراب وصال و بعضی در شراب جمال در نوشند و ذره خروش شوق ز ابیات
منظر با پرده ساز و جامم ده ؛ که فراقم بدل شده بوصال ؛ گفتم امروز عاشق و معشوق ؛
بهم آمیخته چو آب زلال ؛ علم توحید گشته حق یقین ؛ کردم این نکته را از آن تفضیل ؛
که همه اوست هر چه هست یقین ؛ جان و جانان و دلبر و دل و دین ؛ پس ای محبوب ساقی بر
دو نوع است ساقی واسطه و ساقی بی واسطه اما ساقی واسطه چنانکه انبیا و اولیا و کروبیان
و روحانیان و اکابر و پیران تربیت که الشیخ المربی افضل من الشیخ الارادت یعنی
ای محبوب پیر تربیت مر مرید را فضلت از پیر ارادت از آنکه ساقی واسطه همین
پیر تربیت است و آنکه صاحب دولت را پیر ارادت و تربیت هم همو باشد دولتی
عظیم است اما یک قاعده محکم است که چون پیر ارادت تربیت نیز میکند از سبب آنکه
مرید را خدمت پیر میسر گردد و پیر از نور باطن مقامات مرید را نهایت می بیند
نعمت خویش عطا میکند بعده برای نعمت ما فوق و ورای آن به پیران دیگر حوالت میکند
تا از هر یک نعمتی مکمل گردد که این احوال کامل مریدانست چنانکه این فقیر نیز بر حکم فرمان
همایونی قطب عالم قدس الله سره العزیز در سفر رفته بودم پس ای محبوب فضل پیر تربیت است
مر مرید را که فیض عالم جبروت و ملکوت و لاهوت بواسطه عنایت و رعایت او مرید را ما

اي محبوب مريدرا واجب است كه اعتقاد مساوي دارد وازين بهره وبي اعتقاد ذره بقصور فكري نكند
اما اين نوع از زباني معاملت در قلم آورده ام وليكن باتفاق جميع مشايخ قدس الله سرهم العزيز
براين است كه بي تربيت پرست واكثر مريد از پير ارادت تربيت نيافته باشند اما مريد را تو
زاير گويند ونه مريد زيراكه نصيبش از ان ارادت وكلاه نبود همين تربيت در صحبت بود وارادت
همين تربيت وصحبت را گويند اما اي محبوب قطب عالم قدس الله سره العزيز هم پير ارادت
اين فقير بوده وهم پير تربيت هرچه در تربيت يافته ام از واسطه رعايت وعنايت ايشان يافته
ام رباعي الساقي ازان باده گلرنگ بده : وان شادئي عاشقان دلتنگ بده :
از زنگ دل آينه من گشت سياه : بهر داي بصيقل بي نگرنگ بده : چون اي محبوب فيض
محبت حق تعالى كه از دل شيخ مربي بدل مريد صاحب دولت سرايت كند بر اندازه اعتقاد
وارادت ومحبت مريد بشيخ زيراكه حالت مريد حالت واحوال شيخ است پس اي محبوب مشارب
مذكور مريد را هم ازين ساقي بواسطه هم در دنيا حاصل است بيت هركه امروز بمعني رخ آن
يار نديد : طفل راهست كه او منتظر فردا شد : واي محبوب ساقي سيوم بي واسطه است كه
وسقيهم ربهم شرابا طهورا يعني اي محبوب شراب محبت را گويند وطهور عبارت از محبت
صافيست كه دران هيچ مقصود خود نباشد يعني پاك بود از محبت غير وپاك كننده از اخلاق
ذميمه نزديك واصلان الست چون هوس علم ووقار وحلم وعبادت وسيادت ومرتبه شيخي
وامامت ومقام كشف وكرامت وهوس مقتداي وپيشواي وعشق ومدرسي وشوق مفتي
ومذكري ودگر اي محبوب همه درجات كه درنفس باشد در كار است بيت همه ليوا ست
وليكن گو دكانه : نبرد هاك در دنياست مرسوم : اينهمه را از اخلاق ذميمه يافته ام چون ازين
اعمال مذكوريه كه براي طالب حور وقصور باشد چون پاك گردد از ساقي بي واسطه

شراب يابد زهي صدهزار رباعي معاذ الله كه من زين پس بر اغيار نشينم : مرا چون گل
بدست آمد چرا با خار نشينم : چه باشد به ازين دولت كه من در خرابات مي نشينم : ومي در صحبت
ياري كه بي اغيار نشينم : پس اي محبوب اين هرسه مشارب مذكور كه بيان كرديم از زنان
ابرار الست از ان مقربان وعاشقان است اما اي محبوب واصلان ازين هرسه
مشارب مذكور محروم شوند ودين خويش را بدين مشارب مذكور نيالايند كه حسنات العارفين
العاشقين سيئات الواصلين يعني اي محبوب چون ساقي بي واسطه قدح جام گردان كند
در صحبت واصلان بچشند واصلان لب بر لب محكم كنند وقسم رانند والله ما نوشيم بزبان حال گويند كه
وسقيهم ربهم شرابا طهورا خود كراست بيت قدح چون دور بر من آيد بهشياران مجلس ده
مرا بگذار تا حيران بمانم چشم در ساقي : اي محبوب وان شراب الوصال ما لو اصل مهر الله
واي محبوب اين شراب وصال كه ذات الله تعالى است در دقايق التعا خواهم گفت انشاء الله پس محبوب
مقام محمود وهمين مقام شراب وصال است وهذا مقام النبي عليه السلام با محبوبي رزقك الله تعالى هذا المقام
المذكور بحرمت النبي وآله آمين آمين آمين اكنون بدان اي محبوب عاشقاني كه در شراب جمال ذو الجلال
جلت قدرته هفتاد هزار سال بحساب ايام الجهان كه وان يوما عند ربك كالف سنة مما
تعدون باشند فرمان شود كه غلام تو در آسمان حقيقت براي حجاب افتاب رويت
جلت قدرته برخ مواصلت بدوار دخطاب حضرت وهاب بسوي عاشقان بعتاب در رسد كه اي عاشقان
بسوي بازار برويد كه ان في الجنة سوقا يباع فيها الصور يعني اين حجاب اهل عشق
راست اما مكرو حجاب بازار حضرت لايزالي مر عاشقان را باشد كه لاهل العشق حجاب في كل يوم الاحد
پس اي محبوب عاشقان را در هر هفته روز يكشنبه يعني در مكرو حجاب باشد وشش روز اخروي در رويت
شراب جمال باشند ودر تماشا ووصال حضرت ذات الله تعالى كنند ومحروم باشند بيچاره اهل عشق

اما عوام را حجاب رویت بحور و قصور و به تنعم و حظوظ باشد اما ای محبوب اهل وصال را در وصال ذات
الله تعالی هیچ حجاب نباشد و ای محبوب این بازار خرابات حقیقت است یعنی تا آنکه در کلیات نفسی
نباشد در جزویات ظهوری گردد قطعه خرابات است بیرون از دو عالم ٭ دو عالم در بر او هم خرابست
ببین گر بوی آن در در خرابات ٭ فلک را روز و شب چندین شتابست ٭ درین خرابات حقیقت جز
صورت پرستی نباشد ای محبوب کافر عشقیم که قلم مبر انیم [illegible] داری در حقیقتم خوش کنی که این
فقیر بسیر توجه مرغبت چنانکه حضرت عزت را عوام به خلقت آسمان و زمین شناخته اند و این پیر
فقیر را از کلمات تو در باب شناختن بقدرت و بصفات کار عوام است و شناختن بکلمات کار خواص است
چنانکه امیر مردان و شیر یزدان حضرت سبحان علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه گفت که عرفت ربی بربی
و ای محبوب چون در تجلی صورت پرستی رسید خواست که دیوانگی کند فی الحال شریعت جدم علیه السلام
دامن دلهام را بگرفت که ای دیوانه زنجیر خویش را بگسلانی بنابراین پوشیده ام تا نا محرمان
محروم مانند همین در خرابات صورت پرستی را بنوشته ام هم ازین دو کلمه آن محبوب را پیشتر
همه کشف شده است بازار مذکور را و صورت پرستی را بعین الیقین مشاهده خواهی کرد بعده
بحق الیقین بصورت خواهی شد و این همه تجلی هم از مکتوب شد نیست هیچ دیوانه مطلع بازار
مذکور نشده است و با طلاع این قطعه نرانده و نرسیده بجز حدیث حضرت رسالت علیه السلام
که إِنَّ فِي الْجَنَّةِ سُوقًا يُبَاعُ فِيهَا الصُّوَرُ تباعی لفظی
بر خود دیده اند قطعه رها کرده مردان پیش ازین اسرار را ٭ اینک آورد شیفی از ورای فردوس
خارج همچون برای طالبان اندر صور ٭ می نماید خویشتن را در میان آب و طین ٭ و ای محبوب این طین
از آن ارضی و سعة نباشد و این آب از دریای مسجور باشد والبحر المسجور پس المحبوب ازین آب
و خاک بقا حال بقا طالع و لامع شود و صد هزاران در صورتها نقش خیزد بیت

۱۲۰۰

بیت هر توی از عکس رویت گر فتد بر روی خاک ٭ گرد از هر ذره پیدا صد هزاران آفتاب
و خریدار این صورتها در بازار عشق در خرابات حقیقت عاشقان باشند و تسلی عاشقان بدین صورتها
باشد اما واصلان را تسلی هم بوصال غیر منقطع باشد و عاشقان را تا ابد الآباد با این صورت پرستی
اگر بسی زین سر این سوال ٭ نگویم سر که خاموشی صواب است ٭ تمت هذا المکتوب الشریف
۸۲۵
مکتوب ۳۵ فی یوم الثلثاء الثامن عشر من المحرم سنه خمس عشرین و ثمانمایه والله اعلم المکتوب الخامس
والثلثون فی بیان الشوق والتعشق مخدوم اعز مکرم [illegible] الیه اردو دعای ملک محمد عرف
شیخن دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالعه فرمایند اعمال دینی و احوال مقام یقینی بفضل
ربانی جلت قدرته و برکت خاندان حضرت نبوی علیه السلام موجب شکر است لله الحمد والمنة غرض
صحیفه مبنی برانکه غزل الصورت زیبا بیت سر بالقدم معنی ٭ در صورت و معنی خود مثل تو عالم را
در هر صفی نبود کان صورت و معنی را که ٭ بر شاخ سرافراز دیکبین لشکر طوبی را ٭ با مردم بی معنی
منشین که در صورت ٭ شمعیت که بر داری اندر نظر اعمی ٭ مجنون حقیقت رو مستغرق معنی شو
زان خرم و خوش بودست از صورت و از معنی ٭ معشوقه بی معنی چون صورت چینی گردان ٭
کلمه الف در بتکدها خوانند این مریم و این عیسی ٭ دل لب بصورت جانش محمد چو در صورت ٭ گر سر حرفها اظهار
شود معنی ٭ در صورت محبوب ام معنی دیگر دیدم ٭ هرگه که بسر مستی کردم غزلی انت المقصود ای
محبوب حضرت عزت جلت قدرته صورت ذات تو ای محبوب و صورت ذات آدم و آدمیان
در نه صد هزار قالب صورت اسمای صفاتی ترکیب کرده بود و لیکن در قالب صورت آدم علیه السلام
و در صورت قالب تو و قالب تمامی آدمیان بصورت و بتجلی اسم ذات خود که آن اسم الله است
مرکب گردانید چنانکه قال علی کرم الله وجهه ان الله تعالی خلق آدم و ذریته علی الصورت اسمائه
صفاته فخلق علی صورت اسم ذاته و هو اسم الله یعنی ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته

رانه صد هزار نام است که آدمیان و پریان و فرشتگان بدین نامهای او را میخوانند از آنجمله هشت لک
و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام صفاتست عز و جل و یکی نام ذات حضرت عزت جل و علا این
اسم الله است پس ای محبوب حضرت صمدیت جلت قدرته هشت لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه نام
با فرزندان آدم از ذکر و انثی مومنان و کافران که درین آن آدمیان بودند یعنی من و تو و هر که بودند و خواهد
بود هم بصورت و شکل اسمی از اسمای صفات خویش مصور کردی تا به هزار سال جمال جمیل
خود را در آینه ادم و ادمیان که بصورت و شکل اسم صفات بر آینه معاینه کردی و گشتی
و بصورت اسمی دیگر آدم دیگر راست کردی همچنین چون جمال خود را در آینه صفاتی معاینها کرد
یعنی در هشت لک و نود و نه هزار و نهصد و نود و نه آینه معاینه کرد بعده ادم علیه السلام هم بصورت
و شکل اسم ذات خود مصور کرد اما با جمیع ذریات که اذا ثم صورت آدم و ذریته
علی صورت اسم ذاته فقال الله عز و جل فتبارک الله احسن
الخالقین یعنی ای محبوب نظری در خود کن که از جمیع اعضا باحسن صورت اسم ذات نقش
است رحمت بر جان مولانا جلال الدین رومی باد او هم قدری شراب از خمخانه این فقیر
تو خورده بود که چنین درین محل کرده است بیت نه صد هزاران سال شد تا قالبم را ساختند
وین قالبم خود دی بدست من عاشق دیرینه ام : یعنی ای محبوب نشانی از عالم ثابت قدم
باید تا نبوتی نماید و ازین عالم قدم چنین این فقیر درین محل است که مولانا جلال الدین رومی
درین محل بیرون داده است و خبر ازین محل نداشت و در سیدی خود کاری دور و دراز است
و محل این فقیر تو اینست که مشکل است ابیات چنین از از نرد ریگی می بود و میخانه نبود :
جان ما سوی خرابات همی کردی سجود : پیر خرابات غلام من است : گرچه من امروز سوی ما
گشتم : الله تعالی جمال مثنویات این فقیر را بران محبوب تجلی کند مثنویات چون

تجلی

تجلی کرد بر کل صفات : زان تجلی یافتند آن نی حیات : صورتت کرده است خود بر دیده مومن
المرأة از آنجا شد بدید : مومنان آینه یکدیگر اند : صیقل ار یابند در خود بنگرند : نقطه را در حرف
خود جدا گنبد : کور مادرزاده را بینا کنند : در صورت شان هست عیان چون ذات تو :
کس نه بیند جز بدان مرات او : زنگ مرات ترا گر حق زدود : هر چه باشی خود ترا افزود نمود
هر چه باشی خویش را بینی تمام : من سخن کوتاه کردم والسلام : اکنون ای محبوب الله تعالی
انسان را سه قسم آفریده است قسم اول بصورت و شکل آدمند اما از حقیقت آدم و معانی
آدم خالی آید حضرت عزت جلت قدرته از سبطالیه در کلام خود مذاکره انسان بر نهج بیان فرموده
که اولئک کالانعام بل هم اضل ای محبوب از سبب آنکه اولئک هم الغافلون نعت
دارند ای محبوب ایشان لایق آن نبودند که در کلام مجید مذاکره کرده آید اما برای اهل صورت
و معنی انسان را مذاکره کرد که با این اهل صورت و معنی چه کرامت و فضل است و لهذا با حضرت
رسالت علیه السلام فرمودند که ای حبیب من ما ترا که فرستاده ایم برای ابوبکر و علی و جز ایشان
نفرستادیم برای اهل صورت بی معنی یعنی برای ابوجهل و غیره و تشبیه بفرستاده ایم
فذرهم یخوضوا و یلعبوا حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون یعنی ای محبوب
یا حبیب فرمان شد که ترا با مدبران چه کار که ایشان در عالم حیوانی و خود را بگو که ما در الهی و یکی
که نصیب ما رحمت و دیدار و نصیب ایشان باز ماندن و ان کذبوک فقل لی عملی و لکم عملکم انتم
بریئون مما اعمل و انا بریء مما تعملون و فرمان شد که ای حبیب من اگر خواست من بودی
جمله را در فطرت یکسان خدمت خلقت میکردم و یکسان بودندی اما خواست ما این بود که
چندین کرده با چندین باختلاف دیگر ظهور گردد و هر یکی در وحدت حضرت ما گم گشته
نمانند و منفردان از مخلصان خارج کردند و گفت گوی در عالم گردد چنانکه ای محبوب

جمیله از خانه بیرون آمد عالمی دنبال او شد در کنجانه در آمد و در را محکم بربست شور و غوغا
در خلایق که دنبال او بودند افتاد فریاد برآوردند که چون وصال ممکن نبود پس این نمودن
چه بود در پرده گفت که شور و غوغای خوش می آید خلایق بیرون فریاد برآوردند که لا معک
القرار ولا منک الفرار پس ای محبوب بشنو بمعنی غزلی بردیفی که کسی را نیفتاده
است این فقیر را در حال بمقال آمد غزل با بلای هجر یار مبتلا ماندی ورفت ۞ عاشقا را
آرزومند لقا ماندی ورفت ۞ در نشستم از آتش عشقت بدل سوز و گداز باز در تیغ هجر
بر جانم جرا ماندی ورفت بود در دستش دلو جانم چو کردی عزم راه ۞ کس نداند این فقیر را
کجا ماندی ورفت ۞ آمدی در چشم چون بیرون شدی ای نور چشم ۞ آب حیرت در
درون چشم ما ماندی ورفت ۞ دل بتو دادم فکندی در زنخدان جانمن ۞ بیکنا هش را چه
در چاه بلا ماندی ورفت ۞ از برای دست بوسیدن دلم چندان طپید ۞ همچنانش
در هوای مرحبا ماندی ورفت ۞ کر برای روشنی چشم محمد دیده باز ۞ توتیا چون در رونش
خاک پا ماندی ورفت ۞ پس ای محبوب در اصل فطرت دو عالم است یکی عدم و دوم
وجود یعنی ظلمت و ظهور و نور و غوغا تقاضای این میکند مثنویات در عدم کی بود ما را
اختیار ۞ تا شوم موجود فعل او را بیکبار ۞ از عدم آوردی ما را در وجود ۞ گاه از ما فسق و آمد که
سجود ۞ علم بود است در سرشت ما نخست ۞ هر چه می آید ز ما تقدیر تست ۞ یعنی ای محبوب
خواست حضرت جلت قدرته بعالم کثرت بود که ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی
فلا تکونن من الجاهلین و دیگر فرمان شد چه بار رسالت نوازش نزول بار بعثت
نتواند کرد زیرا که کیمیا گر ارادت ما ماین ناز را ز بوته نبوت و هدایت تو محروم کرده شده
است لیس لک من الامر شیء ولا یزالون مختلفین یعنی متفاوت آمدند چه باید کردن و بیش کم باید

مختلفین

سخن حج

کفتی هیچ
چون و چرا است نمی آید و قسم دوم ای محبوب طایفه اند که هم بصورت و هم بمعنی و بحقیقت آدم و حقیقت آدم دارند
بیت از الست بادشاهی مسجود جبرئیلی ملکی به بجوی ای بی نوا چه باشند ۞ الله تعالی ای محبوب این طایفه دوم را
تفضیل و تعبایت در کلام خود یاد کرده است که نعت و خطبه انسان این است ولقد کرمنا بنی آدم
وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ۞ یعنی ای محبوب تفضیل این طایفه دوم
نه از بهر سیم و زر است بلکه از جهت معنی و حقیقت است که گوهر حقیقت انسانیت در قیمت خود نیاید که ای محبوب
گوهر انسان از کون و مکان سنجند کونین با نیم جو هم بر نیاید چنانکه ای محبوب آدم علیه السلام را مزین کرده اند بروح
قدسی ونفخت فیه من روحی همچنان روح هر یکی را نیز بروح قدسی مزین کردانیده اند که و
ایدناه بروح القدس پس ای محبوب قسم اول هم در دنیا در دوزخ بوده اند و هستند یعنی در بعد
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون ۞ یعنی امروز در حجاب
و فردا در فراق و این قسم دوم تا امروز با معرفت و حقیقت و فردا با رویت و قربت کلا ان
کتاب الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞ ۞
یعنی بقربت و رویت
خادمان حضرت باشند اما حضرت رسالت علیه السلام رفری این طایفه دوم منعم اند که ان لله عبادا
خلقهم لمنافع الناس یعنی در دنیا و در آخرت منافع خلایق باشند یعنی در دنیا
خلایق را از انسان حقوق و مطلوبی رسد و در آخرت شفاعت مقام اینان باشند کما قال علیه
السلام یشفع یوم القیمة ثلث الانبیاء ثم الاولیاء ثم الشهداء بیت هر ساعتی که از دل
شوریده عاشقان ۞ لبیک عشق در حرم کبریا زنند ۞ اما ای محبوب قسم سیوم طایفه باشند که بحقیقت
حقیقت و معنی آشنا باشند و در حمایت غیرت الهی باشند که اولیائی تحت قبائی

لایعرفهم غیری وای محبوب حضرت عزت جلت قدرته رمزی از طایفه
سیوم در کلام مجید برای اهل معنی بیرون داده است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
پس ای محبوب ازین فهم چه نشان و بهم اما چون آن محبوب در اقلیم قدم عهد و ثبوت صدق نزول خواهد کرد
و حلقه رجولیت خواهد یافت آنگاه آن محبوب خود را در طویله رجال الله منسلک خواهد دید ای محبوب
این گروه سیوم ضرورت باشد که جز تمثیلی و تشبیهی دیگر نگفته که وما یتبع اکثرهم الا ظنا
ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وای محبوب حضرت رسالت علیه
السلام نیز رمزی ازین طایفه سیوم گفته کما قال علیه السلام ان الله تعالی عبادا
قلوبهم انور من الشمس فعلهم کفعل
الانبیاء وهم عند الله بمنزلة الشهداء گفت دل ایشان از آفتاب منورتر باشد
ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام تمثیلی و تشبیهی گفته است اما ای محبوب که نور دل ایشان در
انعام آفتابی باشد آفتاب دنیا همچنان باشد چنانکه چراغ پیش این آفتاب و فعل ایشان فعل
انبیا باشد یعنی پیغامبر نباشند اما کرامات بمنزله معجزات دارند و شهید نباشند اما درجه شهدا دارند
و درجه شهدا این است که احیاء عند ربهم یرزقون فرحین اما این گروه
سیوم از ذوق مشاهده حضور یک لحظه خالی نباشند و کما قال علیه السلام انی لاعرف
اقواما هم بمنزلتی عند الله تعالی ما هم انبیاء ولا
شهداء ولکن یغبطهم الانبیاء والشهداء لمکانهم عند
الله هم المحابون بروح الله تعالی یعنی ای محبوب حضرت رسالت علیه السلام فرموده
گروهی از امت من مرا معلوم گشته اند منزلت ایشان نزدیک حضرت صمدیت جلت قدرته همچو منزلت
من باشد پیغامبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا را و شهدا را غبطه است یعنی از روی مقام و منزلت

ایشان

ایشان خواهد بود از بهر خداوند تعالی درستی کنند و کمال ایشان بر نعمت جمال گرفته است اولیائی
تحت قبائی لایعرفهم غیری و اهل ظاهر
از معانی ظاهر ازین طایفه سیوم از نعت ایشان محروم مانده اند زیرا که تصور ایشان این است که دوستان او را
غیر او کسی دیگر نشناسد و این معنی نیست بعقل این راه کسی رود که اندرین راه + جهال عقل چون
خر در خلاب است + اکنون بدان ای محبوب این بار غیری بار نسبت است یعنی لا یعرفهم صمدیت
جلت قدرته محبان خود را شناسد و محبان مر محبان را نیز شناسد اما ایشان را غیر محبان نشناسد
مراد از لا یعرفهم غیری این است اگر یار نسبت نه این قول مشایخ کبار خلاف افتد چنانکه سلطان با
یزید قدس الله سره العزیز فرموده است که من سیصد اولیا را دریافته ام و قطب عالم شیخ شکر گنج
قدس الله سره العزیز فرموده اند که من دویست اولیا را دریافته ام بعده ارادت بقطب عالم شیخ
قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز آورده بودم هم مجتبی هر یکی چنین روایت کرده اند چنانکه
این فقیر نیز سیصد و هشتاد و دو ولی قطب اقطاب و افراد کامل و اقطاب حقیقت را دریافته است
و اهل وجد و بان چندانکه در تحریر نیاشند پس ای محبوب بار غیری بار نسبت است و ای محبوب این سیوم
طایفه مطلوب در غیرت الهی اند و حقیقت شده اند رجال الله خطاب دارند از سبب آنکه ایشان
موت اختیاری اختیار کرده بودند موتوا قبل ان تموتوا یعنی موت اختیاری هم در حیات اختیار
کنید تا از موت اضطراری متخلص باشید و ای محبوب در مکتوب انجه شرح کرده ام اما سر و
رموز انجه در این مکتوب با تمام رسانم یعنی ای محبوب که اگر موت اختیاری اختیار کنی از موت
ضروری خلاص یابی زیرا که موت یکبار است دوباره جایز نیست و آنکه علمای ظاهر در امتنا
اثنتین گویند که یعنی دو موت علمای ظاهر یک موت ضروری را نامند و دوم موت بعد از سوال
منکر و نکیر را گویند و تفسیر این فقیر ازین دو موت یکی عدم است که ظهور در وجود نیست دوم پس ای محبوب

این نیز موت بود دوم موت ضروری است اما بکموت عدم که ظهور نسبه هم گذشت مانند موت ضروری
هرگاه که ای محجوب بر حکم مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا موت اختیاری اختیار کنی یعنی بمیری
یعنی منقطع شوی از حرکات و سکنات پیش از موت ضروری پس ای محجوب در موت تراهمین اختیار
باشد از موت ضروری خلاص یافته باشی کما قال الله تعالی اَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَاَحْيَيْنَاهُ
کما قال علیه السلام اَلْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ پس ای محجوب خلایق دانند که در موت
ضروری مرده اما حیات ابد یابی پس المحجوب صاحب موت اختیاری را موت اضطراری درست نیست
که موت همان حکمیت یعنی خلعت او رسمی بپوشی در محمل مدارج بسیار و معارج بیشمار در کتابخانه باطن دارم
اما از دست علما اره زن و نادان در قلم آورده تصور ایشان بین باشد و تناسخ این این نماید قطعه
این نیست تناسخ سخن وحدت محض است ÷ کز جوش این قلزم زخار بر آید ÷ گر شمس و قمر شد بغروب
او نه فنا شد ÷ از برج دگر آن مه انوار بر آید ÷ کما قال علیه السلام مَنْ اَرَادَ اَنْ يَنْظُرَ
اِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ فَلْيَنْظُرْ اِلَى
اِبْنِ اَبِي قُحَافَةَ چون ای محجوب اختیاری حقیقت شوی موت با حقیقت چکار
دار یعنی ای محجوب پوست شریعت شده باشد و دل تو طریقت شده باشد و روح تو حقیقت گشته باشد موت را
با شریعت و طریقت و حقیقت چه مناسبت و ملک الموت را با ایشان چه مناقشت یعنی قالب و قلب
و روح یکرنگ گیرد چنانکه بروح موت نیست این دو چیز دیگر چون رنگ روح شده باشند باوصاف
روح ممزوج گردند کما قال علیه السلام اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللهِ لَا يَمُوتُونَ وَلٰكِنْ
يَنْقَلِبُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى دَارٍ زهی کنایت که معنی صریح است پس المحجوب هر چه در علم
بکار است سابقا علمی میدانستی چو علمی یعنی حقیقی شد در علم برای محجوبم بیاید پس المحجوب در موت اختیاری
حیات ابدیست چنانکه ای محجوب قطب حقیقت و حقیقت قطب شیخ نظام الدین بدوانی قدس الله
سره العزیز وصیت با اهل ظواهر کرده بودند که بعد از نماز شریعت یعنی نماز جنازه جهد بعد صلواة

حقیقت

حقیقت در وحید یعنی سماع و من تواجد خواهم کرد چون سماع در دادند شیخ رکن الدین ابو الفتح قدس
الله سره العزیز معاینه کردند که او زنده ابد است تواجد نیز خواهد کرد که گفت حیات ابدی یا محرمان
روشن خواهد کرد بنابر آن منع فرمودند پس موت ضروری اهل اختیار را نیست نیک تامل کنی یا محجوب
رزقک الله تعالی موت الاختیار نیز آمین آمین آمین بحرمت النبی واله پس المحجوب نتیجه حدیث
این بود که خواجه عالم علیه السلام فرموده اند که مُوتُوا یعنی موت اختیاری اختیار کنید تا در موت
اضطراری نمیرید یعنی قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا اگر مراد شرح این فقیر نباشد پس قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا هیچ فایده
ندهد اگر نگوئی ای محجوب که شمار اینی از این موت اختیاری مراد جمیع اولیا و اهل ظواهر این است که جوارح
اعضای ظاهر باز داشتن مثل مرده است اما مراد پیر فقیر تو از این موتوا آنست که باطن را از
حرکات و سکنات از سوی الله باز داری چنانکه مرده بموت ضروری میشود همچنان باطن را
از غیر حق بمیرانی زیراکه حضرت رسالت علیه السلام در ابوبکر موت اختیاری را مشاهده کرده بود
که فرمود اَنْ يَنْظُرَ اِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ پس جوارح
اعضای ظاهر ابوبکر رضی الله عنه میت نبود که يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْاَرْضِ میگوید پس اعضای ظاهر
مثل میت کردن درست و مراد نیست یعنی باطن از سوی الله میرانیدن مراد است نیک تامل
کنی عبارت این موت پیش از موت ضروری این است اگر چه بر حکم مشاهده و معاینه در علم
آورده ام اما از گروه علمای ظاهر شرح بر طریق قواعد کرده ام تا منبه از گوشش خود کرده لَهُمْ
آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا بیرون آرند و بتجلی کلمات بحر المعانی متجلی گردند المقصود ای محجوب
تجلی صور خرابات حقیقت اِنَّ فِي الْجَنَّةِ سُوقًا يُبَاعُ فِيهَا الصُّوَرُ این بیع کسی را مسلم
است که بموت اضطراری نمرده باشد یعنی بموت اختیاری واصل گشته باشد و هر که
بیک جان قناعت کرده باشد او هم خضر است علیه السلام پس او چون در موت اضطرار
بمیرد باز در حشر زنده کنند اگر موت مومن با عمل صالح است به تنعم جنت که مقام طیبات

قراری یابد کاکثر اهل الجنة البله پس ای محبوب اگر این همه جان زر در بازی یعنی موت اختیار کنی
آنگاه قراری ای محبوب در محیط از روح غوطه دهند تا تو همه جانی شوی غزل اگر روی بجان
در باز جان زر : که یکی را عوض آنجا هزار است : وگر در ره وی صد جان دهند است : نثار رهش
کن که جانها بی‌شمار است تو هر وقتی که جان زر بر فشانی : هزاران جان تو بر تو نثار است :
چه خواهی کرد خود را نیم جانی : چو دایم زندگی تو بیار است : کسی کز جان نمیرد زنده درین راه :
ز جرم خود همیشه خفر زار است : پس ای محبوب تبارح القدر یعنی هر لحظه که در خرابات حقیقی
درآئی جانهای بی‌نهایت از محیط مغابات درون باز را صورتها صورت گری شده و جلوه
گری کند و تو خریداری کنی و در هر صورتی هزار سال مدهوش افتاده باشی بعده حضرت حدیث
جلت قدرته خود ندا کند که اشتغلت عبدی بالشوق الروحانیة و نسیت لقائی و انا
الیها کالم لاشد شوقا منکم و چنین ای محبوب ندای خاص از خرابات حقیقت مدهوش ای فرمان
شنود که ای محبوب من کجا بودی فریاد بر آری که هیهات هیهات الامر بگوئی خداوندا
نمیدانم که یک ساعت کجا بودم فرمان شنود که یک ساعت چه باشد اما هزار سال است که مدهوش
و مست افتاده بودی دما خود با صابع قدرت خویش زلفهای پریشان ترا کرد می آوردیم
زهی حدیث نافع انکه ای محبوب شرح خرابات حقیقت که از گاه آدم تا اکنون کسی در قلم
در سلوک جنت نرانده بود زهی دولت آن محبوب که در قلم من و در بحر المعانی برای آن تالیف
ثانی و محبوب جانی اجرا یافت پس ای محبوب خرابات جزویات سبیل است از سبب آنکه از
نقش خرابات کلیات است و عاشقان ازین خرابات همان مشاهده میکنند بیچاره علمای
ظواهر قبیح بینا باشند پس قبیحات در نظر ایشانست اگر خوب بین باشند همه حسن بینند بیت
در ظل افتاب تو چرخ را همی نه بینیم : کر را نگس است که گوید ظل از شجر جدا است : پس ای محبوب
جانرا در میان نه بینی یعنی باستقبال باختیار خود نفرستی تا باز را جان جان در دست آری ای محبوب

غزل

غزل رو در بتکده زن تکیه بطاعات مکن : بنشین از پی ناموس مقالات مکن :
تو ز اسرار خرابات قوی بیخبری : طعنه بر حالت مستان خرابات مکن : ساکن خانه خمار
شو از مرد رهی : جز بر ابروی تو درین کوی ملاقات مکن : از در میکده با مست بیازار ترابی
خلق را جز بخرابات مراعات مکن : درد باید که ز طاعت نکنی بدکاری : تکیه بر زرق
و مقالات و بطاعات مکن : چون عبادات تو در صومعه از روی ریاست : بر در میکده
می باش عبادات مکن : تا کی از زهد چو نی باد همی پیمائی : باده میخور سخن از زهد و مقامات
مکن : نفی هستی کن و صورت مطلب جانی عزیز : بت پرستی نهانرا بخود اثبات مکن :
تا ابد جان بخود آزاد نیابی هرگز : دعوی بندگی مهر خرابات مکن : حور و جنت چو نخواهد
محمد این راه طامعی کر بکی بیهر مکافات مکن : تمت هذا المکتوب الشریف فی یوم الاثنین
الرابع والعشرین من المحرم سنه خمس و عشرین و ننا نمایه المکتوب السادس و الثلثون
فی بیان العشق و اسراره و فی ختم الکتاب محبوم اعز محترم المدعو من الله لو دود اعنی
ملک محمود عرف شیخ دام شوقه سلام و دعا از محمد حسینی بکرم مطالع فرمایند اکمال و بنی الاحوال
مقام یقینی بفضل الله تعالی و برکت خاندان محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم موجب شکر است
الحمد لله علی ذلک غرض صحیفه مبنی بر آنکه غزل در آمد ز درش ترک شنیم بستم : شرکی برد دین
و دل زو دستم : دلم بر خاست و منم رفت ز دست : کنون من بیدل و بیدین
نشستم : چو آتش شیشه ای می بشکستم آورد : بشیشه توبه سنگین شکستم : چو یکدردی بجنبی من
فرو ریخت : من از رنگ و قبول خلق رستم : ز مستی خرقه بر آتش نهادم : میان گبرکان
زنار بستم : چو مغز زهد کردن کفر دیدم بصد جستی ز زهد و کفر رستم : چگویم چون نه فانی ام
نه باقی : چگویم چون نه هشیارم نه مستم : چو پرسی تو محمد را که چونی : همی مستم خرابم از

عشق هستم چو در الکون افتادم اثبات ✽ بلند کون بودم گردیستم ✽ المقصود ای محبوب
حضرت عزت جلت قدرته صد هزار و اند هزار نقطه نبوت را تجلی فرستاد از سبب آنکه
نابیگانگان آشنا گردند پس ای محبوب نیک تامل کن که هیچ بیگانه آشنا شد و اگر باعتراض
علماء نادان بگویند که چندین بیگانگان آشنائی یافته اند والله که یکی بیگانه آشناء حضرت
نرفته جواب اعتراض و انش و نداتش را بگوئی که هرگز آشنا شده است و نمیشود همه آشنایان
ازلی و بیگانگان ابدی اند که بیگانه حضرت شده اند و میشوند پس ای محبوب بیگانه ابو
طالب بود و آذر پدر ابراهیم علیه السلام و سام پسر نوح علیه السلام و مانند ایشان هزار در
هزار و برای بیگانگی ابوطالب بر حبیب چنین فرمان شد که انك لا تهدي من أحببت
و برای بیگانگی آذر پدر ابراهیم علیه السلام فرمان شد فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه
و برای بیگانگی سام بن نوح فرمان شد که قال یا نوح انه لیس من اهلك
پس ای محبوب این بیگانگانند که از آشنائی بگفت انبیا بوی نه بردند که سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا [یؤمنون] اما ای محبوب والله بالله تالله اگر حضرت عزت جلت قدرته ذره عشق
را برسالت بر خلایق فرستادی همه بیگانگان آشنائی یافتندی در عالم یک بیگانه به
بیگانگی نماندی و نکته دیگر سر فقیر ترا رانست ای محبوب آنکه انبیا آمدند به بعثت آمده اند
همه بیگانگان که در ادیان خود بودند متنفر گشتند که فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به
ای محبوب اگر انبیا بحقیقت و محبت و بعشق خلایق را دعوت کننده آمدی همه بیگا
نگان آشناء حضرت او شدندی و مشتاقان انبیا علیهم السلام گشتندی و لیکن
خواست حضرت عزت جلت قدرته برین بود تا جهانی از حقیقت بعید مانند از سبب
اسم معنی عشق را و انبیا را به حقیقت نفرستاد نیک تامل کنی کما قال علیه السلام لولاک

دالله

دالله ان یغفر العباد لما خلق ابلیس یعنی اگر حضرت عزت جلت قدرته خواستی
که جمیع آدمیان مقرب باشند خود شیطان را در واسطه حجاب در میان نیاوردی بیت
گوهر وصلت ازان در پرده ماند ✽ در جهان شایسته آنکس ندید ✽ پس ای محبوب خلایق
خاص که عاقلند و عام کالانعام نیدانستند که محبت و عطا حضرت عزت جلت
قدرته که با خلایق دارد از برای خلایقت والله برای خود است و تو نیز ای محبوب در خواهی
یافت که ذره با خلایق نیست هم ازین مثنویات این فقیر که واقع حال است مشاهده
خواهی کرد که در ستم … شده بود مثنوی شاه گفتا خلوت آمد باز گو ✽ این جواب
خاص ما را باز گو ✽ چون بگفتم از کمال لطف شاه ✽ میکنی سوی من مسکین نگاه ✽ در
فروغ بر قرآن بنگر ✽ محو میگردد وجودم سربسر ✽ از شعاع آفتاب فر شاه ✽ پاک
بر منجرم از … ازراه ✽ چون تو می بینی بمن از لامکان ✽ نیستم من هست آن شاه
جهان ✽ گر یکی لطف و گر صد میکنی ✽ از خداوندی تو با خود میکنی ✽ پس ای محبوب حضرت عزت
جلت قدرته را چندان با عشق خود افتاده است و هرچه میکند برای خود میکند چنانکه در شب معراج با حضرت رسالت
علیه السلام فکان قاب قوسین او ادنی ندای رسید که قف یا حبیبی خواجه عالم علیه السلام از نامرادی نعره زد
و گفت که چرا توقف کنم ندای دیگر رسید که ان الله تعالی یصلی خواجه عالم علیه السلام فرمود
وما صلوتك قال الله تعالی صلواتي الثناء لذاتي اینک جلال و عظمت کمال
سلطنت هرچه دارد با خود دارد و کما قال الله تعالی وقال موسی ان تکفروا انتم ومن
فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید چنانکه ای محبوب شبی در کعبه طواف خلوت کردم و در درون حرم
مشغول بودم شوقی جوشیم زد گفتم که خداوندا تو کجائی در سرم گفت که هیچکس را نه باز گفتم که گر خواهی بود گفت که هیچکس
را نه از نامرادی نعره زدم و بیهوش شدم قرابتان که در مکه سلطنت دار اند مرا برداشتند و در خانه بردند بجهت نماز

از نابد او تا نماز خفتن بقضا رفت بعیت شد **رباعی** گفتم که گرا ای تو بدین زیبایی ای خالق ما سرور و مولا نی
گفتا که چنین سخن تو میفرمایی من خود خود را از من منم تنها یی ای محبوب کلمات که در بحر المعانی است در وقت قلم
راندن حالتی و وقتی که بدین فقر وارد است که اگر تمامی در قلم آرم عالم سلامتی بکلی بر خیزد و از غیرت جدم
علیه السلام هراسی دارم یعنی بدانی که در میان دو غیرت قلم را در کار میدارم که خود عالم علیه السلام میفرماید که
انا غیورٌ والله اغیر منی تفهیم ان محبوب که ازین کلمات آنچه در قلم آمده است
وآنچه از سبب قصور فهوم علماء نادان در قلم نمی آرم محروم و بی بهره نخواهد بود زیرا که ای محبوب موسی علیه السلام
در علم عمل نبوت و در عالم ولایت کامل بود ... عمل از عجز خضر علیه السلام نکرده و احتمال آن نتوانست و خضر
علیه السلام سر کرد این کلمات من است پس ای محبوب چه موسی علیه السلام حامل ... حرکات اسرار حضرت
پروردگار شد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی علیه الصلوة والسلام که در درویزه هم حرکات کلمات
بحر المعانی حامل گشته پس شکر نعمت بینهایت و بیغایت بگذار و همت عالی را به ارباب وقایق المعانی نیز
برای ای محبوب جای رفیقم کمعه شب و روز به بندگان عالم در باشی تا حیاتم یاری دهد **جبت** از دعا و زاهدان
چون بر نیاید کار من سر شاه ازرا پای مبوسم که در کار ای کنید ای محبوب نیک تامل کنی که کلمات سرا برای
ای محبوب در کدام قالبی و قلبی میدارد و بکدام اسرار خانه اطلاع میدهد اکنون گوش دار که **واذ قال موسی
لفتٰه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین** ای محبوب ازین دو دریا یکی دریا محبت
و دوم دریا البشریت مراد است هر دو یکی جای جاری الله محبت با البشریت و البشریت با محبت که **المحبت
والبشریت توامان کما قال الله تعالی مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان**
یعنی الله تعالی یکجا دو دریا را جاری گردانیده است اگرچه توامانند هیچ آمیختگی ندارند زیرا که بر دریا محبت
**کان علیه عرش الرحمن لا لیل ولا نهار کما قال الله
تعالی**

تعالی کان عرشه علی الماء ای ماء المحبت و کما

و کما قال علیه السلام قلب المؤمن عرش الله تعالی مراد ازین عرش و کان عرشه عرش قلب مراد است
الرحمن علی العرش استوی نیک تامل کنی اما امید است که مشاهده نیز خواهی
کرد که عرش قلب تو بر دریا محبت چگونه قراری داد که **رای قلبی ربی** تهو نیز جلوه گر
کند پس ای محبوب قلوب که عرشهای رحمن است مرمت کنی و دل آزاری را الم آزاری کوشش نمائی
تا **الرحمن علی العرش استوی** را به حقیقت الیقین
تجلی یابی اما سر الرحمن علی العرش استوی که بیچاره علمای ظاهر نرسیده اند در وقایق المعانی کشف کنم
و دوم دریا ای محبوب دریا البشریت است و این دریا دنیاست یعنی ازین دریا پای یکقدم بیرون
آئی یعنی محبت دنیا را از دل وداع بکن تا در زمره **رجال الله رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله** منسلک گردی بیچاره زاهد خشک از سر
دین که بواسطه دنیاست از زمره رجال **لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله** محروم اند یعنی ای محبوب دنیا را در خدمت داری و در صحبت خود نگه دار
و پای همت خود را بر سر محبت باطنی بزنی و این قاعده را محکم گیری که در فوت او غمگین نباشی و در
یافت او مسروری نکنی مجردی که این دست آوردی رجال الله شدی که **لا تحزنوا
علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم** و حرکات دوم **حتی اذا رکبا فی
السفینة خرقها** موسی علیه السلام **اخرقتها** اعتراض کرد مهجور ماند زیرا که حامل نبود قتها
اما ای محبوب خضر علیه السلام نیز باد را که آن سر گردانست که او نیز حامل نیست و ازین سفینه ای
محبوب کشتی هدایت مراد است **الذی نا بحر عمیق** و **سفینتها** ... پس ای محبوب در کشتی هدایت سوراخ

ضلالت عشق باید اگر خضر حقیقت در کشتی سوراخ ضلالت عشق کند که تو در هر دو دریای بشریت
و محبت حاملی بر خضر حقیقت اعتراض درست نیاید و این سوراخ ضلالت عشق از سبب آن میکنند
که وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا
یعنی مالک دریای دنیا شیطانست که مملکت و سلطنت بر دریای بشریت دارد و او غاصب است
و قصد او هم بر کشتی هدایت است عیب دست از اقطاع او کوتاه کن تا نباشد که کسر را با تو کار +
پس المحبوب هر گاه که غاصب قصد کشتی هدایت کند چون سوراخ ضلالت عشق بیند در گذرد که او بخت
تیر عشق خورده است یعنی جز از عشق ابلیس را هراسی نیست بوده ای محبوب چون از سفینه هدایت
با خضر حقیقت فرود آیی حرکات دیگر حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا یعنی المحبوب ازین غلاما نفس مراد است
یعنی چون درین راه نفس غلام پیش آید لا محال آمدنیست فَقَتَلَهُ اگر خضر حقیقت او را کشد اعتراض
نکنی که فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ امر است چون غلام نفس کشته شده بود حرکات دیگر وَأَمَّا الْجِدَارُ
فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ یعنی المحبوب ازین جدار پس جدار شریعت
مراد است که ثبت الجدار ثم انقش اگر قیام جدار شریعت کردی و در تحت جدار
شریعت کنج حقیقت است وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا یعنی این کنج در تحت و اما الجدار است
از آن دو یتیم است یکی یتیم نبوت که أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى دوم یتیم ولایت
كما قال عليه السلام انا وعلي يتيمان من اصداف النبوة والولاية
من اصلاب پس المحبوب کنج در تحت جدار شریعت است کنج نبوت و ولایت اما کنج نبوت
ختم شد و اما کنج ولایت تا ابد الاباد و در صرفست رحمت بر جان جلال الدین رومی باد که هم ازین مقام
نام کرده است قطعه هارون ولایت که پس از موسی عمران + والله که علی بود علی بود + این نسبت
تناسخ سخن وحدت محض است + تا هست علی باشد و تا بود علی بود + یعنی ازین نظم چند بیت

کراه شده الله و قصد مولانا از امیر سنه ازین علی و ولایت مراد است یعنی تا ابد الاباد ولایت کار است
و تا بود با ولایت کار بود یعنی حیات تا ابد بود ولایت ظهور است و تا بود با ولایت کار بود یعنی حیات
تا ابد ولایت ظهور است پس تا هست علی باشد تا بود علی بود مرتب رفته است بیچاره اهل ظواهر که موج
معانی آمدند پس المحبوب يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ ازین مدینه کدام مدینه مراد است كما قال عليه
السلام انا مدينة العلم وعلي بابها انکه ای محبوب کنج نبوت و ولایت در تحت جدار
شریعت میدان و بیچاره علما و نادان معانی کلام حضرت صمدانی بقالبی و بقلبی عقیم بیابانی کند
خضر علیه السلام خود جریان کلمات من است اگر موسی علیه السلام در عصر من بودی گفته منی با او انجه گفتی
بودی و لهذا در زوایا در ضمنی با خضر علیه السلام گفته شده است و او سرگردان کلام من است
و لیکن موسی وقتم آن محبوب است که حامل هزار در هزار حرکات کلمات بحر المعانی شده است
از سبب آنست که گدای کوی محمدی شده است و اگر نه تو کجا و این کلمات من از کجا و کو کو
ای محبوب که تزکیه نفس میکنم درین راه بیچاره نفسم از دل به بهشت خلقت یافته است از مقام کبریا
قلم متکلم است اکنون ای محبوب ضلالت عشق را بدان تا هدایت را دریابی وَوَجَدَكَ
ضَالًّا فَهَدَى پس ای محبوب ضلالت حضرت رسالت علیه السلام از عشق بود یعنی عشق
خدا تعالی در او جاب شده بود اما ای محبوب از غیرت جدم علیه السلام میترسم که این سخن
میگویم اما رمزی معلوم گشت که حضرت رسالت علیه السلام هر روزی و شبی هفتاد بار
استغفار گفتی این استغفار چه او را گناه بود یعنی گناه اول و آخر دو آمرزیده شده بود
که لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا
تَأَخَّرَ اما این استغفار برای رفع حجاب بود زیرا که عشق نیز حجابست پس ضلالت
نبود عین هدایت بود بیت چون حجاب مشکل آمد عشق و جان در کوی او + لاجرم در کوی او

بعشق بجان بپروم ٭ باش المحبوب وقتی مشام ه کنی که در خانه بیعت راه یابی و در مقام إِنَّ
الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ
أَيْدِيهِمْ جلوسی کنی بیچاره مریدان زمانه که بمجرد لفظ بیعت قناعت کنند اند و خبری اثری ندارند
بیت شما عمری درین وادی بسر نبرید روز و شب ٭ ز گرد کوی او آخر مرا آثار بنمایید ٭
وای محبوب برهان دیگر از قصهٔ یوسف علیه السلام ای یوسف در کلام الهی بخونید که در شان عشق یعقوب
که فرزندانش گفتند یعقوب را که إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ یعنی ملامت
کردند از ضلالت قدیم پس ازین ضلالت المحبوب ضلالت عشق مراد است المقصود ای
محبوب باز در حرف خود آمدیم که گفتیم که حضرت صمدیت جلت قدرته جز عاشق خود نیست
هر چه میکنند در عشق خود با خود میکنند پس المحبوب هم از انست که میگویم که همه عالم خدا برا دانسته اند اما نشناخته
اند و حضرت رسالت را علیه السلام ندانسته اند و نیز ذره نشناخته اند پس المحبوب ای مشکل و عقبات
بلند رحمت بر جان خسرو باد که گفت قطعه ایوان مراد بس بلند است ٭ کانجا هوس رسیده نتوان ٭
کین شربت عاشقی است خسرو ٭ جز خون جگر چشیده نتوان ٭ وای محبوب درین راه عاشق
را اختیار و خود رای نیست زیرا که اختیار و رای حضرت عزت است جل و علا که أَنَا اخْتَرْتُكَ
فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى باهر عاشقی درین راه یعنی خطابست بیت اختیارم چو نیست از دستم
بدل این کوشش او حلقهٔ یار ٭ پس المحبوب عاشق را آتش دوزخ همین عشق است
الْعِشْقُ عَذَابُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ و درین آیت ای محبوب بگذار که وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا
وَارِدُهَا ای داخلها یعنی داخل فی نار العشق وهو نار الله الموقدة
التی کما قال شبلی قدس الله سره العزیز العشق نار فی القلوب شبلی قدس الله وجهه العزیز
العشق نار فی القلوب فاحترقت ما سوی المحبوب و ازین برهان ترا ز کلام مجید بشنو

ولنذیقنهم

وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ
یعنی المحبوب این عذاب حجابست وقتی که عاشقانرا از تجلی حجاب شود این بمنزله عذاب اکبر ایشا
نست اما ای محبوب این حجاب فایدها دارد یعنی چون حجاب شود و حجاب زیادت کننده است
مر شوق عاشق را بسوی ذو الجمال و الجلال که زر غبا تزدد حبا چون المحبوب در پنجشنبه
بیست و هفتم ماه محرم الحرام سنه ... و ششم مکتوب می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین
درین محل که زر غبا تزدد حبا رسید وقتم در حالی دیگر در آمد انگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت
علیه السلام را دیدم که در مسجد قبا با کل صحابهٔ کرام و خلیفهٔ عظام از امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود رضی الله عنهم حاضر اند و من نیز در مسجد قبا بلفظ سلام و تواضع
و بانگ زمام در آمدم و هم با کان نظر پاک برین عاصی ناپاک انداختند و نظر فرمودند فرمان شد
بنشین در محلی نشستم بیت در حلقهٔ عاشقان چالاک ٭ ما صدر نشین زبر دستیم ٭ و دیدم
در هر یکی بشرهٔ مبارک همه بسروری گواهی میدادی ناگاه حضرت رسالت علیه السلام بلفظ
فارسی فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی را یار فی الحال من ملطف سی
و پنج مکتوب و سی و ششم که درین محل زر غبا رسیده بود پیر دوم بر دست مبارک حضرت رسالت
علیه السلام بدادم و خلفا علیهم السلام ز عبرت نبوت تمام بخواندند فقال علیه السلام
الحمد لله الذی الهمک الله تعالی یا ولدی یعلم الاسرار
ثم قال ارشدک الله تعالی فی زیادة علمک
بعده بلفظ پارسی فرمودند که ای یاران این مصنف بحر المعانی مردیست که جمیع کلام مجید با معانی
حقیقت بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص
قلم بر دست گیرد و هم علم را از سر نویسد بعده فرمان شد ای فرزند مست حضرت لم یزلی

ولایت ال الست باشد بیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اصل
شریعت را در خاطر فتور گیرد و من نیز قبول کنم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و شش
با تمام رسانیدم بدانه ای محبوب بحر المعانی حضرت رسالت علیه السلام بر دست امیر المؤمنین علی
کرم الله وجهه دادند و ایشان بعد از مطالع بر دست خواجه حسن بصری دادند و ایشان بعد از
مطالع بر دست خواجه عبد الواحد زید دادند و ایشان بعد از مطالع بر دست خواجه فضیل بن عیاض
دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه ابراهیم ادهم دادند و ایشان نیز بعد از
مطالع بر دست خواجه حذیفة المرعشی دادند ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه
هبیرة البصری دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه قدوة بن علی دینوری دادند
و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه ابو اسحاق چشتی دادند و ایشان نیز بعد از
مطالع بر دست خواجه احمد فرشتاقه چشتی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست
خواجه ابو محمد چشتی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه ناصر الدین
یوسف چشتی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه مودود چشتی دادند
و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه حاجی شریف زندنی دادند و ایشان نیز بعد از
از مطالع بر دست خواجه عثمان هارونی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه
معین الدین حسن السنجری دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه قطب الدین
بختیار اوشی دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه فرید الدین شکر گنج
دادند و ایشان نیز بعد از مطالع بر دست خواجه نظام الدین اولیا دادند و ایشان
نیز بعد از مطالع بر دست خواجه قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود دادند و ایشان نیز
بعد از مطالع بر دست این پیر فقیر تو دادند و من نیز بر دست تو ای محبوب دادم

نیکی

زنهار بر دست نامحرمان و ظاهر بینان و ظاهر دانایان نیفتد و مجلدی را پیش خود طلبیده
جلد بکتابی وکس را استوار نداری که کسی درین عصر حامل این کلمات و حروفات نیست
سخن در میشنکان است مشهد اش کنی و آنکه اظهار نباید که در غریب حدیث علیه الصلوة
والتحیة و رازهای و در شکر حضرت رسالت علیه السلام فکری عظیم کنی که بعد از مطالع
بحر المعانی چه نوع شکر کنی که از خود بنوشتی و مخروشتی این پیر فقیر را منتظر داری برای بلای
اجازت رسالت علیه السلام که بنشستی و آغاز کردن دقایق المعانی اما آنکه فرموده اند
از نشد گی الله تعالی فی زیادة علمک امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد و تو نیز ای محبوب
در تفرعی باشی ای محبوب پوشیدن حرکات کلمات بحر المعانی از سبب الست یعنی
اهل ظواهر که جز علوم ظاهر و اهل باطن جز حکایت سلوک چیزی دیگر ندانند و از سلوک
حقیقت و افعال و اعمال که هم در حال و احوال پذیرفته است خبری و اثری ندارند
بدان مانند عجب نادانند که آنچه در خانه خود نیابند تصور کنند که در خانه سلطان نیز نیست
و این نیز از بی علمی و بیعقلی است متاع خانه سلطان نفایس است و خانه کم دانان
کلیم او بار و فقر اضطرار است پس کجا نفایس شاهی و کجا سیاهی که الفقر سواد الوجه
فی الدارین پس این کلمات بحر المعانی احتمال ایشان نکند بنا بر این معنی پوشیدن فرض
راه است و بالله التوفیق و الیه المصیر ای محبوب کلمات بحر المعانی در حالتی و شکر
کتابت شده است اگر سهوی بقلم رفته است راست کند جب چون مستم بیهوشم
از خویش نمیدانم محرم چو بذات او در خود شده حیرانم الهی و آتمنی آن
محبوب جانم و مطلوب روزگارم را حرکات کلمات بحر المعانی حاصل کردان
و دیدار در منزلت سید مختار علیه السلام واصل متواصل کردان بمنه

وکمال کرمه بالنبی واله اجمعین وای مجذوب در مناجات این فقیر بیخود مواظبت نمائی که اثرها
تمام است **مناجات** یا اله العالمین درمانده ام ✦ غرق خون در خشنگ کشتی مانده ام ✦ دست
من گیر و مرا فریاد رس ✦ دست بر سر چند دارم چون مگس ✦ الهی گناه آمرزنده آموزمن ✦
سوختم صد ره چه خواهی سوز من ✦ خونم از بهر شوق تو آمد بجوش ✦ نا جوانمردی بسی کردم بپوش ✦
من ز غفلت صد گنه کردم بساز ✦ تو عوض صد گونه رحمت داده باز ✦ چون ندانستم خطا کردم
ببخش ✦ بر دل و بر جان سپردم ببخش ✦ خالقا گر نیک و گر بد کرده ام ✦ هرچه کردم با تن
خود کرده ام ✦ عفو کن دوئی هستیهای مرا ✦ محو کن بی اختیهای مرا ✦ مبتلای خویش و حیران توام ✦
گر بدم گر نیک هم زان توام ✦ نیم جزو دم بیشوی در من نگره کل شوم گر تو کنی در من نظر ✦ منکه باشم
تا کسی باشم ترا ✦ این بسم کز تاکری باشم ترا ✦ کی توانم گفت هندوی توام ✦ هندوی خاک
سگ کوی توام ✦ گر نیم هندوت چون مقبل شدم ✦ تا شدم هندوت جان و دل شدم ✦ یارب
آگاهی زیادت های من ✦ حاضری در ماتم شبهای من ✦ ماتم از حد بشد شوری فرست ✦
در میان ظلمتم نوری فرست ✦ باهمدمی من درین ماتم تو باش ✦ کس ندارم دستگیر من تو باش ✦
لذتی نور مسلمانیم ده ✦ نیستی نور ظلمانیم ده ✦ پس برون آیم ازین روزن که هست ✦ پیش
گیرم عالم روشن که هست ✦ چون ندارم جان ندارم جز تو کس ✦ همدمی جانم تو باش آخر نفس ✦
چون زمین خالی بماند جای من ✦ گر تو همراهم نباشی وای من ✦ روی آن دارد که همراهی کنی ✦
میتوانی کسه اگر خواهی کنی ✦ پس ای مجذوب سالکان مسالک طریقت بغیر او التفات
نکنند و عارفان مقام معرفت جز او را نشناسند و متوکلان بادیه توکل روی بر در خاک
او نهند و مشتاقان اشتیاق سرمه از خاک در او سازند و عاشقان بیابان طلب
از طلب او گیرند و کاملان از مقام کبریائی مطلوب حضرت او کنند یا مجذوبی رزق

کناک الله فی زمرة المطلوبین آمین آمین آمین الهی صدهزاران هزار صلوات و تحف
تحیات بروح خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم واصل متواصل
گردان و در قبور صحابه کرام و ظیفه خواجگان عظام قنادیل نورانی ملک غفور در هر ساعت
از ساعات لیلاً و نهاراً نزول فرمائی اولیاء دین را و علماء یقین را و سالکان سید المرسلین
را بتحف اکرام علی الدوام و مستدام مکرم گردان و اصحاب زلات را بر سر چشمه نجات
برسان و فرو مانده گان طریقت را بوصال جمال بمنزلت حقیقت برسان بمنه و کمال کرمه و
صلی الله علیه خیر خلقه محمد واله وصحبه اجمعین **مجذوب** من بگفتم رسم و اداب ✦ سلوک ✦ زانکه نشان
کرد بر جبل این سلوک ✦ من یقین دانم که این راه دراز ✦ درمیان شبهه نه نور باز ✦
دل چو فارغ گشت تن در ره نهی ✦ سد لو جان سر در آن درگه نهی ✦ تمت هذا المکاتیب
المسمی بحر المعانی از گفتار در بارگوهر نثار بندگی حضرت سید محمد ابن جعفر المکی الحسینی عاظم
خلفای قطب الاقطاب فرد الحقیقه نصیر الحق والدین محمود الاودهی قدس الله سره ها
وطاب الله ثراها والسلام **مجذوب** من نوشتم انچه دیدم در کتاب ✦ قاریا بر من مکن خشم و
عتاب ✦ کاتب الحروف میر حسن علی بتاریخ ۲ شهر ربیع الاول سنة ۱۳۰۳ هجری باتمام
بروز جمعه رسید

پایان کتاب

تم کامل ولله الحمد

بسم الله الرحمن الرحیم

طریقه سلوک حضرات نقشبندیه قدس الله سرهم و نفعنا برکاتهم ذکر قلبی و طریقه انش اینست زیر پستان
چپ یک انگشت مضغه گوشت صنوبری شکل است و همیشه در حرکت است مثل حرکت ... نبض پس
زبان را بکام چسپانیده و چشم بسته اگر نفعای باشند یا باران که هم نسبت باشند و اگر چشم کشاده
بطرف آن مضغه متوجه شده حرکت ان را بجای تصور کنند او الله الله میکند و من میشنوم و اگر حرکت معلوم
نشود انگشت سبابه بنهد و آهسته آهسته بردارد در اول تفکر باعانت انگشت معلوم خواهد شد و
اگر کسی صاحب توجه بتوجه جاری کناند ازین چه بهتر چند جاری شود در هیچ وقت غافل نمانند اگر
محنت کنند نور آن سرخ رنگ ظاهر خواهد شد ازین جا درگذشته مقابل آن زیر پستان راست که
لطیفه روح میگویند بر طریق مذکور مشغول شود بعد محنت نور آن سفید رنگ ظاهر خواهد شد از انجا
درگذشته زیر ناف یک انگشت که لطیفه نفس میگویند بر طریق مذکور باسم ذات مشغول شود
بعد محنت نور آن زرد رنگ ظاهر شود از انجا درگذشته میان سینه که لطیفه سر
میگویند بر طریق مذکور باسم ذات مشغول شود بعد محنت نور آن سبز رنگ ظاهر خواهد شد
این چهار لطیفه از سینه تا ناف تعلق دارند اکثر وجد و حال و بیقراری درینها ظاهر شود
و سماع قران مجید با آواز خوش و سماع اشعار با غنا که در شرع جایز باشد درین لطایف مدد
میشود بعد فراغ این چهار لطیفه در پیشانی که لطیفه خفی میگویند بطریق مذکور باسم ذات مشغول
شود بعد محنت نور آن سیاه رنگ ظاهر خواهد شد از تجلی آن درگذشته در تارک که لطیفه
اخفا میگویند بطریق مذکور باسم ذات مشغول شود بعد محنت نور آن سیاه تر ظاهر
خواهد شد درین دو لطیفه مقام استغراق است هیچ سماع وغیره اثر نمیکند چون این
لطایف تمام شد بعد هر ششی را یکجا توجه جمع کند این را جمع اللطایف میگویند و در وحدت
خلیل حاصل میشود بعد ازان ذکر سلطانی که تمام بدن که باسم ذات ذاکر کند بعد ازان الا در نفی و اثبات

صغیره

صغیره و کبیره در تقدیم و تاخیر هر دو مختار است صنوبر الفت که دم را بر ناف حبس کرده بخیال لفظ لا
از انجا کشیده تا بحلق آورده از انجا اله بر لطیفه روحی ضرب کند الا الله بر لطیفه قلبی ضرب کند در یکدم
باسه بار یا پنج بار یا یازده بار بعده بعد طاق عمل کند چون دم بگذارد آهسته از بینی محمد الرسول الله بخیال
یا بزبان گفته بگذارد و بعد ازان الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی بخیال یا بزبان یکبار یا سه بار گفته دیگر
بار حبس دم کند و در چند روز بعد طاق طاق زیاده نموده تا بیست و یکبار رساند و نفی و اثبات کسی نیز
همین طریقست که انکه لا را تا دماغ کشیده و بر لطیفه روحی اله را ضرب کرده بر دل الا الله بر لطیفه قلبی ضرب کند
هر جا لا در اوقات نه بار ده بار سیم نه بسیار پر نه خالی میکرده باشد و اگرنه از حبس تکلیف خواهد گشت
و نتیجه معلوم با که نفی و اثبات صنوبر در لطیفه قلبی زیر عجب دارند از عمل معلوم خواهد شد بعد ذکر سلطان
نه تنزیهی باید کرد و صورتش اینست که دو زانو نشسته چشم بسته بخیال بگوید لا اله الا الله هو
و یا بلفظ هو بخیال خود یا لا بر وقتا انکه از اسمانها بگذرد و اگر خطره در میان آید باز از سر گیرد و بعد ازان
اثبات مجرد دو زانو نشسته چشم بسته حبس دم کرده بر ناف ضرب الا الله بقوت شدید بزند و الا به
دماغ رساند و در یکدم سه بار یا پنجبار یا زیاده طاق طاق کند میگویند که بزرگان ازین یک هزار
و یک و یک در یکدم رسانیده اند بعد ازان یاد داشت اسم ذات انکه چشم بسته لفظ الله
بخط نسخ در تصور آورده خود را بلکه همه عالم را در ان گم کند چنانکه در خیال نماند بجز لفظ
الله بعد ازان یادداشت اسم که اتمام سلوک اشتغال برانست کیفیتش انکه از دل خفیه
کم در آن قوت اکنیت تصور ذات بیچون و چگون که برتر از وهم و فهم است بکنند و در ان تصور
چنان استغراق نماید که شعور بما سوی الله نماند پس شغل چهار ولایت است اول ولایت
عامه که لا اله الا الله بزبان یا بدل بگیرند باشد بعد ازان وحدة الوجود است بعد ازان
ولایت اخص الخاص و شغل وراء الورا ثم وراء الوری است نفی در ولایت خواص

... نفی و اثبات ... صغیره ... [illegible]

همه عالم را عین حق میدانست از ان باز گشته حقتعالی را از وهم و فهم وراء الوری
منزه از عالم میداند چهارم ولایت انبیا علیهم الصلوة والسلام و شغل ان خلوت
منتخب از حق و غیر حق نفی نفی در ولایت خواص عالم را عین حقتعالی دانسته بود و در
ولایت اخص الخواص حقتعالی را منزه از عالم دانسته قایل بوراء الوری شده بود.
حالا از هر دو اعتقاد ذهن خود را خالی کرده محض با یمان غیب مشغول شده که نسبت انبیا است
کر ایشان محض بغیب متوجه بوده جز وحی زبان نمی کشودند بعد ازان کمالات نبوت دانسته
اگر بفضل الهی استغراق حاصل شد دران سه چیز مراتب حاصل خواهد شد اول علم حضور
یعنی دانسته سالک که مراد دوام حضور ذات بی کیف الهی است جل شانه دوم درین مرتبه
سه چیز ثابت ذات سالک و علم سالک و ذات الهی جل شانه از بین بجذبه الهی ترقی
کرد حضور علم میباشد که سالک از میان فنا شد دو چیز ثابت صرف علم و ذات
بی کیف الهی باقی ماند چون بکلی جذبه در گرفت از احضور در حضور میگویند که سالک
و علم سالک هر دو فانی شدند صرف ذات بی کیف الهی جل شانه باقی ماند ذالک فضل
الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

استخاره

فرمود جناب پیر دستگیر ما رضی الله عنه بر دست راست حب نوشته زیر سر گرفته بخوابد زود راست

خواب ببینند و حضور باشد حاجات او روا شود حروف اینست طجحب هللت للهت

بحق هلت حلق